

راه
فراخنده یاد ۱۴ مهر،
سالروز تاسیس
حزب توده ایران
۴۰ صفحه
توده
دوره دوم شماره "۶۴" مهر ماه ۱۳۷۶

کیانوری در تهران:

باید به مخالفان
حزب توده ایران
پاسخ داده شود!

* "جنبش توده ای" در اولین فرصت
ممکن، یکبار دیگر در ایران
سراسری خواهد شد! (ص ۱۷)

کشتر زندانیان سیاسی از زبان و
قلم جان بدربردگان توده ای
نه توده ای ها، که
انقلاب را به دار
کشیدند!

* اجازه ندهید قهرمانان حزب که قربانی
دفاع از انقلاب شدند، به فراموشی
سپرده شوند! (ص ۷)

موانع داخلی و خارجی
تحولات در ایران!

می پرسند: موانع موجود بر سر راه دولت "محمد خاتمی" کدام است؟ در حالیکه باید پرسید: موانع موجود بر سر راه تحولات اساسی در ایران کدام است؟ چرا که موفقیت این دولت، همانقدر به ایجاد تحولات مورد نظر مردم بستگی دارد، که شکست آن به توطئه های و موانع داخلی و خارجی، که بر سر راه آن قرار دارد، وابسته است!

توطئه های داخلی - سرمایه داری تجاری، که در جمهوری اسلامی از راه دلالی و غارتگری و متکی به برنامه امپریالیستی "تعدیل اقتصادی" و خصوصی سازی، بر اهرم های حکومتی تسلط یافته، سنگر به سنگر از مواضع کنونی خود در ایران دفاع می کند و در این دفاع نامقدس، بسیاری از روحانیون حکومتی را نیز همراه خود دارد. جان سختی فرمانده سپاه پاسداران برای باقی ماندن در پست فرماندهی سپاه پاسداران و تلاش وزیر خارجه برکنار شده، برای ماندن در صحنه سیاست خارجی، تنها نشانه های آشکار این جنگ سنگر به سنگر است. این در حالی است که قوه قضائیه، شورای نگهبان قانون اساسی، هیات رئیسه مجلس اسلامی، تلویزیون حکومتی و دهها نهاد و ارگان علنی و غیرعلنی حکومت، همچنان به قلعه هائی می مانند که سرمایه داری نوکیمه و تجارت پیشه ایران، برای ادامه غارت توده های میلیونی مردم ایران و تحمیل ارتجاع مذهبی به جامعه، آنها را در اختیار دارد. تشدید گرانی و احتکار در هفته های اخیر و هو و جنجالی که با محاکمه شهرداران نواحی تهران براه افتاده و صحنه آرائی های دیگری که در پیش خواهد بود، همگی از درون این قلعه ها هدایت و طرح ریزی می شود و هدف آن فراهم ساختن زمینه های لازم برای یورش به جنبش مردم، درهم شکستن اعتبار مردمی "محمد خاتمی" و بازگشتن به چند سنگری است که از دست داده اند. در ادامه همین صحنه آرائی برای یورش به جنبش مردم است که ارتجاع و غارتگران، بحث بسیار منطقی و قانونی محدود کردن اختیارات "رهبری" در جمهوری اسلامی را، که توده های مردم نیز خواهان آن هستند، یورش به "ولایت فقیه" تبلیغ کرده و آنرا مقابله با قانون اساسی و هدایت شده از سوی دشمنان خارجی معرفی می کنند. این درحالی است که آنها خود قانون اساسی را قبول نداشته و طی تمام سالهای پس از پیروزی انقلاب مانع اجرای آن بوده اند. دست ارتجاع مذهبی، غارتگران و دلال ها را باید از حکومت کوتاه کرد و پایگاه اقتصادی آنها را نیز با لغو "برنامه تعدیل اقتصادی" و "خصوصی سازی" و آغاز حرکت به سمت سه بخش اقتصاد "دولتی، تعاونی، خصوصی"، که در قانون اساسی ج.ا. نیز دقیقاً تعریف شده، باید درهم کوبید!

توده های مردم در حمایت از این یورش، همانقدر درنگ و تردید نخواهند کرد، که با شعارهای انحرافی و مذهبی دچار تردید و درنگ خواهند شد. برای تحمیل همین تردید و درنگ به جنبش مردم است، که ارتجاع شکست خورده در انتخابات، بحث مربوط به حدود اختیارات قانونی "رهبری" در جمهوری اسلامی را، توطئه علیه "ولایت فقیه" تبلیغ می کند. در حالیکه رشد جنبش مردم، آگاهی توده ها، تغییر توازن قوا و... خود "بود" و "نبود" ها را تعیین خواهد کرد!

در عرصه خارجی - این تصور که امپریالیسم جهانی، خواهان استقلال ملی ایران و آبادی و آبادانی آن است، نه ساده باوری، بلکه ساده لوحی است. بنابراین، هر گام که بسوی تحولات اساسی در ایران برداشته شود، همان اندازه که با توطئه های داخلی روبرو خواهد شد، از سوی امپریالیسم جهانی نیز با کارشکنی و ماجراجویی های بازدارنده روبرو خواهد شد. هرگز نباید فراموش کرد، که حمله عراق به ایران، با همین هدف و با امید به انحراف کشاندن انقلاب ایران از مسیر واقعی خود صورت گرفت و ارتجاع و سرمایه داری تجاری داخلی نیز برای تثبیت موقعیت خود از ادامه آن حمایت کرد. بنابراین ارزیابی، باید پیمان نظامی اسرائیل و ترکیه، مذاکرات و زدوبندهای جاری بین اسرائیل و آمریکا با دولت جمهوری آذربایجان، دعوت اخیر طالبان افغانستان از نیروهای مسلح اپوزیسیون برای تبدیل نواحی مرزی دو کشور به مرزهای جنگی، مانور نظامی آینده ترکیه و اسرائیل، تشدید تبلیغات اسرائیل و آمریکا از یکسو و روزنامه های وابسته به ارتجاع مذهبی و سرمایه داری تجاری داخل کشور، برای جلوگیری از حل اختلافات ایران و عراق و ایجاد اتحاد بین این دو کشور و سوریه، مانورهای نظامی آمریکا در مدیترانه و ادامه آن در خلیج فارس و... همگی را باید بخش خارجی موانع موجود بر سر راه تحولات اساسی در ایران به شمار آورد. موانعی که کارزار تبلیغاتی آن از سوی دولت غاصب و تجاوزگر اسرائیل و محافل صهیونیستی روز به روز در حال تشدید است. بهانه این کارزار تبلیغاتی که با کمال تاسف اپوزیسیون جمهوری اسلامی برای باز شناختن آن دچار سردرگمی و غفلت تاریخی است، همانا تولید سلاح نظامی و موشکی در ایران و یا ایجاد نیروگاه های اتمی در خاک ایران است. این درحالی است که دولت اسرائیل یگانه نیروی اتمی منطقه و تجاوزکارترین و تروریست ترین دولت موجود در منطقه است. بر اساس این ارزیابی است، که باید با این کارزار تبلیغاتی مقابله کرد و فارغ از هر بیم و هراس تبلیغاتی، از قدرت نظامی ایران برای دفاع از استقلال کشور با تمام قوا حمایت کرد. این حق مردم ایران است، که از تمامیت ارضی خود و سرکوب هر نوع دخالت خارجی در امور داخلی کشور دفاع کنند. آنچه که استقلال میهن ما را بر باد می دهد، نه خرید و یا تولید سلاح (که امر داخلی هر کشور و ملت است)، بلکه ادامه حکومت غارتگران و زدوبندهای ضد ملی با قدرت های خارجی و توطئه امپریالیسم جهانی و اسرائیل است!

موانع موجود بر سر راه تحولات اساسی در ایران را، باید اینگونه باز شناخت و به مقابله با آن برخاست!

از داخل کشور می نویسند:
غارتگران، زمین
سوخته تحویل
خاتمی داده اند!

(ص ۲)
نامه افشاگرانه
شورای هنرمندان
انقلابی داخل کشور
به "خاتمی"
(ص ۳)

دشمنان
جامعه باز
از زبان حاج عراقی
فدائیان اسلام
موتلفه اسلامی

(ص ۲۴)
(ص ۱۳)
مصاحبه با مسئول کمیسیون ارتباطات
سندیگانی ایران، در پی نشست "کوبا"
ضرورت اتحاد
وسیع سندیگائی
(ص ۶)

از داخل کشور به ما می نویسند:

شکست خوردگان "زمین سوخته" تحویل خاتمی داده اند!

ایران از فردای پیروزی محمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری، شرایط هیجانی بعد از یک انقلاب بزرگ را دارد. اما این بار، برخلاف انقلاب بهمن، همه چیز متأثر از تجربه ۱۸ سال گذشته و همچنین سیاست پرهیز از تشنجی است که محمد خاتمی به آرامی و در سکوت پیش می برد. ... فضای فرهنگی به مراتب بازتر از گذشته شده است. نشریات متعدد داخلی از یک سو به طرح اساسی ترین مطالبی می پردازند که تا چند ماه پیش ورود به آنها به معنی استقبال از مرگ بود. از جمله این بحث ها، حدود اختیارات قانونی و عملکرد مقام ولایت فقیه است!

از طرف دیگر، نشریات وابسته به بازار و ارتجاع مروج مبتذل ترین فرهنگ شده اند، که اگر سسک هم به آن اضافه شود، کوچکترین تفاوتی با وقیح ترین فرهنگی که در جشن هنرهای شیراز و کانون های در بسته رژیم گذشته جریان داشت، ندارد. این ترفند ارتجاع و بازاری ها، که برای جلب جوانان به سونی خود و از آن مهم تر، جلوگیری از تشدید جو سیاسی در کشور و منحرف ساختن اذهان است، برای کمتر کسی افشا نشده است. در همین رابطه است که تلویزیون جمهوری اسلامی، با سوء استفاده از علاقه جوانان به ورزش و بویژه فوتبال و با توجه به نبود هیچ نوع سرگرمی دیگر برای آنان، به یکباره هیجانی سراسری را برای مسابقات فوتبال بوجود آورده و ساعت ها از برنامه تلویزیون به فوتبال اختصاص یافته است. همه این شواهد، در کنار تمرکز نیروی که بازاری ها و شکست خوردگان انتخابات در تلویزیون جمهوری اسلامی بوجود آورده اند، نشان می دهد، که به انحراف کشاندن جنبش و غیر سیاسی کردن جوانان، مهمترین هدفی است که آنان در این مرحله و در کنار تشدید تبلیغات علیه تصمیمات دولت خاتمی پیش می برند. تردید نباید داشت که این تاکتیک در خدمت استراتژی این طیف و فراهم ساختن زمینه برای برگرداندن اوضاع کشور به دوران پیش از دو انتخابات مجلس و ریاست جمهوری است... در تئاتر شهر، نمایشنامه ای به صحنه برده شده است بنام "شبیبه زندگی" که در آن رسماً زنان آواز دسته جمعی و تک صدائی می خوانند.

... در این میان، نشریه "توس" که به خواست تولیت آستان قدس رضوی، "حجت اسلام واعظ طبعی"، برای مدتی تعطیل شده و بارها تحت فشار وزارت ارشاد اسلامی و مقامات قرار گرفته بود، از سدی عبور کرد، که تاکنون مرزهای ممنوعه جمهوری اسلامی مانع عبور از آن بود. این نشریه مصاحبه بسیار مشروحی را با دکتر ابراهیم یزدی، دبیرکل نهضت آزادی انجام داده و در دو صفحه تمام منتشر ساخت. این هفته نامه قرار است بزودی به صورت روزانه منتشر شود. دکتر یزدی در این مصاحبه سخن تازه ای ندارد، بلکه فضای تازه ای که انتشار مصاحبه علنی او را با نشریات داخل کشور فراهم ساخته، سخن تازه است. دکتر یزدی در این مصاحبه گفت: «مردم به اسلام آری و به حاکمیت نه گفتند». از سوی دیگر، شکست سکوت اعتراضی توسط محمود دولت آبادی و نامه تحلیلی که به مناسبت انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی خاتمی، خطاب به وی نوشت، در محافل سیاسی و روشنفکری ایران، یک رویداد مهم تلقی شده است، بویژه آنکه روزنامه رسمی "اخبار" متن این نامه را منتشر ساخت؛ با توجه به سابقه هنری و فرهنگی دولت آبادی و اعتبار بالایی که او در میان جامعه هنری و فرهنگی کشور دارد، این نامه تحلیلی او در حد مرحله نوینی برای تشکیل هنرمندان و نویسندگان ایران قلمداد شده است. (متن این نامه، همان زمان توسط راه توده و بعنوان پیش شماره ۶۴ منتشر شد، که در این شماره نیز ضمیمه شده است)

در مطبوعات و هفته نامه ها و ماهنامه های سیاسی، بحث بر سر "جمهوری سوم" گسترش یافته است. این بحث ابتدا در سرمقاله نشریه "کیان" شروع شد و دکتر ابراهیم یزدی نیز در مصاحبه اش با هفته نامه "توس" آنرا مطرح کرده و به کار برد. "کیان" این تقسیم بندی را مطرح کرده است: جمهوری اول در زمان امام، جمهوری دوم در دوران هاشمی رفسنجانی، که دوران سازندگی توأم با خفگان شهرت یافته و حالا جمهوری سوم به مفهوم بازگشت روشنگری مذهبی، در ایران و بویژه در تهران، نشانه باز این بازگشت به دوره روشنگری و در واقع رنسانس مذهبی همانا بازگشت رو به گسترش عکس ها و نظرات آیت الله طالقانی به نشریات است و سپس پوسته های او با جملاتی پرمعنی از وی و به بهانه سالگرد درگذشت زود هنگام وی بر دیوارهای شهرهاست. استقبالی که

از این بازگشت در جامعه شده، در حقیقت نشان دادن دوباره و چند باره نفرتی است که توده مردم مذهبی از عملکرد روحانیون تشری و همکار و همفکر غارتگران بازاری دارند. نفرتی که در رای ۲۰ میلیونی به محمد خاتمی تجلی یافت.

در زمینه اجرایی، تا آنجا که ما اطلاع دقیق داریم وضع واقعاً حیرت انگیز است: نخستین کمیسیونی که برای تعیین وزرا انتخاب شده بودند، پس از پیروزی خاتمی در انتخابات، وارد وزارتخانه ها شد. این ورود، در واقع به معنای فتح قلعه هائی بود، که شکست خوردگان انتخابات در آن سنگر گرفته بودند. گفته می شود، نخستین گزارش ها، حکایت از فاجعه ای دارد، که وزرای کابینه خاتمی وارث آن شده اند. بسیاری از وزرا، و معاونان و مدیران کل دولتی که اغلب با بازار و مولفنه اسلامی ارتباط مستقیم داشته اند، همه چیز را غارت کرده اند، به نوعی که کمیسیون های تحویل و تحول اعلام داشته اند، شکست خوردگان انتخابات، از خود "زمین سوخته" باقی گذاشته اند. در واقع سرمایه کشور تا چند سال آینده به غارت رفته است. تنها یک تلم این غارت، سر به ۵۰ میلیون دلار در وزارت ارشاد اسلامی، در ششماه اول سال می زند. این پول را، پس از بازگشت "احمد توکلی" از اقامت طولانی در انگلستان، در اختیار او گذاشته اند تا یک روزنامه منتشر کند. فساد، دزدی و تباهی اخلاقی بازاری ها، مولفنه ای ها و وابستگان به روحانیون حکومتی مثنوی هفتاد من است، که این فقط یک گوشه از آنست.

تلویزیون جمهوری اسلامی به سنگری برای ارتجاع و بازاری ها تبدیل شده، که هنوز می توان در آن به مقاومت ادامه داد. در زمینه فرهنگی هر کس که از وزارت ارشاد اسلامی برکنار شده به تلویزیون برده شده و به مقامات کلیدی گمارده شده است. حتی همین سنگرگیری نشان می دهد، که شکست خوردگان انتخابات همچنان به پیروزی توطئه قضا قدرت و برقراری یک حکومت رضاخانی با چهره مذهبی (شبه طالبان) امینوارند و برای آن تدارک می بینند. رفتن سانسورچی ها، سرکوب کنندگان فرهنگ و هنر و ادب از وزارت ارشاد اسلامی به تلویزیون و همزمان شدن تکمیل کادر شکست خوردگان انتخابات در تلویزیون و گسترش برنامه هائی نظیر فوتبال، برای به حاشیه راندن مسائل سیاسی، نشان از توطئه نوین دارد. در جریان تحویل و تحولات وزارت خانه و کار کمیسیون هائی که به آن ها اشاره کردم، یک نمونه دیگر آن خواندنی است. سانسورچیان کتاب حاضر نیستند از وزارت ارشاد اسلامی خارج شوند و استدلال می کنند که ما را رهبر منصوب کرده است! مهاجرانی خود شخصاً به بخش کتاب رفته و در آن را بسته و گفته است: "اصلاً بخش کتاب نمی خواهیم!" اما مختارپور، سردسته سانسورچیان کتاب و همکاران او پشت درهای بسته نشسته و بیرون نمی روند.

در چنین فضائی است، که روز به روز بیشتر مسئله اختیارات قانونی رهبر کنونی جمهوری اسلامی و دخالت هائی که او در همه امور کرده و می کند و حتی بنا بر گفته سانسورچیان کتاب وزارت ارشاد اسلامی، تا مرز تعیین سانسورچی برای یک وزارتخانه دولتی گسترش یافته در میان مردم بالا می گیرد. روزنامه ارگان مرکزی مولفنه اسلام "شما" و روزنامه سخنگوی ائتلاف روحانیت مبارز و مولفنه اسلامی، که سخنگوی شورای نگهبان قانون اساسی نیز قلمداد می شود، روزنامه کیهان، که بصورت عمده سخنگوی بخشی از فرماندهان سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و امنیت محسوب می شود و همچنین روزنامه جمهوری اسلامی، که همچنان بنام سخنگوی شخص رهبر شناخته می شود، بلافاصله نام کارزار برای تعیین حدود قانونی رهبر در چارچوب قانون اساسی را، مخالفت با ولایت فقیه و مخالفت با قانون اساسی معرفی کرده و خطاب به روزنامه های طرفدار ادامه بحث حدود اختیارات رهبری نوشته اند: «شما که خود را مدافع قانون و قانونیت می دانید و طبق قانون اساسی در انتخابات شرکت کرده و پیروز شده اید، چرا با قانون اساسی به مخالفت برخاسته اید؟» (نقل به مضمون)

دقت در محتوای بحث ها و پرهیز از شتابزدگی و چپ نمانی، در این مرحله بسیار مهم است و نباید از آن غفلت کرد. این کارزار نیز مانند تمام موارد دیگر، ضرورت دارد که گام به گام با رشد آگاهی مردم پیش برده شود. باید چنان دقیق به حرکت ادامه داد، که جنبش مردم خود هر نوع مانعی را از سر راه تحولات مثبت و مترقی از پیش با بردارد. هر نوع چپ روی و چپ نمائی در این مرحله می تواند به سود ارتجاع، شکست خوردگان و توطئه گران تمام شود. قطعاً ایران کنونی با ایران دهه ۳۰-۴۰ قابل مقایسه نیست و حوادث می تواند متفاوت باشد، اما مقایسه شرایط کنونی با شرایط فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ زیاد دور از واقعیت نیست! در همین فاصله، حتی به شهادت آیت الله طالقانی، ارتجاع و دربار خود شعار جمهوری دموکراتیک و سرنگونی سلطنت را با جعل مهر حزب توده ایران نوشته و در صدها هزار نسخه در جامعه پخش می کردند، تا زمینه کودتا و گمراهی توده های مذهبی مردم را فراهم سازند! باید بخاطر داشت که شکست خوردگان انتخابات اخیر، هنوز ابزارهای بسیار قدرتمند و خطرناکی را در جمهوری اسلامی در اختیار دارند. دفاعی که آنها از رهبری و ولایت مطلقه فقیه می کنند، در واقع برای حفظ همین موقعیت و حفظ سنگرهاست. بیرون کشیدن فرمانده سپاه پاسداران از سنگر فرماندهی، پیروزی بزرگی برای جنبش و ضربه بزرگی به ارتجاع و غارتگران بود، که باید تثبیت شود. نشانند او در شورای مصلحت نظام و یا برگماری "ولایتی"،

خرد کردند و هر تریبون افشاگری را تعطیل و مدیران انقلابی و متعهد نشریات مستقل را به جرم رکاب ندادن به جریان چپاول طلب حاکم به زندان انداخته‌اند، حال از صمیم قلب بخواهند با شما درگند زدانی دستگاه اجرایی کشور از وجود هزاران جرثومه ارتشاء و خیانت صادقانه همکاری نمایند... رخنه آنها در دربارهای انقلابی، که با احیاء سنن پلید به جای مانده از پادشاهان گذشته تجدید حیات یافته‌است، باعث گردیده، تا دستگاه‌های اجرایی و قضائی کشور به مجموعه‌ای از بیماری‌های سیاسی و اجتماعی تبدیل شود. اینسان، در جریان معاملات کلان اسلحه، نفت، صادرات خشکبار و شیلات و بده و بستان صدها میلیون دلار رشوه میان شرکت‌های خارجی، که عمدتاً غربی بوده‌اند، به آنچنان ثروت‌های افسانه‌ای دست یافته‌اند، آنچنان در جهت تامین منافع گروهی و شخصی خود به خدمتگزاران انحصارات بین‌المللی اعتقاد یافته‌اند که در این راه حتی لحظه‌ای قادر به تصور ادامه مبارزات عظیم ضد استعماری و ضد استکباری ملت مسلمان و انقلابی ما نیستند. اینان قطعاً در برابر هیچ یک از تحولات و اصلاحاتی که بتواند منافع نامشروع آنان و یا ادامه تصدی مشاغل نان و آبدارشان و یا مناصب غصبی و ناحق‌شان را تهدید کند، ساکت نخواهند نشست... شما نه تنها با مشکل ناسازگاری طبیعی این گروه‌ها و قشرهای اجتماعی مواجهید، بلکه در همان حال به این مفهوم است که تشکل بشدت مشتت نیروهای سیاسی جامعه درغیبت یک عنصر وحدت بخش ملی می‌تواند با فروپاشی درونی و حتی تلاشی ارضی وحدت ملی کشور مواجه گردند و این هر آینه برای دشمنان خارجی و به خصوص همسایگان نچندان صدیق ما فرصتی خواهد بود تا با مطرح ساختن دعاوی ارضی و با ایجاد تشنج در مرزهایشان با جمهوری اسلامی ایران، برعدم ثبات داخلی و تضعیف دولت مرکزی و تحلیل اعتماد عمومی جامعه نسبت به آن، تاثیرات خطرناکی بگذارند... در دهه گذشته نشان داده که جناح‌های حاکم بر کشور که عمدتاً به نحوی در مشارکت امور سیاسی و تقسیم قدرت با کاست اجتماعی روحانیت به انضاق نظر رسیده‌اند، بیش از آنکه به منافع و راهبردهای میهن و ملت و حتی آئینشان بیاندیشند دل نگران آینده منافع و سود خودشان هستند. اینان بیش از خدا و انقلاب، دلواپس سهمشان از غنایم جهادهایی هستند که دیگران بار سنگین آنها بر دوش برده و در جریان انجام تکلیف مقدسشان جان داده‌اند و یا سلامتشان را برای همیشه نثار کرده‌اند. در این میان نیز ده‌ها میلیون انسان شریف و زحمتکش برای ابد شانس داشتن کلبه‌ای و آشیانه‌ای را از دست داده‌اند و اگر بر خیل عظیم این مالکان گمنام و لگد مال شده انقلاب میلیون‌ها دل شکسته و روح دردمند را هم بیافزاییم ابعاد سستی که بر این ملت رفته شکلی فاجعه بار می‌یابد. در طول سال‌های گذشته و بالاخص در طی هشت سال ریاست حجت اسلام و رفسنجانی، اغلب زبان‌هایی که بر این کشور وارد آمده، مستقیم از آشخور دیدگاه‌های تنگ نظرانه و ضد اجتماعی قشر بازاری و دلال و سرمایه داران سنتی و خلاصه همه اجزاء آن طبقه نیمه مرفه نوپای وابسته‌ای سیراب گردیده که به بین تسامح تعمدی و سهل‌انگاری عامدانه جریان حاکم و دولتمردان کشورمان به قدرتی ناحق و فراتر از توان و معرفت اجتماعیشان دست یافته‌اند... قدرت و جایگاه اقتصادی طبقه نیمه مرفه دولتی به جای مانده از رژیم گذشته که امید می‌رنت با پیروزی انقلاب، یا محلود و یا با اعلام و تحمیل سیاست‌های نوین اقتصادی در جهت حمایت از انقلاب و ستمدیدگان و زحمتکشان جامعه به مجاری فعالیت‌های سازنده و مثبت کشانیده شوند، در مدت کوتاهی نه فقط اعاده گردیده، بلکه بخشی از نمایندگان سیاسی آن، که به منافع مالی و بودجه‌های اختصاصی دولت، دسترسی بیشتری داشته‌اند به مثابه یک کاتالیزور در جهت آشتی دادن سرمایه داری رنجیده خاطر وابسته و تجدید حیات استیلای اقتصادی غرب بر کشورمان وارد میدان شده‌اند... آنچه که شما در پیش رو دارید هزاران بار خطرناکتر از مشکلاتی است که آقای مهندس موسوی، رئیس انقلابی دولت خدمتگزار ملت در سال‌های جنگ با آن دست بگریبان بوده‌اند. در نتیجه دوران سیاه مدیریت‌های چپاولگرانه خانوادگی و استیلای وابستگان جریان حاکم در دستگاه مجریه، میلیاردها دلار اتلاف و مقادیر نامشخصی از درآمدهای ملی مردم ایران به یغما برده شده‌است... ناچاریم به صراحت به شما بگوئیم که کارستان انجام اصلاحات حقیقی، آنهم در این چنین دستگاه اجرایی فاسدی، حتی اگر در توان یک نفر باشد، در توان کسی که ناچار باشد در چارچوب بسته اغماض‌ها و تسامحات امر شده از سوی بالائی‌ها بر این کشور حکم براند، نخواهد بود.

مشت‌های گره شده!

اعضای کادرهای شورای انقلابی هنرمندان و هنرکاران ایران برای همکاری هر چه صمیمانه‌تر در اجرای پیمان‌های اخلاقی که با شهدای انقلاب و ایران انقلابی در مبارزه با فساد و تبهکاری (بقیه در ص ۲۳)

وزیر خارجه به عنوان مشاور عالی رهبری، درعین حال که سمت‌های بکلی تشریفاتی و غیر قابل مقایسه با مقامات و مسئولیت‌های بسیار مهم گذشته آنهاست، نشان ادامه مقاومت ارتجاع نیز هست.

نخستین نتایج مثبت بحث "حدود اختیارات رهبری"، عقب نشینی همین مطبوعات در دفاع از "ولایت مطلقه فقیه" است، که مبنای قانونی ندارد و روشنگران مذهبی و طیف پیروز در انتخابات ریاست جمهوری نیز بدرستی آنها را ضد جمهوریت و مغایر قانون اساسی دانسته و معرفی کرده‌اند. شتاب دسیر کل مولفان اسلامی، "عسکراولادی"، در تسلیم نامه‌اش مبنی بر جمع کردن "جمهوری اسلامی" و تشکیل "حکومت عدل اسلامی" به شورای مصلحت نظام، بهترین فرصت را برای طرح مسئله حدود اختیارات قانونی رهبر در جامعه بوجود آورد. طرح عسکراولادی، درحقیقت ادامه و حاصل عملی تبلیغات دفاع از ولایت مطلقه فقیه بود، که اکنون به ضد خود تبدیل شده و اساساً بحث مربوط به حدود اختیارات رهبر را در جامعه مطرح ساخته‌است. از این بحث باید با تمام توان خویش استقبال کرده و در جهت افشای این اختیارات و ضرباتی که بواسطه آن به انقلاب وارد آمده و موانعی که اکنون بر سر تحولات بوجود آورده عمل کرد و کوشید. این افشاگری، که بواسطه تنوع مطبوعات داخل کشور، می‌تواند بسرعت بر آگاهی وسیع مردم از مشکلات موجود بر سر راه تحولات بیافزاید، بزرگترین وظیفه‌ایست که اکنون همه نیروهای ملی و میهن دوست و در صدر همه آنها توده‌ایها باید عمیقاً از آن دفاع کرده و سهم خویش را نیز در آن بپذیرند!

غارتگران بازاری را از سنگرهایشان بیرون بکشید!

هفته نامه "مبین" در شماره ۲۴ شهریور ۷۶ خود، نامه افشاگرانه‌ای را با امضای "شورای انقلابی هنرمندان ایران" منتشر ساخته است. این شماره "مبین" بسرعت در تهران نایاب شده و اکنون نامه مورد بحث بصورت فتوکپی دست به دست شده و حتی به فروش می‌رسد! حقایق عنوان شده در این نامه، که خطاب به "محمد خاتمی" است، تأییدی است تاریخی بر خیانت، جنایت و غارتگری که بازار، روحانیت بازاری و قشری، و دولت مجری برنامه "تعدیل اقتصادی" به انقلاب بزرگ بهمین ۵۷ و منافع ملی کشور کردند. نقش فرماندهان بازاری سپاه، روحانیون شوروی تکپهان قانون اساسی، که با اختیارات استصوابی، مملکت و قوای سه‌گانه جمهوری اسلامی را به غارتگران و جنایتکاران سپردند و خود شریک آنها شدند، جنایات، توطئه‌ها و زبوندن‌های بین‌المللی که همین طیف به کمک سران توطئه‌گر "مولفان اسلامی" مرتکب شدند و... یورش به احزاب و آزادی‌ها، به بند کشیدن حزب توده ایران، کشتار زندانیان سیاسی، خانه نشین ساختن آیت الله منتظری، انواع ترورها، قتل‌ها، آدم ربائی‌ها، شکنجه‌ها و پرونده سازی‌ها، ادامه جنگ و به خاک سیاه نشانیدن مملکت... و سرانجام پذیرش فرامین بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای اجرای برنامه امپریالیستی "تعدیل اقتصادی" همه و همه زمینه‌های خیانت بزرگی به انقلاب بهمین ۵۷ و رسیدن انقلاب و مملکت به نقطه‌ای شد که گوشه کوچکی از آن در نامه شورای انقلابی هنرمندان داخل کشور منعکس است. این نامه، در آستانه انتشار شماره ۶۴ راه توده بدست ما رسید و باز انتشار آن، علیرغم دراختیار داشتن ۴۲ صفحه، موجب حذف برخی گزارش‌ها و اخبار داخل کشور شد. ما یکبار دیگر، همه خوانندگان راه توده، مبارزان سیاسی، نیروهای مترقی و بویژه همه توده‌ای‌ها را به پی گیری بی‌امان رویدادهای داخل کشور فرا می‌خوانیم، زیرا اعتقاد داریم، تصحیح بسیاری از کج روی‌های حاکم بر سازمان‌ها و احزاب سیاسی در مهاجرت و تبدیل شدن مهاجرت سیاسی، به پشتوانه‌ای بسیار جدی برای جنبش مردم در داخل کشور، از راه این آگاهی ممکن می‌باشد. انتشار نامه مذکور در هفته نامه‌ای رسمی که در داخل کشور منتشر می‌شود، خود باید باندازه کافی گویای توان و قدرت جنبش مردم برای درهم شکستن سدهای سانسور حکومتی و رشد آگاهی بیشتر مردم برای تحولات اساسی باشد. دولت خاتمی، و یا هر شخص و جریان دیگری که بخواهد مبتکر تحولات باشد، تنها با اتکاء به این جنبش و توان آن قادر به عمل خواهد بود و بی! شورای انقلابی هنرمندان، که نام اعضای آن اعلام نشده، می‌نویسد:

«...تن دادن مجلس شورای اسلامی به کابینه نسبتاً مستقل شما، برای همه آزاد اندیشان ایرانی مایه شادی و مباهات و برای اعضای این شورا علاوه بر شادمانی، موجب تردیدها و اضطراب‌هایی نیز هست. برای هیچ انسان عاقلی باور کردنی نیست، کسانی که برای اختفای جنایات اقتصادی و لغت و لیس‌های خود از بیت‌المال هر دهان حقیقت‌گویی را در دوران زمامداری شان

پیشگویی های خواندنی "نامه مردم"!

راه توده: که البته نویسندگان نامه مردم با آن موافق نبودند و نه تنها خود در آن شرکت نکردند، نه تنها دیگران را به تحریر آن فراخواندند، بلکه فراخوان "راه توده" برای شرکت در این کارزار را نه "جسارت"، بلکه چیز دیگری (بخوان ابله‌سی) نام نهادند!

نامه مردم ۵۱۳، که گویا یکسال و نیم پس از انتخابات مجلس پنجم، می‌خواهد از خواب غفلت بیدار شود، ادامه می‌دهد: «...مردم با انتخاب گروهی از نمایندگان نسبتاً مستقل، خصوصاً زنان برای مجلس، نخستین زنگ‌های خطر برای رژیم را به صدا درآوردند... حرکت اعتراضی مردم علیه حاکمیت در شکل انتخاب سید محمد خاتمی به عنوان ریاست جمهوری که خود را مدافع رژیم رژیم از درون معرفی کرده بود، خود به آغاز نیروبخش و بسیج‌گری در مبارزه مردمی علیه استبداد تبدیل گردید. از ویژگی‌های عمده این مرحله مبارزه، شرکت وسیع و انبوه زنان و جوانان، یعنی ائتشاری از جامعه که بیش از همه مورد آزار، اذیت و تجاوز روزانه مزدوران رژیم قرار داشتند، در انتخابات بود... هجده سال پس از انقلاب بهمین، بار دیگر مردم با خواست‌ها و شعارهای مشخص خواهان تحقق آرمان‌های انقلابی هستند که در راه آن فداکاری و از خود گذشتگی عظیم نشان دادند و به دلیل خیانت سران جمهوری اسلامی، در نیمه راه متوقف و سرانجام به شکست کشانده شد...»

نامه مردم، پس از سه ماه، سرانجام ناچار می‌شود بخشی از حقیقت جاری در کشور را بپذیرد. نامه مردم همان انگیزه‌ای را برای شرکت تاریخی مردم در انتخابات و پیروزی خاتمی برشمرد، که راه توده در اطلاعیه پایان انتخابات و اعلام پیروزی خاتمی، بر آن تاکید کرد و رای مردم به خاتمی را رای به آرمان‌های اساسی انقلاب بهمن (استقلال-آزادی-عدالت اجتماعی) اعلام داشت! حال ببینیم، نامه مردم واقعا به جنبش مردم پیوسته است؟ دیدگاهش نسبت به مسائل جاری داخل کشور تغییر کرده است و یا از سرناچاری، به اعترافی چند پندلو و برای عبور از گذرگاهی که در آن گیر کرده تن داده است؟ در ادامه این باصطلاح سند، ببینیم "نامه مردم" چگونه جنبش مردم را مانند سیاست "تحریم انتخابات" ندیده گرفته، مواضع طیف چپ مذهبی را تحریف می‌کند و سرانجام کارزار جاری در کشور و پیروزی خاتمی را بی‌نتیجه و از هم اکنون شکست خورده اعلام می‌دارد. نامه مردم شماره ۵۱۳، با امضای "هیات اجرایی" ادامه می‌دهد:

«... زمزمه ادامه سیاست "تعدیل" به عنوان یگانه سیاست موجود اقتصادی در مقابل دولت جدید و تغییر مواضع نیروهایمان مانند "مجمع روحانیون مبارز" و "مجاهدین انقلاب اسلامی" در دفاع کلی از این سیاست... نشانگر آن است که عمده‌ترین خطوط سیاست اقتصادی دولت تغییر چندانی نخواهد کرد... تجربه قبلی از جمله دوران آغازین حکومت رفسنجانی که همراه با برخی رفرف‌های سطحی در زمینه کاهش اختناق و فشار بود، نشان می‌دهد که این تغییرات، تنها تغییرات ظاهری و غیر پایدار هستند که با رشد خواست‌های عمومی برای تحولات بیشتر، عمیق‌تر و پایه‌ای در تضاد قرار می‌گیرند و سرانجام به بازگشت به همان سیاست‌های سرکوب و ارباب منجر می‌گردند...»

البته، نامه مردم که شکست و سرکوب را اینچنین پیشگویی می‌کند، چند خط پایین‌تر، پیشگویی بکلی دیگری را ارائه می‌دهد - لابد برای باز گذاشتن دست نویسنده که در صورت وقوع هر دو امکان، بتواند بنویسد "همانطور که ما گفته بودیم" - و می‌نویسد:

«... توده‌های عظیم مردم خواهان تغییرات بنیادین هستند و برای نخستین بار پس از انقلاب بهمین در ابعاد کم سابقه‌ای به عرصه مبارزه پای نهاده‌اند. این نیروی موتور محرکی است که توان آن را دارد تغییرات و تحولات بنیادین را زمینه‌سازی کند و حاکمیت جمهوری اسلامی را زیر فشار خرد کننده خود وادار به عقب نشینی و تن دادن به خواست‌های خود بکند. این نیروی عظیمی است که امروز می‌بایست به شعارهای مشخص مقطعی مجهز گردد، تا بتواند مانع بهره‌گیری زورگویان و ثروت اندوزان ضد مردمی از خواست انقلابی خلق بشود...» (و لابد این شعار مقطعی که باید مانع بهره‌گیری زورگویان و ثروت اندوزان ضد مردمی بشود، همان شعار "طرده ولایت فقیه" است، که ارتجاع می‌کوشد هدف جنبش مردم را نه خواهان پایان غارتگری، نه پایان حکومت بازاری‌ها و ارتجاع مذهبی، نه حکومت روحانیون زدوبند چپ با انگلستان و... بلکه، توطنه ضدیت با "ولایت فقیه" قلمداد کرده و زمینه یورش خونین به آنرا فراهم سازد!)

براستی، این نوع نوشته‌ها، یعنی اعتبار ارگان مرکزی حزب؟ از این شاخه به آن شاخه پریدن یعنی تحلیل موشکافانه از اوضاع ایران؟ و...؟
* مراجعه کنید به مطلب "تحریف مواضع..."

از «گزارش هیات اجرایی به ششمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران» (نامه مردم شماره ۵۰۲): «... سران جمهوری اسلامی، خصوصا جناح حاکم "رسالت" هراسناک از بی‌توجهی توده‌ها به خیمه شب بازی که برای تصاحب مجلس و سپس تصاحب کرسی ریاست جمهوری تدارک دیده بودند، از ماه‌ها قبل اعلام کرده بودند که می‌بایست تدابیری اندیشید که "تنورانتخابات" را با آن گرم کرد و مردم را به صحنه کشاند... معدودی از نیروهای سیاسی کشور، از جمله نهضت آزادی از همان آغاز شعار شرکت در "انتخابات" را در پیش گرفتند... ما از همان ابتدا ضمن مخالفت جدی با این چنین توهماتی، یادآور شدیم، که ملاک آزادی در ایران نمی‌تواند ربطی به اجازه رژیم برای شرکت چند چهره مخالف در انتخابات داشته باشد... برای حزب توده ایران [منظور "نامه مردم است] و اکثریت قاطع نیروهای ملی، مترقی و آزادی‌خواه کشور، که این "خیمه شب بازی" سران رژیم را از همان ابتدا تحریم کردند، روشن بود که "آزموده" را "آزمودن" خطاست!... بدیهی است که در چنین شرایطی تبلیغ برای انتخابات و شرکت در آن، تنها یاری رساندن به سیاست‌هایی است که سران حاکمیت خواهان پیاده کردن آن به منظور حفظ و تثبیت رژیم "ولایت فقیه" هستند... پرسش دیگری که در اینجا پاسخ آن ضروری است، این مساله است که آیا نباید برای جلوگیری از افتادن ریاست جمهوری به دست جناح حاکم "رسالت" - حجتیه - به نفع نامزد و یا نامزدهای جناح دیگر در انتخابات شرکت کرد؟ [پاسخ: آری تفاوتی میان این نیروها به چشم می‌خورد؟]

نامه مردم، در ادامه و «در جستجوی پایه‌های عینی» می‌نویسد:
«... به عنوان نمونه، در ماه‌های گذشته هیاهوی زیادی پیرامون تلاش برای نامزد کردن "مهندس موسوی در ایران به راه افتاد. مدافعان این کارزار آنچنان تبلیغ می‌کردند که گویا در صورت قبول موسوی، وی حتماً انتخاب خواهد شد... برای ما روشن نیست که چنین برداشت‌هایی بر کدام پایه‌های عینی و قابل لمس استوار است. کارنامه دولت موسوی نشانگر هیچ تفاوت بنیادین میان آنچه امروز در ایران می‌گذرد و آنچه در زمان ریاست او بر دولت جمهوری اسلامی می‌گذشت، نیست... سؤالی که در اینجا مطرح است، این است که ثمره و نتیجه چنین فعالیت‌ها و "مبارزه‌ای" چیست؟ آیا چنین روندی به شکل‌گیری مقاومت در مقابل رژیم کمک می‌کند و یا در جهت تخفیف دادن و ایجاد سوپاپ‌های اطمینانی است برای آنکه جامعه منفجر نگردد...»

پس گوئی های خواندنی!

"نامه مردم" شماره ۵۱۳، سه ماه پس از پایان انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی محمد خاتمی، ظاهراً به این امید که آب‌ها از آسیاب افتاده و دیگران فراموش‌کارند، درباره انتخابات، با همان امضای "هیات اجرایی کمیته مرکزی" پیرامون انتخابات، دولت جدید و شرایط کشور، می‌نویسد:

«... میهن ما دوران پر جوش و پر تحولی را پشت سر می‌گذارد... دولت پیشنهادی سید محمد خاتمی، علیرغم تهدیدها و مانورهای جناح راست، از مجلس شورای اسلامی، رای اعتماد گرفت... تمامی این تغییر و تحولات در متن مخالفت پر شکوه ۲۰ میلیونی توده‌های مردم با رژیم "ولایت فقیه" و نماینده آن در جریان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری، در مجموع شرایطی را در کشور ایجاد کرده است که محتاج بررسی موشکافانه و دقیق است...»

نامه مردم، سپس در این بررسی موشکافانه اینطور ادامه می‌دهد:
«... ایجاد گروه "کارگزاران سازندگی" به مثابه سازمانی برای مقابله با "روحانیت مبارز تهران" و "هیات‌های موتلفه" و بازگشت و تشدید فعالیت "مجمع روحانیون مبارز" و بخش‌هایی از روحانیت که در جریان پاکسازی مجلس چهارم از حاکمیت کنار گذاشته شده بودند، نشانگر آغاز دور جدیدی از برخوردها در درون حاکمیت جمهوری اسلامی در ابعاد نوین و گسترده‌ای بود. حزب ما [نامه مردم] نخستین سازمان سیاسی کشور بود که حتی قبل از اعلام تشکیل گروه کارگزاران با ارزیابی شرایط کشور و مانورهای نیروهای سیاسی حاکمیت به درستی این روند را تشخیص داد... [انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی نخستین گوشمالی مردم به رژیم "ولایت فقیه" بود...]

تحریف واقعیات

مردم در داخل کشور را قبول ندارد و نقشی هم برای نیروهای پیرامونی حکومت، و بویژه طیف چپ مذهبی، قائل نیست و چون در سال‌های اخیر خود از جنبش و شعارها و اهداف گام به گام آن عقب بوده، حال سعی می‌کند با چپ نمایی خود را پشت‌تاز جلوه دهد! حاصل این بی‌اطلاعی و بی‌اعتنائی در مشی تحریم صریح و باصلاح انقلابی انتخابات مجلس پنجم و سپس تحریم شرمگینانه انتخابات ریاست جمهوری در نشریه "نامه مردم" خود را نشان داد! (در ارتباط با این کوشش بازار و ارتجاع مذهبی گزارش "عصرما" از نقش و تلاش علی‌نقی خاموشی را در همین شماره راه توده بخوانید.)

نمونه ای دیگر!

از همین شماره "نامه مردم" یعنی شماره ۵۱۲ نمونه دیگری را نقل می‌کنیم: «در دوران هیاهوی میکونوس، لاریجانی، دبیر شورایی امنیت ملی و معاون کمیسیون خارجه مجلس دیدار مخفیانه و سری با مقامات انگلستان انجام داد که بخشی از آن در گرما گرم رقابت‌های جناح‌های حکومتی انشا شد. ... سال‌های پیش، حجت الاسلام کرویسی از چهره‌های اصلی مجمع روحانیون مبارز و نیروهای خط امام درست در اوج شعارها و تبلیغات ضد امریکائی و غربی از سوی رژیم، تماس‌های مستقیم با مقامات امریکائی از جمله ویلیام کیسی، رئیس وقت سیا در پایتخت‌های اروپائی برقرار کرده بود.»

هر توده‌ای نه تنها حق دارد، بلکه موظف است، از نویسنده این تحلیل بپرسد:

۱- مذاکراتی که آن را مطرح کرده‌اید، متکی به کدام سند و مدرک است؟ منبع چنین مطلبی، "ایران گیت"ی است که نشریه انقلاب اسلامی مطرح کرده و می‌کند؟ این مذاکرات، در صورت تأیید آن، با مذاکراتی که محمد جواد لاریجانی در لندن انجام داده، یکسان بوده است؟
۲- طرح پنجین مسئله‌ای، در شرایط این حاضر، که ماجرای بسیار مهم مذاکرات حجتیه و موقوفه اسلامی، به نمایندگی از سوی لاریجانی در لندن به یکی از مهمترین عرصه‌های دفاع از استقلال کشور تبدیل شده، به چه مفهوم است؟ آیا با زیر ضرب بردن دبیر مجمع روحانیون مبارز، که نقش بسیار مهمی در کاندیداتوری محمد خاتمی و جلوگیری از تقلب در رای مردم به سود وی داشت، آب ریختن به آسیاب "رسالت" و ارتجاع شکست خورده در انتخابات اخیر ریاست جمهوری نیست؟

دست همه رو شد!

نبود نهادهای سیاسی حرفه‌ای، مثل احزاب مانعی برای کادرسازی و شناسایی نیروها و به وجود آوردن نضانی برای رقابت سالم سیاسی است که امیدواریم در پایان کار دولت آقای خاتمی شاهد به صحنه آمدن چند حزب قدرتمند و بسیج‌گر باشیم. در زمان انتخابات دوم خرداد بعضی از کانون‌های تخریب که خودشان را خوب نشان دادند و به صحنه آمدند و ناچار شدند از لایه‌ها و پستوهایی که خودشان را پنهان کرده بودند، بیرون آیند و شفاف شوند، کماکان فعال هستند و دولت آقای خاتمی باید بتواند این کانون‌های توطئه و تخریب را خنثی کند... آقای خاتمی قصد دارد گفت‌وگوهای جدیدی ایجاد کند که متضمن تنظیم رابطه دولت و مردم باشد. در کشور ما مطالبات معوقه سیاسی در مورد آزادی‌های مدنی، مطبوعات، حق سازمان‌یابی و تشکل، آزادی بیان و آزادی نشر انباشته شده است که اجابت همه این‌ها ظرفیت بالای سیاسی می‌طلبد. همانطور که ما بدهی‌های خارجی زیادی داریم، بدهی‌های سیاسی داخلی زیادی هم داریم که بایستی آنها را بپردازیم. این کار سختی است که در چشم انداز یک دولت می‌تواند قابل حل باشد. الگوی رفتاری نخبگان گذشته، بعضاً سنت‌های سلیقه‌ای از خود به جا گذاشته که این سنت‌ها باید تبدیل به حسنه و احسن شود. سانترالیزه بودن قدرت در کشور ما مانع بزرگی در برابر شکل‌گیری و تقویت جامعه مدنی، تنظیم روابط دولت و مردم، تنظیم بازار رقابت و مشارکت سیاسی است. تمرکززدانی قدرت در سطوح مختلفی صورت می‌گیرد، یک سطحش همانطور که فرمودید جغرافیائی است، یعنی واگذار کردن و تفویض قدرت دولت مرکزی به مناطق و واحدهای جغرافیائی درون قلمرو سرزمینی به این معنا که قدرت استانداری‌ها را زیاد کنیم، فرمانداری‌ها و شوراها را تقویت کنیم و قدرت را در سطوح جغرافیائی توزیع کنیم. این توزیع قدرت حتی ممکن است به پیدایش اشکالی از خودگردانی یا حکومت ایالتی منجر شود، مانند بعضی نظام‌های فدرال. البته لازمه اینکار تجدید نظر در تقسیمات کشوری است. (۴ شهریور ۷۶ - سلام)

از جمله عرصه‌هایی که طیف چپ مذهبی در سال‌های اخیر، در داخل کشور بدرستی بدان پرداخت "مخالفت با برنامه تعدیل اقتصادی" بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود، که ائتلاف رفسنجانی-موقوفه اسلامی مجری آن بود. این کارزار، توانست چشم و گوش بسیاری از مذهبیون طرفدار آرمان‌های اساسی انقلاب بهمین ۵۷ را باز کند. آغاز فعالیت علنی "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی" و انتشار نشریه ارگان آن که در ابتدا ماهانه و در ۸ صفحه و سپس بصورت دو هفته یکبار و در ۱۶ صفحه منتشر شده و می‌شود، به این کارزار ابعاد بسیار جدی داد. نخستین حاصل این کارزار بسیار جدی در داخل کشور، تحمیل توقف در اجرای لجام گسیخته خصوصی‌سازی در تمام عرصه‌های اقتصادی و سپس تحمیل عقب‌نشینی و یا تعدیل در برنامه "تعدیل اقتصادی" بود. نخستین اقدام در این زمینه کنترل بازار ارز و سپس بازگشت نظارت دولت بر صادرات و واردات بود. اگر زمان دقیقی برای این عقب‌نشینی تحمیلی بخواهیم ذکر کنیم، همانا پس از قیام مردم "اسلام شهر" است، که آنرا قیام پابره‌ها باید نام داد. طرح تعدیل در "تعدیل اقتصادی" که گام به گام با مقاومت سرسختانه بازار و سرمایه‌داری تجاری ایران روبرو شد، سرانجام به پایان ائتلاف حزب بازار، یعنی "موقوفه اسلامی" و دولت رفسنجانی انجامید. این شکاف در انتخابات مجلس پنجم، با تشکیل گروه کارگزاران سازندگی و حمایت تلویحی چپ مذهبی از آن وارد مرحله نوینی شد. نتایج غافلگیرکننده انتخابات مجلس پنجم، که در آن کاندیداهای موقوفه اسلامی و سرمایه‌داری تجاری ایران، در تهران و شهرهای بزرگی نظیر اصفهان با شکست سنگین روبرو شده و از سوی مردم طرد شدند، زمینه ساز جدانی‌های آشکارتر و رویارویی‌ها قطعی‌تر شد. این رویارویی مهر و نشان خود را بر انتخابات ریاست جمهوری نیز نهاد!

این مرور بسیار گذرا، که قطعاً فصل بسیار مهمی از مبارزات نیروهای ملی و عدالت‌طلب در داخل کشور، در سال‌های اخیر می‌باشد، برای انتشار گزیده‌ای از مصاحبه دبیر کل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، که بصورت تحریف شده، ابتدا در کیهان لندن و سپس در نشریه "نامه مردم" (شماره ۵۱۲ به تاریخ ۲۱ مرداد) منتشر شده، ضروری بنظر رسید.
محمد سلامتی، دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در مصاحبه با خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی، ضمن طرح دیدگاه‌های خود پیرامون دولت محمد خاتمی، مسئله برنامه دوم توسعه مصوب مجلس چهارم و اجرای تعدیل در تعدیل اقتصادی و مواضع سازمان مذکور در برابر آنرا تشریح کرده است. ظاهراً، نویسنده نشریه "نامه مردم" متکی به تمامی متن اصلی خبر و آگاه از کارزاری که در داخل کشور طی این سال‌ها جریان داشته، می‌بایستی تفسیر و تحلیل خود را از این مصاحبه نوشته و خوانندگان خود را با واقعیات آشنا سازد. با کمال تأسف، مانند بسیاری از موارد دیگر، که ما در این شماره راه توده نمونه‌های دیگری از آنرا نیز برشمرده‌ایم، به ماجرا پرداخته و سازمان مذکور و دبیر کل آنرا حامی برنامه تعدیل اقتصادی اعلام داشته است! متن خبر منتشر در نامه مردم و روزنامه سلام را در زیر می‌آوریم:

نام مردم: «سلامتی؛ ما سیاست تعدیل را قبول داریم... وی همچنین در مورد روند توسعه کشور و آیا این روند باید به شکل کنونی ادامه یابد از جمله گفت: «برنامه توسعه کشور بر پایه سیاست تعدیل به تصویب مجلس چهارم رسیده است. هر چند که در عمل سیاست اقتصاد کنترلی یا مختلط اعمال شده و نتایج مثبتی نیز داشته است... ما این سیاست را قبول داریم و ظاهراً نیز ادامه خواهد یافت...»

نامه مردم اولاً بخش دوم این اظهار نظر را چاپ نکرده و دوم اینکه، بی‌اطلاع از روند مخالفت با برنامه تعدیل اقتصادی در داخل کشور و در میان نیروهای پیرامونی حکومت، که به تعدیل در تعدیل معروف شده عنوان "مسیاست تعدیل را قبول داریم" را انتخاب کرده که کاملاً گمراه کننده و غیر واقعی است. آن جمله مکمل که در نامه مردم حذف شده و در روزنامه سلام چنین است: «لازم است که یک مقداری قانون برنامه دوم توسعه اصلاح شود. به این معنی که سیاست کلی برنامه از چارچوب تعدیل خارج شود.»

آگاهانه و غیر مغرضانه‌ترین تفسیر بر این دو جمله آنست که دبیر کل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از ادامه روند تعدیل در برنامه تعدیل اقتصادی حمایت کرده و خواهان گنجانده شدن این تعدیل در برنامه دوم توسعه و قانونیت یافتن آن شده است.

اگر این تنها نمونه، از این دست مطالب در نشریه نامه مردم بود، می‌شد گفت، که احتمالاً کم دقتی شده و یا اینکه نویسنده مطلب نفهمیده چه نوشته و از اوضاع داخل کشور هم خبر نداشته، اما بنظر ما، در حالیکه هر دو احتمال وجود دارد، همه واقعیت این نیست! نویسنده نامه مردم اساساً جنبش

ایدئولوژیک و سیاسی را پشت سر گذاشت و راه را برای وسیع‌ترین اتحاد زحمتکشان هموار ساخت. خلاصه آنکه نشست "هاوانا" نقش مهمی در نزدیک کردن سندیکاها و هماهنگ کردن مبارزه آنها ایفا کرد.

- فعالیت های کمیسیون ارتباطات سندیکائی در این نشست چگونه بود؟
- هیات کمیسیون ارتباطات طبق دعوت سازمان دهندگان نشست، بطور رسمی در این نشست شرکت داشت و نظرات خود را درباره نولیرالیسم و آثار آن و شرایط کنونی کشورها و پیامدهای برنامه "تعدیل اقتصادی" تحمیلی از سوی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را در ارتباط با کشورمان، ایران برشمرد. هیات نمایندگی ما هم چنین ملاقات‌های متعددی با نمایندگان سندیکاهاى مختلف جهان به عمل آورد و برای آنها وضع مردم و جنبش سندیکائی ایران را توضیح داد و اسناد و مدارک لازم را در اختیار آنها گذاشت. ما طی اقامت خود، ضمناً از ۴ کارخانه، از جمله ذوب فلزات کوبا بازدید کردیم و از نزدیک با وضع زندگی کارگران کوبا آشنا شدیم. همچنین در این نشست تحریم اقتصادی ۲۷ ساله علیه کوبا توسط امریکا طی سندی محکوم شد و پایان این تحریم خواسته شد. هم چنین روز ۸ اکتبر، سالروز اعدام انقلابی نامدار امریکای لاتین "ارنستوچه گوارا" به عنوان "روز بین المللی علیه نولیرالیسم" نامگذاری شد. هم چنین قرار شد نشست بعدی در سال ۱۹۹۹ در برزیل برگزار شود.

نشست بین المللی سندیکاها در کوبا علیه نولیرالیسم

ضرورت تشکیل وسیع ترین اتحاد سندیکائی!

نشست بین المللی سندیکاها با شعار "علیه نولیرالیسم" در این کوبا برگزار شد. از سوی کمیسیون ارتباطات سندیکائی ایران نیز "حسین نظری"، مسئول این کمیسیون، در این نشست شرکت داشت. پس از پایان این نشست و بازگشت مسئول کمیسیون ارتباطات سندیکائی، راه توده گفتگویی با وی انجام داده در زیر می خوانید:

- نتایج این کنفرانس چه بوده است؟

- فکر برگزاری چنین نشستی از سندیکاها، برای نخستین بار در جریان کنگره "کنفدراسیون زحمتکشان کوبا" که سال گذشته برگزار شد، مطرح شد. در این کنگره قطعنامه به تصویب رسید که در قسمتی از آن آمده است: «برای آنکه بتوان یک سندیکالیسم متحد و مجتمع را بوجود آورد، لازم است که درک درستی از جهانی شدن امروزین بدست آورد و به تفرقه وجدانی های ناشی از اختلافات ایدئولوژیک پایان داد.»

در همین چارچوب بود که شرکت کنندگان در آن کنگره تصمیم گرفتند که یک نشست بین المللی را بمنظور بررسی این مسائل و برقرار وحدت عمل مشخص تر در برابر نولیرالیسم سازمان بدهند. کنفدراسیون زحمتکشان کوبا نیز آمادگی خود را برای برگزاری این جلسه در کشور کوبا اعلام داشت، که با برگزاری فستیوال جهانی جوانان در این کشور همزمان شد.

- چه تعداد از سندیکاها در این نشست شرکت داشتند و چه مسائل عمده ای مطرح شد؟
- نشست از ۶ تا ۸ اوت در "هاوانا" برپا بود و بیش از ۴۰۰ سازمان سندیکائی از ۶ کشور جهان و با حدود ۱۳۰۰ نماینده در آن شرکت داشتند. از جمله این سازمان های سندیکائی از کشورهای برزیل، هندوستان، فرانسه، آفریقای جنوبی و سازمان های سندیکائی امریکا، ایتالیا، انگلستان، بلژیک، سوریه و هم چنین کمیسیون ارتباطات سندیکائی ایران. در این نشست تصمیم گرفته شد، پنج کمیسیون مختلف تشکیل شود که نام این کمیسیون ها و وظایف آنها خود بخوبی از اهداف این نشست خبر می دهد. مسائل مطروحه در این کمیسیون عبارت بود از:

۱- مبارزه علیه آثار شوم سیاست خصوصی سازی ۲- مقابله با بیکاری، مشاغل جزئی و موقت و متزلزل، جلوگیری از کاهش دستمزدها و زیرپا گذاشتن قانون کار و مبارزه با اقداماتی که موجب تضعیف سازمان های سندیکائی می شود ۳- مبارزه علیه تعرضات به تأمین اجتماعی و خصوصی کردن آن، توسعه دادن خدمات بهداشتی، آموزشی، فعالیت زحمتکشان در برابر توزیع ناعادلانه ثروت ۴- فعالیت برای پایان دادن به تبعیض نسبت به زنان و مهاجرین و کودکان ۵- اقدامات سندیکاها در شرایط جهان یک قطبی، مبارزه در برابر زیرپا گذاشتن حاکمیت و استقلال کشورها.

- در کنار این کمیسیون ها و در جلسات نشست عمومی چه مسائلی مطرح شد؟
- البته بحث های مفصلی پیرامون راههای مبارزه با نولیرالیسم انجام شد. البته باید گفت که در برخی موارد، پاره ای از شرکت کنندگان، شعارهای گاه تند و ناقد راه حل مشخص ارائه دادند، ولی در مجموع تلاش عمومی در این سمت بود، که بتوان وحدت سندیکائی را در برابر نولیرالیسم بوجود آورد و یک برنامه حداقل در مقیاس جهانی تنظیم کرد. در نتیجه این تلاش ها، یک کارپایه فعالیت هماهنگ سندیکاها با رای مثبت اکثریت بزرگ شرکت کنندگان به تصویب رسید. هم چنین ابتکاراتی در این راستا به عمل آمد، از جمله سازمان دادن یک "گردهمانی بین المللی درباره اشتغال" زیر نظر سازمان ملل متحد و با شرکت وسیع سازمان های سندیکائی، برگزاری منظم دیدارهای محلی، منطقه ای، قاره ای میان سندیکاها، گسترش سیستم اطلاع رسانی سندیکاها، هماهنگ کردن فعالیت ها برای مبارزه با کار کودکان و برقراری حقوق کامل زنان. در مورد نوسازی جنبش سندیکائی، برخی ها از پایه گذاری یک ساختار بزرگ بین المللی دفاع کردند و برخی دیگر معتقد بودند که باید دوران تفرقه و انشعابات و تقسیم بندی جنبش سندیکائی براساس معیارهای

سران موقلفه از تغییر برنامه

اقتصادی کشور وحشت زده اند!

آغاز تعدیل در برنامه "تعدیل اقتصادی"، آغاز شکاف در دولت ائتلافی هاشمی رفسنجانی-موقلفه اسلامی بود و تمام تلاش موقلفه اسلامی و بازار برای قبضه مجلس اسلامی و رسیدن به ریاست جمهوری نیز، کوششی بود برای تثبیت خصوصی سازی و جلوگیری از ادامه تعدیل در تعدیل اقتصادی. تمام شعارها و تبلیغاتی که پیرامون ولی فقیه و اختیارات مطلق و نجات ارزش های انقلاب (از دید ارتجاع) و ستیزی که اکنون علیه دولت خاتمی تشدید شده، همگی با هدف جلوگیری از ادامه این تعدیل و کوتاه شدن دست غارتگران از غارت عمومی است. در این کوشش، ارتجاع و غارتگران از هیچ توطئه ای برای جلوگیری از بازگشت احزاب و آزادی بیشتر مطبوعات به جامعه کوتاه می نکرده و باز هم نخواهند کرد، زیرا بیش از اپوزیسیون خارج از کشور می داند، آزادی ها، یعنی آگاهی مردم و افشا شدن چهره غارتگرانی که خود را زیر عبا و عمامه و یا پشت شعارهای توخالی و سنت های مذهبی پنهان کرده اند.

برای درک بیشتر ریشه های واقعی اختلافات در دولت هاشمی و توطئه ای که علیه دولت خاتمی جریان دارد، از دو دوران اقتصادی، یعنی آغاز تعدیل اقتصادی و پایان کار دولت رفسنجانی، از قلم یکی از پرقدردترین افراد در جمهوری اسلامی، یعنی "علینقی خاموشی"، عضو شورای رهبری "موقلفه اسلامی" دو جمله زیر را باید بخاطر سپرد:

خشنود از آغاز برنامه امپریالیستی "تعدیل اقتصادی":

... قبل از پذیرش این مسئولیت خطیر از جانب آقای هاشمی رفسنجانی همه شاخص های اقتصادی کشور منفی بود و تحلیل گران اقتصاد داخلی و خارجی بهبود اوضاع را امری غیر ممکن می دانستند، اما امروز ما شاهدیم در بسیاری از زمینه ها روند اوضاع بهبود یافته و شاخص ها به سمت مثبت گرایش پیدا کرده است. (رسالت ۱۶-۱۷-۱۳۷۱)

ناخرسند از تعدیل در "تعدیل اقتصادی":

اقتصاد ملی ما که همواره طی تاریخ اقتصادی کشور حسب سنت و عملکرد مبتنی بر فعالیت اقتصادی مردمی یا به زبان ساده تر بخش غیر دولتی و به زبان اقتصادی بخش خصوصی بوده است، طی سال های از ۱۳۵۷ متاثر از افکار هیجان زده ناشی از تغییر ساختار حکومتی، به گونه ای آشکار یا پنهان، شکل متمرکز و دولتی به خود گرفته، و لذا با وضع قوانین و مکانیزم های متفاوت بخش خصوصی به جای آنکه بزرگتر شود، کوچک و کوچک تر شده است. (نشریه "نامه اتاق بازرگانی" به مدیرمسئولی علینقی خاموشی، شماره خرداد ماه ۱۳۷۶)

جنون کشتار، در روزهای قتل عام زندانیان سیاسی!

اسفند ۶۶

زندان گوهر دشت را به دو بخش در دو سمت شمالی و جنوبی، به زندانیان مذهبی و غیر مذهبی تقسیم کرده بودند. بند سلطنت طلبان را که تعدادی بهائی نیز در آن بود، جدا از هر دو بخش قرار داده بودند. علت اصلی جدا سازی زندانیان مذهبی و غیرمذهبی این بود که رژیم از نزدیک شدن این دو جریان سیاسی به یکدیگر بشدت وحشت داشت و بوضوح همواره سعی در نفاق افکنی در میان آنها داشت. در طول چند سال زندگی مشترک در زندان و درگیری های مختلف با زندانبانان، برای زندانیان مذهبی -بویژه مجاهدین- بوضوح روشن شده بود که شایعات بی اساسی گودادن آنها توسط توده ایها و فدائی ها، شایعه ای بیش نبوده که خود رژیم به آن دامن می زد. البته رهبری سازمان نیز در دامن زدن به این شایعه نقش داشت و هدفش توجیه آن اشتباهات بزرگی بود، که تلفات عظیمی را برای سازمان به همراه آورد و نقش مهمی نیز در تقویت ارتجاع مذهبی در حکومت ایفاء کرد. بطور کلی می توانم بگویم که در زندان، برخلاف مهاجرت، اتحاد و همکاری بین همه نیروها پذیرفته شده بود و حکومت نیز از بیم همین اتحاد، بند مذهبی ها و غیر مذهبی ها را از هم جدا کرده بود. همان موقع یکی از بحث های داخل زندان این بود که در صورت خروج زندانیان سازمان مجاهدین آنها نقش مهمی در تغییر سیاست و رهبری سازمان برعهده خواهند گرفت. این مسئله را خود زندانیان مجاهد مطرح می کردند. بنظر من، یکی از دلایل آن کشتار هولناک شهریور- مهر ۶۷ بیم از همین امر بود.

هنوز زمان زیادی از جدا کردن بندها نگذشته بود، که یک روز همگی ما را از بند بیرون برده و در قسمت پائین ساختمان و در سالن های خالی و دم کرده دستور دادند کاملاً لغت شویم. سپس دستور دادند چشم بندها را محکم ببندیم. پس از چند دقیقه ناگهان با تخته چوب، فانوسقه سربازی و هر چه دم دستشان بود به جان زندانیان افتادند. چهره آنها را نمی توانستیم ببینیم، اما جنون آنها نیاز به دیدن چهره شان نداشت. رفیق زنده یاد "هوشنگ قربان نژاد"، عضو کمیته مرکزی حزب، که ۱۳ سال نیز در زندان شاه بسر برده بود، آنروز به اعضاء افتاد و دکتر غفاری، از بچه های راه کارگر و دکتر منوچهر فکری ارشاد نیز بشدت مضروب شده و وضعشان از بقیه بدتر شده بود. سن و سال بالا و کسائی که هیچکس های قوی تری داشتند، آنروز بیشترین ضربات را خوردند. تنها جمله ای که آنروز از دهان شلاق بدست ها درمی آمد این بود "کور خوانده آید، سرموضع؟"

همه مجروح شده بودیم و آنها که هنوز قادر به راه رفتن بودند، آنها را که شدیدتر مجروح شده بودند، به دوش گرفته و به بند رساندند. به این ترتیب بند ۱ از ملاقات بعدی محروم شد تا خانواده ها آثار شلاق را بر سر و صورت زندانیان نبینند.

ابتدای سال ۶۹

از ابتدای سال ۶۹ در زندان قزل حصار دو گروه به غیر از مقاصت زندان، در بندها رفت و آمد داشتند، یکی معروف به گروه آیت الله منتظری بود، که آشکارا مخالفت سختگیری و آزار زندانیان بود. دو چهره از آنسان که هر دو معمم بودند، بیش از سایرین رفت و آمد داشتند "گنجه ای" و "ناصری". متأسفانه در این دوران چپ روی برزندان حاکم بود و زندانیان به رفت و آمد و ماموریت این گروه بهائی نمی دادند، در حالیکه بعداً معلوم شد، که آن خط مشی و سیاستی که این گروه را به زندان ها فرستاده بود، مخالف کشتار زندانیان بود. همچنان که در جریان کشتار زندانیان از سوی آیت الله منتظری طی چند نامه به آیت الله خمینی، با این جنایت مخالفت شد. شاید اگر ما اطلاع بیشتری از فعل و انفعالات درون حکومت داشتیم و همه را با یک چوب نمی رانیدیم، می توانستیم نقش مثبتی در این زمینه بازی کنیم. متأسفانه چنین نشد و چنین برداشتی وجود نداشت. همین گروه از اکثر کارهای زندانبانان و تواب بازی ها ایراد می گرفت.

گروه دوم ظاهراً برای آموزش زندانیان می آمد. دو چهره آنها به "برادر حسین" و "برادرحسن" معروف بودند. سرپرستی این گروه را "برادر حسین" برعهده داشت، که امروز نماینده "خامنه ای" در کیهان و مسئول این روزنامه است. یعنی "حسن شریعتمداری"! نقشی که کیهان اکنون در جمهوری اسلامی برعهده دارد، در حقیقت ادامه همان ماموریتی است، که این گروه در زندان داشت. رفتاری که کاملاً با گروه منتظری تفاوت داشت!

... مدتی بود که دیگر از گروه "منتظری" خبری نبود. شنیده بودیم که دیگر به آنها اجازه مداخله در امور زندان را نمی دهند. در عوض گروه دوم همه کاره شده بود. همان موقع در زندان بچه ها می گفتند که اینها بازاری هستند.

نه توده ای ها، که "انقلاب" را به دار کشیدند!

رفقای راه توده!

قتل عام زندانیان سیاسی، در شهریور ماه ۶۷ شروع شد و در آستانه سالروز تاسیس حزب توده ایران بزرگترین کشتار از زندانیان توده ای انجام شد. با آنکه همه زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی می دانند و از نزدیک شاهد بوده اند، که توده ای ها را چگونه به چوبه های اعدام سپردند، متأسفانه اغلب کسانی که خاطرات زندان منتشر کرده و یا در مقالات و یا مصاحبه های خود از این فاجعه یاد کرده اند، کمتر به این واقعیت پرداخته اند. در این میان اگر از کم همتی برخی توده ای های از مرگ جسته، برای شرح خاطرات خود یاد نکنیم، چشم بر یک واقعیت بسته ایم. سکوت خاطره نویسان درباره کشتار توده ای ها و کم همتی توده ای های زنده مانده، موجب شده است، تا نام بزرگترین قهرمانان زندانهای جمهوری اسلامی در گمنامی باقی بماند. من در حد توان خود، سعی کرده ام از این قهرمانان یاد کرده و این کمترین وظیفه ای را که در برابر آنان دارم ادا کنم. امیدوارم دیگرانی نیز که جان بدر برده اند به این مهم پردازند!

به یاد و نام همه شهدا- بابک

راه توده: ما ضمن استقبال از دریافت نوشته ها و خاطرات

زندان توده ای جان بدر برده، همچنان براین پیشنهاد خود، پای می فشاریم که باید عاملین این جنایت را در جمهوری اسلامی بازشناخته و در نخستین گام، خواهان پیگرد قانونی آنها شد. این نخستین گام، راه را برای افشای جزئیات این جنایت و عاملین شناخته نشده آن می کشاید. ما براین باوریم که در صورت یک اقدام جمعی، می توان از طریق مجامع حقوقی بین المللی نیز این جنایت را پیگیری کرد. تا آنجا که ما اطلاع داریم، هم اکنون دو تن از عاملین مستقیم اجرای این جنایت، یعنی "رازینی" و "تیری"، که هر دو روحانی می باشند، در سمت دادستان و رئیس دادگاه انقلاب اسلامی استان مرکزی به کار مشغول می باشند. اخباری که در جریان انتخابات ریاست جمهوری و در حمایت از ناطق نوری و یا سید محمد خاتمی در مطبوعات داخل کشور منتشر شد، حکایت از حمایت "رازینی" و "تیری" از کاندیدای متولفه اسلامی، یعنی ناطق نوری داشت. این در حالی است که ترکیب مجموعه قوه قضائیه کشور، در حال حاضر در قبضه سران متولفه اسلامی، روحانیت مبارز و روحانیون وابسته به متولفه اسلامی است. از جمله مشاور اصلی و یا در واقع قائم مقام اجرایی رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی، "اسدا لقه بادامچیان" نیز، دبیر اجرایی حزب بازار متولفه اسلامی است. آن نقشه ای، که ارتجاع برای قبضه قوه مجریه و برقراری حکومتی شبیه طالبان افغانستان در سر داشت، در واقع همان تبدیل سراسر کشور به "اویسن" و "قزل حصار" و... است، که راه توده بارها بر آن تاکید کرده است. بسیاری از مسئولین زندان های جمهوری اسلامی و از جمله سرپرست کل زندان های ایران، "اسدا لقه لاجوردی" از اعضا و یا رهبران جمعیت متولفه اسلامی می باشند. حزب و جمعیتی که نقشی تعیین کننده در کشاندن شدن انقلاب عظیم بهمن ۵۷ به ورطه کنونی داشته است. اکنون با افشاء شدن نقش و موقعیت متولفه اسلامی و روحانیون وابسته به آن در جمهوری اسلامی، بسیاری از حدس و گمان ها پیرامون نقش سران جمعیت (حزب) متولفه اسلامی در گرفتن فرمان محاکمه سریع و مجدد زندانیان سیاسی از آیت الله خمینی و سپس راه انداختن قتل عام تاریخی زندانیان، اکنون به یک شناخت بسیار جدی تبدیل شده و باید کوشید تا آنرا به یک آگاهی عمومی تبدیل کرد! برخوردها به رژیم، عملاً کمک به پنهان ماندن عاملین مستقیم قتل عام زندانیان سیاسی است!

محبوبیان" که تمام لحظه لحظه دوران زندانش را وقف آموزش رفقا کرد و حقیقتا باید از او بعنوان یکی از قهرمانان پیر و دلیر زندان یاد کرد، نظرش آیین بود که شرایط معنی خوبی نمی دهد و چه بسا زیر فشار شدید قرار گیریم. اما او نیز نظرش نه احتمال کشتار، بلکه تشدید فشار بود

... در یکی از روزها، بوی تند فضای بند را پر کرد، این بو لحظه به لحظه غیر قابل تحمل تر می شد، بطوریکه هوای داخل بند دیگر قابل استفاده نبود. از ساعت ۱۰ صبح شروع به کوبیدن در کردیم تا کسی بیاید و پاسخ بدهد این بو چیست و ما چه باید بکنیم. سرانجام، شب "داود لشگری" مثل گفتار سروکله اش پیدا شد و گفت داریم چاه را تخلیه می کنیم، بزودی درست می شود. بعدها فهمیدیم که علت آن بوی شدید، خراب شدن ماشین حمل اجساد در قسمت عقب آصفی تاتر (محل اعدام ها) بوده است. این ماشین حامل پیکر دهها قربانی جنایت قتل عام، از روز قبل در آن هوای بسیار گرم اواخر مرداد ماه پشت آصفی تاتر مانده بود. آنها قربانیان بند مذهبی ها بودند.

شنبه ۵ شهریور

پنج نفر از بند ما را صدا کردند، که توده ای و اکثریتی بودند. "مجید منیری" از حزب و "جلیل شهبازی" از اکثریت، از جمله آنان بودند. آنها باز نگشتند و این امر نگرانی ها را تشدید کرد.

یکشنبه ۶ شهریور

تازه می خواستیم نان و پنیر و انگور صبحانه را بخوریم که در بند باز شد و اعلام شد "همه با چشمتان بیرون". هر وقت همه را یکجا بیرون می بردند، معمولا دهبانی و چشمبند کم می آمد و آنروز نیز عده ای با دستمال چشم شان را بستند و تعدادی نیز پای برهنه بیرون آمدند. هیچیک از ماها نمی دانستیم اکثریت قریب باتفاق ما دیگر هرگز باز نخواهیم گشت. "ناخدا حکیمی" مثل همیشه، گونسی به میهمانی می رود، شلوار تمیز و اطو کشیده "بزرنگ" خود را بپا داشت و تعدادی مانند من نان و پنیر لقمه کرده بودیم و با خود بیرون آورده بودیم. راهروی بند، ساراتون مرگ بسود و ما نمی دانستیم. در همان ابتدای راهرو "پاگردی" وجود داشت که ما را یکی یکی به آنجا می بردند و در آنجا، پشت میزی "داود لشگری"، مدیر داخلی زندان از ما سوال می کرد و در رابطه با نوع پاسخ، ما را در دو سمت راهرو می نشانند. در سوال می شد ۱- حزب و یا سازمانت را قبول داری؟ حاضری حزب و سازمانت را محکوم کنی و انزجار بدهی و بروی؟

آنها که پاسخ شان مثبت بود در سمت راست راهرو و آنها که پاسختان منفی بود در سمت چپ راهرو قرار می گرفتند. از بیش از ۱۲۰ نفر افراد بند ۷ حدود ۱۵ نفر در سمت راست نشسته بودند و بقیه در سمت چپ. من سمت راست راهرو قرار گرفتم و از زیر چشمبند توانستم افراد را بشمارم. در سوالی که کرده بودند، سوالات جدیدی نبود، در واقع از ابتدای ورود ما به زندان و در مراحل مختلف این سوالات عنوان شده بود و به همین دلیل هم کمتر کسی حاضر می شد پس از پشت سر گذاشتن سالهای دشوار، حالا خودش را محکوم کند، ضمنا کسی تصور نمی کرد با پاسخ منفی دادن به این سوالات اعدام شود. اینها واقعیتی بود که همه مسئولین زندان و وزارت اطلاعات و امنیت می دانستند. جابجایی در راهرو بسیار کند صورت می گرفت و گاه بیش از یکساعت بدون حرکت نشسته بودیم. محبوبیان، حسن طلائی، ناخدا حکیمی، محمد حسن معقول، اصغر محبوب، رضا پیمان دوست، رضا یزدان دوست، رضا براتی، که نزدیک به هم بودیم، با شوخی های "اصغر محبوب" که سعی داشت به همه روحیه بدهد، می خندیدیم. کمی دورتر از جمع ما، غلام داوری، مهدی مومنی، محمد رحیمی و محسن حسین نژاد و نادر مهربان گرم گفتگو بودند. روز پیش نوبت حمام بود و امروز همه تمیز و اصلاح کرده بودند. همه این عزیزان را اعدام کردند. اینکه من چگونه از مرگ رستم برای خودم هم باور کردنی نیست. در یکی از نوبت های دستشویی که بازگشته و کنار بقیه نشستیم، ناگهان دستی محکم شانه ام را گرفت و مرا کشان کشان تا مقابل یکی از اتاق ها برد. از صدایش فهمیدم که "ناصریان" رئیس زندان است. او حرکتی کاملا غیر عادی داشت و مثل دیوانگان بالا و پائین می رفت. از پیش هیچ درگیری مشخصی با من نداشت. خیلی زود متوجه شدم کسانی که دارای سن و سالی هستند و یا هیكل درشت و یا سبیل پرپشت دارند، آنها را برای کشتن جدا کرده و خارج از نوبت به نزدیکی اتاق مرگ می برد. ساعت را نگاه کردم، چند دقیقه ای از ۱۱ صبح گذشته بود. در حالیکه روبروی اتاق نشسته بودم، از زیر چشمبند متوجه شدم که "اسماعیل وطن خواه" از حزب و اکبر صادقی بناب از اکثریت روبرویم و در کنار اتاق ایستاده و هر یک کاغذی بدست دارند. یکبار "ناصریان" آمد و از آنها پرسید امضاء کردید یا نه؟ هر دو با چهره برافروخته

در آستانه درگذشت آیت الله خمینی و ریاست جمهوری رئیسنجانی و قدرت یافتن دوباره مسئولین و مامورانی که با فشار گروه آیت الله منتظری از زندانها تصفیه شده بودند، کم کم دوران آراشی زندان به پایان رسید و رفتار زندانبانان نیز بسرعت تغییر کرد. در واقع آن کوبیدن بی بهانه ما، که در بالا به آن اشاره کردم سرآغاز این فصل بود. فصل رعب و وحشت و شکستن مقاومت زندانیان! چندی بعد زندانیان با محکومیت بالا از نزد ما بردند و در محلی بنام "فرعی ۲۰" جای دادند. البته تعدادی از محکومیت پائین را هم "داود لشگری" که خود با آنها خصومت داشت و آنها را باصطلاح خودش "آدم های ناباب" اسم گذاشته بود، به این محل منتقل کردند. هیچیک از ما تصور نمی کردیم که این جلدانی تا لحظه اعدام ادامه خواهد یافت. در روز نخست کشتار، ۱۷ نفر اول را از همین محل و بدون کمترین سوال و جوابی به سالن "آصفی تاتر" برده و اعدام کردند. لشگری خودش آنها را انتخاب کرده بود.

خرداد ۶۷

... خرداد ۶۷ به زندان اوین منتقل شدم. در ماشین علاوه بر من زندانی دیگری هم بود. کنار ما پاسداری نشسته بود و به همین دلیل توانستیم برخی خبرهای بند را رد و بدل کنیم. او از بچه های مجاهدین بود و خبر داد که در تمامی بندهای آنها اعتصاب و درگیری برقرار است. علت درگیری ها را توضیح نداد. این خودداری از توضیح بیشتر قابل درک بود، بویژه وقتی برای بازجویی دوباره زندانی منتقل می شد. چهار روز بعد وقتی دوباره به زندان گوهردشت باز گردانده شدم، یکبار دیگر همان زندانی مجاهد در ماشین با من بود. بار دیگر علت درگیری های بند مجاهدین را مطرح کردم. او آهسته گفت: "مسعود" پیام داده که کار رژیم تمام است و ما بزودی وارد تهران خواهیم شد و شما هم از درون عمل کنید!

من چنان حیرت زده و ناباور به او خیره شدم، که خودش ادامه داد: شماها کجا هستید؟ استانداران و فرمانداران شهرها هم تعیین شده اند!

وقتی وارد بند خودم شدم، خبرهای تازه و صحبت های آن مجاهد را با بچه ها در میان گذاشتم. جلسه ای برای بررسی این خبرها تشکیل شد، مسئله چنان غیر عادی بود که هیچکدام نتوانستیم به جانی برسیم. بویژه آنکه از سوی زندانیان مجاهدین از این نوع خبرها بارها پخش شده بود و سپس سوچ بودن آن برملا شده بود. این امر نشان می داد که مجاهدین در چه فضایی از بی خبری و توهمات بسر می بردند. چندی بعد خبر درگیری های جدید در بندهای مذهبی به ما رسید و اینکه آنها ظرف غذا را نیز نمی پذیرند. این در حالی بود که در هیچ یک از بندهای متعلق به چپ درگیری وجود نداشت. این امر تعجب ما را برانگیخته بود، زیرا پس از فشارهای سال های ۶۰ تا ۶۳، زندانیان مجاهدین در زندان محافظه کارترین و آرام ترین زندانی ها به حساب می آمدند و برای اعتراضات جمعی در بندها بسختی همراه می شدند. نام این زندانی مجاهد را ذکر نمی کنم، زیرا ممکن است به احتمال بسیار ضعیف در لیست قربانیان قتل عام نباشد.

عصر روز جمعه پنجم تیرماه، تلویزیون ها را از بند بردند و بلندگوهای رادیوها را در بندها قطع کردند. از شنبه ۶ تیرماه هواخوری هم قطع شد. چند روز بعد فهمیدم که ملاقات با خانواده ها نیز لغو شده است. یعنی به یکباره تمامی ارتباط ما با جهان خارج از "بند" قطع شد. حتی هیچ مرضی را، حتی اگر در بدترین شرایط هم قرار داشت، به بهداری نمی بردند و این کاملا غیرعادی بود. متاسفانه ما نتوانستیم عواقب این زمینه چینی ها را حدس بزنیم. از طریق "مورس" تنها چیزی که فهمیدیم این بود که همین وضع در دیگر بندها نیز برقرار است. وضع مدتی به این طریق گذشت تا اینکه یک روز که یک زندانی عادی "افغانی" همراه پاسداران و برای کمک در آوردن دیگ غذا به بند آمده بود، در مقابل علائم و کنجکاو بچه های بند که دم در جمع شده بودند، با حالتی وحشتزده و در یک لحظه با دست "گردن" خود را نشان داد. این اشاره او بعد مورد تفسیر و تحلیل بند قرار گرفت. تعدادی فکر کردند که این اشاره، یعنی "کشتن" ولی چه کسی را؟ آیا منظورش جنبه جنگ است؟ آیا کسانی از رهبران بالای حکومت را کشته بودند؟ آیا مجاهدین دارند شهرها را می گیرند؟ متاسفانه حتی یک نفر از ما این حدس را نزد که شاید منظور کشتن زندانیان باشد. این در حالی بود، که کشتار در بند مجاهدین شروع شده بود و ما در بی خبری مطلق قرار داشتیم. آن زندانی افغانی این را می خواست به ما بگوید. هیچیک از بچه های بند ما تصور نمی کرد چنان جنایتی در حال اجراست. در جلساتی که تشکیل دادیم، با جعبندی اوضاع، که قبول قطعنامه هم ناکتوری بر آن به حساب می آمد، حدس ما این بود که فشار روی زندانی ها برای شکستن مقاومت آنها تشدید خواهد شد و بنابراین در مقابل هر فشاری باید مقاومت کرد. حتی یکی از قدیمی ترین رفقای بند ما، یعنی رفیق زنده یاد علی اکبر

مخالف او در حرکت بوده و چند دقیقه‌ای توقف داشته صحبت می‌کند. او می‌گوید که شنیده‌ام زندانی‌ها را دارند می‌کشند، و آن رفیق دیگر با تعجب پرسیده بود برای چه و این در حالی بود که خودش را داشتند به طرف سالن آمفی تاتر، محل اعدام‌ها می‌بردند. هیچکس نمی‌توانست این جنایت را پیش بینی کند و یا دلیلی برای آن پیدا کند و به همین دلیل جنایت در فضایی از نابوری از سوی زندانیان و تصمیم از قبل گرفته شده مجریان قتل عام انجام شد. پس از یک روز و نیم کابل خوردن تازه متوجه شدم منظور از جیره همین کابل است که بجای نماز خواندن در هر وعده نماز باید بگیریم.

دوشنبه ۷ شهریور

مرا از سلول افرادی به سلولی بردند که ۳ نفر دیگر هم در آن بودند. در این سلول بود که سه رفیق دیگر برایم تعریف کردند که دارند بچه‌ها را می‌کشند. در آنجا فهمیدم که هر دقیقه ۶ نفر از بهترین فرزندان این سرزمین را با طناب به دار می‌کشند و مرتکب جنایتی می‌شوند که تاریخ هرگز آنرا فراموش نخواهد کرد. همان شب، در حالیکه دو نفر کف سلول "درازکش" مواظب در ورودی بودند، به کسک یک نفر دیگر، از طریق پنجره کوچک سلول، صحنه‌ای دیدم که همیشه چون کابوسی هولناک در برابرم قرار دارد. درست پشت سالن آمفی تاتر، کامیونی را دیدم که پاسدارها، دست و پای اجساد اعدام شدگان را گرفته و به بالای آن پرتاب می‌کردند و در پایان نیز پاسدارها بالای ماشین رفته و با پا اجساد را جابجا می‌کردند تا برای بقیه اعدام شدگان جا باز شود. پاسداران مجری این کار، چکمه‌های سیاه بلند، دستکش و برخی هاشان دهان بند داشتند.

روزهای ۷ و ۸ شهریور در بی خبری گذشت. مرا همراه آن سه نفر به سلول بزرگتری منتقل کردند. چند نفر دیگر هم اضافه شدند. با وجود اینکه با مشورت با دیگر رفقا پذیرفتم که دیگر کابل بیهوده نخورده و نماز بخوانم! بعد از ظهر ۸ شهریور وقتی همه رابه سالن نماز می‌بردند، اشتباهات اتاق‌های سمت دیگر را هم، که هنوز برای سوال و جواب نرفته بودند، باز کرده و به سالن فرستاده بودند. در آنجا بچه‌های بند ۸ از ماجرا با خبر شدند و به این ترتیب از مرگ جستند. هوگه به نجات بچه‌های بند ۸ فکر می‌کنم، به یاد "حسن صراف پور"، همافر نیروی هوانی می‌افتم که تعریف می‌کردند، درست یک ماه قبل از کشتار، بخاطر ورزش کردن در حیاط بند و درگیری با یکی از پاسدارها به "قرعی ۲۰" منتقل شده بود، در جریان کشتار زندانیان به آمفی تاتر برده شد و به دار کشیده شد. اشتباه زندانیان در باز کردن در بند ۸ موجب نجات ۶۰ الی ۷۰ زندانی از مرگ شد. وقتی آنها را برای سوال و جواب بردند و همگی از همان اول گفتند که نماز می‌خوانند، ناصریان، که بدنبال طعمه می‌گشت تا به آمفی تاتر بفرستد، عصبانی شده و فریاد کشیده بود: چطور شده که یکباره همه نماز خوان شده‌اند؟!

سه شنبه ۸ شهریور

عصر روز سه شنبه ۸ شهریور ما را به صف کرده و به بند ۸ بردند. در آنجا بود که عمق ناخچه لحظه به لحظه آشکارتر شد. تعدادی از بچه‌ها، از جمله خود من خیلی بی‌تابی می‌کردیم. دیگران ما را به درون اتاق برده و سعی در آرام کردن ما می‌کردند تا حساسیت زندانبانان را برنجانیم. آن لحظات تنهایی را هرگز نمی‌توانم تشریح کنم. همه بدنهای یاران گشوده می‌گشتم. نمی‌دانستم کی زنده مانده! هر لحظه در باز می‌شد و یکی دو نفر از بازماندگان یکی از بندها را به جمع ما اضافه می‌کردند و ما از این طریق بیشتر با عمق فاجعه آشنا می‌شدیم. همان شب، پیرمردی را روی کول یکی از زندانیان وارد بند کردند. او "فریدون نم تفرشی"، از انسران قدیمی حزب بود که سال‌های دور زندان عراق را نیز دیده بود. آنقدر کابل به پاهایش زده بودند که کاملاً ورم کرده و دیگر قادر به راه رفتن نبود. بدنبال او، رفیق اکثریتی مان "تابان" را آوردند. در کمال تعجب یکی از بچه‌های مجاهدین را هم نزد ما آوردند، که احتمالاً شتابزدگی پاسدارها باعث این اشتباه شده بود. او صحنه‌های وحشتناک از مرگ را دیده بود و از همان ابتدای ورود از همه خواست تا جلوی او حرفی نزنند! بدنبال او، "فرهاد نگهبان" را آوردند. پاهایش بر اثر "کابل" ورم کرده بود. هنوز ساعتی نگذشته بود، که بار دیگر او را صدا کردند و بردند. وقتی کسی را می‌آوردند خوشحال می‌شدیم که از مرگ رسته، و وقتی کسی را می‌بردند، روح و روانان با او می‌رفت، زیرا یقین داشتیم برای اعدام می‌برند. "ناصرگرچی" رفیق نظامی دندانپزشک مان را صدا کردند و بردند، همچنین رفیقی از رفقای اکثریت، اگر اشتباه نکنم "قاسمی پور" از کادریهای تازه دستگیر شده بود، که صدایش کردند.

جواب منفی دادند. بعدها فهمیدم که آندو از مرگ رسته بودند و باید به بند منتقل می‌شدند، اما "ناصریان" یک برگه به هر کدام داده بود که بنویسند مارکسیسم را هم محکوم می‌کنیم و آنها هم قبول نکرده بودند. اصرار جنون آسای ناصریان و عصبانی شدن آن دو سرانجام هر دو را به اتاق مرگ هدایت کرد.

آخرین نفری که قبل از احضار من از اتاق بیرون آمد، رفیق همیشه ساکت بندهان "محسن یزدان نژاد" همافر نیروی هوانی بود. چهره‌اش کاملاً برافروخته بود. نمی‌دانم در آن اتاق بر او چه گذشته بود. پاسداری آمد و ناصریان هم از اتاق بیرون آمد و گشت بریش بند بالا، (یعنی سالن اعدام) او تازه یک هفته ازدواج کرده بود که دستگیر شد و ۶ سال از زندانش گذشته بود. تنها به جرم توده‌ای بودن به ۱۰ سال زندان محکومش کرده بودند و جانیان به این هم بسنده نکرده و پس از ۶ سال اعدامش کردند. او در زندان بود فرزندش بدینا آمد و نامش را "دنا" قلم معروف فارس گذاشتند، زیرا خودش اهل شیراز بود. بعد از بردن "محسن"، ناصریان مرا بلند کرد و به اتاق برد. صدائی گفت که چشمبندت را بردار. به محض باز کردن چشمبند "خود را در میان جمع می‌دیدم که از پنج نفر تشکیل می‌شد، ناخودآگاه گفتم "سلام". تنها روحانی اتاق بطور کامل جواب سلام را داد در حالیکه باینتر از او چهار نفر دیگر با لباس معمولی نشسته بودند. آن روحانی اسم و رابطه سیاسی‌ام را پرسید و روی کاغذ یادداشت کرد و توضیح داد: ما هیاتی هستیم که آمده‌ایم بندهای نماز خوان و نماز خوانان را جدا کنیم. آیا شما نماز می‌خوانید؟ گفتم نه. پرسید چرا؟ گفتم برای اینکه نماز خواند در زندان بصورت یک "ریا" درآمده و من خیلی‌ها را دیدم که برای زورتر آزاد شدن به دروغ نماز می‌خوانند و من از این کار خوشم نمی‌آید و شما هم لطفاً از من نخواهید که "ریا" کنم. پرسید آیا خدا را قبول داری؟ گفتم بله. پرسید حزب توده را قبول داری؟ گفتم بله.

در این موقع یکی از آقایان که در وسط نشسته بود و چاق هم بود و او را زود شناختم، یعنی "آشراتی" دادستان وقت انقلاب اسلامی سرم داد کشید و گفت که نمی‌شود هم حزب توده را قبول داشت و هم خدا را! در جواب گفتم که نخیر اینطور نیست، در اساسنامه حزب توده ایران آمده که آدم‌ها با هر مذهبی می‌توانند عضو حزب شوند، دشمن ما سرمایه داری است نه خدا! همان موقع، آن روحانی که جواب سلام را داده بود و بعدها فهمیدم نامش "تیری" است و حاکم شرع و مسئول اصلی کشتارها در زندان گوهر دشت است، به ناصریان دستور داد مرا به بند نمازخوانان ببرد و گفت که چرا اجازه می‌دهید سبیل اینها اینهنه بزرگ شود؟! من بدلیل وحشتی که از بند نمازخوانان داشتم، به محض اینکه ناصریان به طرفم آمد گفتم صبر کن ببینم، من که گفتم نماز نمی‌خوانم. حاکم شرع بی‌حوصله به ناصریان گفت که برایش "جیره" بگذارید و او را برید. از اتاق که خارج شدیم همه وحشت این بود که به اتاق نمازخوانان که پر از واخورده‌ها بود منتقل شوم. بعدها در بند، بچه‌ها دلیل نجات یافتنم از مرگ را در همان سلام ناخود آگاهی می‌دانستند که در بدو ورود به اتاق و خطاب به "تیری" کرده بودم!

از اتاق که بیرون آمدم، از زیر چشمبند می‌شد دید که محل تقاطع دو راهروی طولانی، به شکل چهار راه کوچکی دیده می‌شد که صف‌های طولانی منتظر احضار به اتاق سوال و جواب بودند. در آن لحظه بازار مکاره برده فروشان بنظم رسید. گویی صف بردگان "کارتاز" بود که برای به صلیب کشیدن آورده بودند و این "تیری" همان سردار "کراسوس" بود که حکم قتل عام "آپارتاکوس" و یارانش را از "سنای رم" گرفته بود. همچنان غرق این صحنه بودم، که "اصفرمحبوب" این رفیق استاد دانشگاه تهران را که در عین ملاطفت با رفقا و زندانیان، در برابر زندانبانان مثل شیر بود دیدم. او از اتاق سوال و جواب بیرون می‌آمد. صدای داود لشگری خطاب به یکی از پاسدارها در راهرو پیچید که "این "لولو" را ببر بند بالا". دوستی که هنگام سوال و جواب اصغر محبوب پشت در اتاق صدای او را شنیده بود، تعریف می‌کرد که وقتی "تیری" از اصغر می‌پرسد آیا خدا را قبول داری یا نه؟ او گفته است "مسئله ما خدا نیست و شماها هم خدا را "لولو" نکنید" پاسخ او اعدام بود!

شلوغی عجیبی در راهرو حاکم بود. بی‌وقفه عده‌ای را به راست و چپ می‌بردند و گروهی را بطرف مقابل راهرو. غیر عادی‌ترین مسئله، حرکات دستپاچه و چهره‌های وحشزده و چشمان دریده عوامل زندان بود. در همین حال صدا "داود لشگری" بلند شد: مواظب باشید دیگر اشتباه نشود که من مسئولیتش را قبول نخواهم کرد! بعدها منظور او را فهمیدم! تعداد زیادی از کسانی که از مرگ رسته بودند، در آن ازدحام و شلوغی، سراز اتاق اعدام درآورده بودند. یا پاسدارها آنها را اشتباهی برده بودند و یا زندانی بدلیل داشتن چشمبند و سرگیجه‌ای که در راهروها داشته به چنگ پاسدارهای مامور انتقال به اتاق اعدام افتاده و سرش بالای دار رفته است. رفیقی تعریف می‌کرد که در راهرو بود و هنوز به اتاق سوال و جواب نیآمده، که با رفیق دیگری که در جهت

بیرونشان می کشد. آنها تمامی صحنه های اعدام را دیده بودند. می گفتند که اعدامی ها را مانند بردگان "کارتاز" در سلول های انفرادی می انداختند و هر لحظه از دریچه کوچکی پاسدارها آنها را نگاه می کردند و پس از وصیت، ۶ نفر ۶ نفر روی نیستی که بالای آن ۶ حلقه طناب قرار داشته می برده اند. همانها تعریف کردند، که یکبار اعلام شد ۶ نفر داوطلب بیاید بیرون. بلافاصله پنج نفر بیرون پریدند. آنها مجید منبری، ناخدا حکیمی، عباس هاشمی نژاد سروان نیروی دریائی (هر سه عضو حزب) بودند. محمد علی به کیش از اقلیت و بهمن رونقی از سازمان رنجبران دو نفر دیگر بودند.

در جستجوی "حسینی پاک"

یکبار هم در بند را باز کردند و "مهدی حسینی پاک" را صدا کردند. این یعنی که او را در زندان گم کرده بودند! حسینی پاک که از کادرهای برجسته حزب و مسئول شرق تهران بود، واقعا یکی از قهرمانان بنام حزب در زندان بود. او در تمام مدت زندان مانند یک مسئول متعهد حزبی زندگی کرد و همه یقین داشتیم که در آن کشتار از او چشم نخواهند پوشید. او را پیش از شروع کشتار برده بودند و در یک سلول انفرادی حبس کرده بودند. در آن کشتار همگانی که واقعا هم "قرعه برای مرگ" بود، کینه های شخصی زندانیان، شکنجه گران و پاسداران هم نقش بازی می کرد و ساده ترین راه انتقام های شخصی یافتن زندانیان مشخص و قرار دادن آنها در صف کسانی بود که به سالن اعدام برده می شدند. ما یقین داشتیم که "داود لشگری" و "ناصریان" و همچنین "تیری" از حسینی پاک نخواهند گذشت. البته از سوی وزارت اطلاعات حجت اسلام رشهری که همان جمعیت دفاع از ارزش های انقلاب اسلامی برپا کرده، نیز اسامی مشخصی در اختیار تیم های اعدام گذاشته شده بود، تا بهر طریق و با بهانه و پی بیانه اعدامشان کنند. از جمله این نوع افراد باید از "هوشنگ قربان نژاد"، "مهدی حسینی پاک" و یا "محمود به کیش" نام برد، که از قبل در لیست کشتار بودند. به همین دلیل بود، که آنها بندها و سلول ها را کنترل می کردند تا مبادا این افراد اشتباها از مرگ جسته و جا مانده باشند! آنها همه بندها را گشتند. حتی در راهروانی که سلولهای بسته انفرادی بود نیز مرتب نام او را صدا می کردند. بعدها شنیدیم که "حسینی پاک" در یکی از همان سلولهای انفرادی بود و چون متوجه کشتار شده بود پاسخی نمی داد، تا بلکه خطر از سرش بگذرد. رفقای دیگر نقل می کردند، که سرانجام پاسدارها سلول های انفرادی را یکی یکی باز کردند تا سرانجام حسینی پاک را در یکی از آنها یافته و بلافاصله به آمفی تاتر بردند و اعدامش کردند. اوایل سال ۶۵ در زندان قزل حصار، در بند ۲ اعتصابی شده بود، که یکی از توپ ها حسینی پاک را مسئول این اعتصاب گزارش کرده بود. در آن زمان "ناصریان" دادیار زندان بود و در جریان بازجویی های خود از حسینی پاک، نسبت به او و شخصیت استواری که داشت، کینه شخصی پیدا کرده بود. مدت زیادی او را به انفراد فرستاد و سرانجام نیز به آمفی تاتر. برآستی هم تا کسی به او نزدیک نمی شد نمی توانست بفهمد که در پشت این قامت کوچک و لاغر چه عظمت روحی و کاردانی خفته است. دلاوری او را هرگز نباید فراموش کرد.

باز هم از شنیده های "قرعی ۲۰" بنویسم. یکی از مرگ جسته ها تعریف می کرد: زمانی که ما با چشم های بسته در روز شنبه ۵ شهریور پشت در اتاق سوال و جواب ایستاده بودیم، داود لشگری از دور صدا زد: قریشی بیاد جلو! بلافاصله داود قریشی با صدا رسائی که داشت پرسید: کدام قریشی؟ (ما دو قریشی داشتیم سعید از رفقای اکثریت بود و داود از رفقای حزبی) لشگری که صدای داود را خوب می شناخت فوراً گفت: خودت را می گویم، بیجا جلو. او را پس از چند دقیقه از اتاق سوال و جواب به سالن اعدام بردند. او و اکبر خطیبی را همان روز درکنار هم اعدام کردند.

اخیرا در نشریه "گار" شماره ۱۶۱ لیستی از شهدای سازمان چاپ شده بود و تاریخ و نوع شهادت "جلیل شهبازی" را اشتباه نوشته بودند. به پاس روح بزرگ این شهید راه آزادی و آرمان انسانی این اشتباه را تصحیح می کنم: جلیل شهبازی کارگر بود و از سال ۶۰ که دستگیر شده بود، روزهای بسیار سختی را در زندان قزل حصار پشت سرگذاشته بود. او خاطرات تکاندهنده ای از درنده خونی "حاجی داود رحمانی" داشت. در سه دوره تبعید در داخل زندان با او بودم. فشارهای زندان او را به فولادی آبدیده تبدیل کرده بود. از جمله کسانی بود که هرگاه کمترین نغمه ای از جدائی توده ای ها از فدائی ها پیش می آمد برآشفته می شد. این را همه آنها که او را می شناسند و از مرگ جسته اند می توانند شهادت بدهند. او یکی از آن ۵ نفر اولی بود که از بند ما برای سوال و جواب بردند. او در این سوال و جواب جان بدر برده و دو روز هم با یک اکثریتی دیگر هم سلول شده بود. عصر روز هفتم شهریور او برآشفته از آنچه می گذشت و دیده بود، به هم سلولی خود می گوید: حالا که همه رفقای ما را کشتند ما چرا باید

...مدتی بعد به همه ما گفتند که در سالن بند جمع شویم. یک آدم متوسط القامه، تا حدی چاق، جلوی سرش مو نداشت، لبائی کلفت داشت و پیشانی اش داغ مهر داشت. او خطاب به ما پرسید: چند نفر بیسواد داریم؟ کسی جواب نداد. شش کلاس؟ کسی جواب نداد. دیپلم؟ تعداد زیادی دستشان را بلند کردند. لیسانس و بالاتر؟ بازم تعداد زیادی دستشان را بلند کردند. گفت که خوب دکتر و مهندس هم که زیاد داریم! من در چین بوده ام و افکار مائوئیستی را می شناسم، حاضریم با تک تک شماها بحث کنم، بحث مارکسیستی بکنم. جواب آدم نادانی مثل او سکوت و خاموشی بود. همه حیرت کرده بودند که او دیگر کیست؟ بعد از آن کشتار حالا چه وقت بحث است؟!

تعدادی را از "قرعی ۲۰" آوردند. همان بندی که قبلا نوشته بودم و از حبس های بالا و افسراد مسرد حساسیت لشگری و ناصریان در آن نگهداری می شدند. معلوم شد اوضاع در آن بند تا حدودی با بند ما تفاوت داشته است و کم و بیش از کشتارها با خبر شده بودند. آنها برآیمان تعریف کردند که در اواخر مرداد ماه، روزی "محمد علی به کیش" از رفقای اقلیت که می توانست مثل گربه از دیوار بالا برود و گوش های بسیار تیزی داشت، احساس کرده بود که در طبقه بالای سرشان خبرهائی است. با کمک دیگران از دیوار بالا رفته و گوش خودش را به سقف می چسباند. او این جملات را که در حالت یک بگومگو بین دو نفر جریان داشته می شنود. او نقل می کند، که حالت گفتگو نشان می دهد که یکی از آن دو نفر مقام بلندتری داشته است. به کیش آنچه را توانسته بشنود اینطور نقل می کند: «اولی: حاج آقا تمام کنیم بریم، برای امروز بس است. دومی: نه آقا هنوز خیلی وقت داریم. اولی: آخه حاج آقا اینا آدم اند، گوسفند که نیستند. دومی: اینا دشمن من و تو هستند. اولی: مگه حتما باید دشمن را کشت؟ دومی: امر امام است. اولی: اما اینها همه نقشه آنهاست که دوتا آخوند بی فکر را جلو انداختند و فرستادند پیش امام، ما فردا باید جواب خانواده ها را بدهیم...»

در آن روزها در زندان شایعات مختلفی در مورد اینکه دو طرز فکر در رابطه با کشتارها در حاکمیت هست، جریان داشت. شایع بود که دستگاه قضائی وقت مخالف کشتار بوده و زمانیکه نتوانسته جلوی آن بایستد، سعی کرده هر چه کمتر کشته شوند!!!! تعدادی از بیچه ها می گفتند که "آشراتی"، دادستان انقلاب اسلامی وقت سعی داشته که کمتر کشته شوند، برعکس "تیری" طرفدار کشتار بیشتر بوده است. دو تن از کسانی که دارای این طرز فکر بودند، شاهد این بحث ها هستند، اما به آن دلیل که جان به سلامت برده اند، از بردن نامشان خودداری می کنم. دو برادر از رفقای خوب ما، که "تیری" دستور بردن آنها را به "بند بالا" داده بود، با دخالت آشکار "آشراتی" و با ذکر این جمله به تیری که نه حاج آقا اینها مسلمانند و در صحبت هایشان این را اقرار کرده اند، آنها را از مرگ نجات داد و به بند ما فرستادند. گرچه همین "آشراتی" با این سوالش که مگر توده ای هم می تواند خدا را قبول داشته باشد؟ نزدیک بود سرا به اتاق مرگ بفرستد.

رفقائی که از "قرعی ۲۰" باقی مانده بودند تعریف می کردند که از این بند خیلی ها اعدام شدند. از جمله دو برادر "به کیش" از اقلیت و اکثریت. معمولا دو برادر از یک خانواده را اعدام نمی کردند، اما در مورد آنها و همچنین برادران "دلیلی" که رفقای حزبی بودند این امر نیز رعایت نشد. خاطرات تلخ بازماندگان "قرعی ۲۰" حکایت از آن داشت که کشتار زندانیان چپ ابتدا از این بند شروع شده است. تعریف کردند که "داود لشگری" صبح زود ۱۷ نفر را به خط کرد و نزد "تیری" برد و او بلافاصله حکم اعدام برایشان نوشت و به اتاق مرگ برده شدند. یکی از آنان سرگرد "خلیل بینانی" ماسوله بود که داود لشگری نسبت به او کینه داشت. او همیشه هنگام معرفی خودش می گفت "عضو حزب توده ایران". یکبار لشگر او را زیر هشت برد و تا ساعت ۱۱ شب او را کوبید تا بگوید "حزب توده" ولی او زیر بار نرفت و در آخرین مراحل نقط سکوت کرد و هیچ نگفت. این سکوت و مقاومت لشگری را دیوانه کرده بود. او افسر توپخانه و هم رسته "خسرو روزبه" بود. موافق و مخالف حزب به او احترام می گذاشتند.

در آهنگ بند مرتب باز و بسته می شد و خبرهای تازه می رسید. "فرهاد نگهدار" و لحظه ای بعد "ناصرگرچی" وارد شدند. آنها را تحت فشار گذاشته و سوال پیچ کرده بودند، تا بلکه بتوانند به اتاق اعدام بفرستندشان، اما موفق نشده بودند. لحظاتی بعد "قریبز محمد زاده" و "مسعود بیگی" را آوردند. آنها رنگ به چهره نداشتند و مستقیما از اتاق اعدام آمده بودند. تیری گفته بود که آنها را به بند نماز خوانها ببرند و ناصریان هم شاهد بود، زیرا آنها جزو دستگیری های کرج بودند و توده ای هم بودند، دادستان وقت کرج با تقلب آنها را وارد صف اعدامی ها کرده و روانه اتاق اعدام کرده بود. در آخرین لحظه که آنها وصیت نامه خود را نیز نوشته بودند، ناصریان می رسد و چون آنها را زمانیکه در بند "گارگری" زندان بودند می شناخته، متوجه اشتباه شده و

کودتای ناب محمدی علیه این توده‌ای‌ها کردیم و همه‌شان را سر جایشان نشانیدیم!

بعدها نشستیم دور هم و دلیل اینهمه کینه و نفرت را بررسی کردیم. توده‌ای‌ها از تحصیل کرده‌ترین نیروهای زندان بودند، آگاه‌ترین و با تجربه‌ترین زندانی‌ها بودند، دشمن شماره یک سرمایه‌داری دلال صف بودند. زمانیکه توده‌ای‌ها وارد زندان شدند، به تائید همگان و حتی اقرار جلاقل قزل حصار حاج داود رحمانی وقتی توده‌ای‌ها وارد زندان شدند، تازه زندان‌ها سیاسی شد! اکثریت قریب به اتفاق توده‌ای‌ها شجاعانه از مواضع حزب و از حقانیت آن دفاع کردند و از این نظر مقامات زندان همیشه در مقابل آنها احساس حقارت می‌کردند. توده‌ای‌ها در مقابل سوء تفاهات اولیه دیگر گروه‌ها، با دوستی و جانفشانی خود، در سخت‌ترین شرایط و حضور در تمام اعتراض‌ها و مقاومت‌ها حتی آن اعتراض‌هایی که آنرا صحیح نمی‌دانستند اعتماد و دوستی همگان را جلب کردند. بارها دیده شد که برخی زندانی‌های دیگر سازمان‌ها، اسراری با توده‌ای‌ها در میان می‌گذاشتند که به اعضای گروه و سازمان خودشان در میان نگذاشته بودند. زندانیان مسن توده‌ای به نیروهای جوان نشان دادند که زندان نیز خود یکی از عرصه‌های مبارزه است و نباید به هر بهانه‌ای خود را بدام انزجارنامه انداخت. توده‌ای‌ها در روشن کردن دیگر نیروهای سیاسی از نظر شناخت طبقاتی دشمن و نه "فرد" نقش زیادی ایفا کردند. یقین دارم که دستگاه چپنسی اطلاعاتی رژیم در زندان از این امر بخوبی آگاه بود و به همین دلیل در آخرین روزها و ساعات کشتار، تا توانستند توده‌ای‌ها را کشتند. ما بازماندگان کشتار، بعدها بر سر این جمع‌بندی اولیه به توافق رسیدیم:

۱- مدت‌ها بود که دیگر کمتر کسی بعد از خاتمه محکومیت خود، حاضر به مصاحبه و یا انزجار بود. در نتیجه روز به روز بر تعداد ملی‌کش‌ها افزوده می‌شد. ۲- وحدت و یکپارچگی بسیاری بین گروه‌های مختلف سیاسی بوجود آمده بود، که در صورت آزاد شدن زندانیان، می‌توانست تاثیر بسیار مثبتی روی جریان‌های سیاسی در جامعه بگذارد. ۳- توپ و توپ بازی مدتی بود فرو کش کرده بود و بویژه بچه‌های مجاهدین دیگر خود را منافع معرفی نمی‌کردند. ۴- زندانبانان در اداره زندان به بن بست رسیده بودند و زندانی‌ها بر زندانبانان غلبه کامل روحی پیدا کرده بودند.

چند سال پیش از کشتار، لاجوردی جلاقل به زندانیان گفته بود که اگر فکر می‌کنید که روزی مثل قهرمانان از زندان آزاد می‌شوید، کور خوانده‌اید! با پایان جنگ و در آستانه کشتار، زمزمه احتمال آزادی زندانیان بالا گرفته بود. حتی خود زندانبان‌ها هم، بعد از اعلام قبول قطعنامه سازمان ملل و پایان آزادی زندانیان و بر ملا شدن آنچه در زندان‌ها گذشته بود، بی‌تاب بودند و به همین دلیل عده‌ای از آنها سعی داشتند حسابشان را از حساب مدیریت زندان جدا کنند. اینکه جنایتکاران بی‌بها و بهانه و با مجاهدین در تدارک چنین کشتاری بودند، تردید نیست، اما ماجراجوئی رهبری مجاهدین در ماجرای عملیات فروغ جاودان بی‌تردید در تحلیل و بررسی قتل عام زندانبانان سیاسی و باز شدن دست جنایتکاران برای رسیدن به هدفشان هرگز از قلم نخواهد افتاد.

گزارش حمله به دفتر "ایران فردا"

تشریح "ایران فردا" در شماره ۳۶ خود، شرح یورش به دفتر این مجله را منتشر ساخته است. بخش‌هایی از این گزارش را، که بسیار شبیه روش و منش "قذافیان اسلام" در سال‌های منجر به کودتای ۲۸ مرداد است، انتخاب کرده‌ایم، که توصیه می‌کنیم آنرا خوانده و برای درک دقیق‌تر آنچه در جمهوری اسلامی و به گرداندگی مولفانه اسلامی می‌گذرد، آنرا با خاطرات حاج مهدی عراقی در همین شماره راه توده مقایسه کنید. ایران فردا می‌نویسد:

«... در همان قیافه‌های همیشگی، ریش‌های نامرتب و پیراهن‌ها گشاد با دکمه‌های تا بالا بسته که به روی شلوار انداخته‌اند. کسی که سراغ اپراتور رفته با خشونت تمام و با لحنی آمرانه و خشن می‌گوید بلند شو بیرون... کوشی تلفن همراه باجایش از بریز بیرون می‌آید و به دیوار کوبیده می‌شود. در یک لحظه میز کار با آنچه رویش بود به هوا بلند می‌شود. مرد عصبانی می‌شود، مونتیرور را بلند می‌کند و محکم به زمین می‌زند. سه مرد مهاجم جلوی در کوچک اتاق ایستاده‌اند و با مشت و لگد و... نمی‌گذارند کسی بیرون بیاید. صدای یک سیلی شنیده می‌شود. صدای برخورد صفحه کلید کامپیوتر با زمین یک بار دیگر اپراتور را به تکان می‌اندازد. مرد یکبار دیگر مانتیرور شکسته را بر می‌دارد و یک بار دیگر به زمین می‌دند. یکی از مهاجمان به سراغ پایگانی و آرشیرور رفته و میز آن اتاق هم وارونه شده و پنکه قدی بلند هم واژگون روی زمین افتاده است... آنها با یک چشم چرخاندن به محیط، شاید مضطرب و وحش‌زده و شاید با عجله و دست‌پاچه شروع به فرار می‌کنند... با عجله آمدند، تخریب کردند و گریختند. سه جوان و یک فرد مسن‌تر دفتر با شتاب در تعقیبشان حرکت می‌کنند... خودروهایی به مهاجمان نزدیک می‌شوند آنها یک به یک داخل ماشین‌ها می‌پرند و می‌گریزند...»

زنده بمانیم؟ آن اکثریتی نصیحتش می‌کند اما او شهبازی می‌گوید: نگران من نباش. من نه زن و بچه دارم و نه پدر و مادری که چشم به راهم باشند. آخرین باری که شب برای دستشویی می‌روم، لیوانی را با خود برده و رگش را با آن می‌زنم. با صدا شکستن لیوان پاسدارها و هم سلول‌های اش به دستشویی می‌روند. پاسدارها او را که غرق در خون بوده، با خود کشتان کشتان می‌برند و اعدام می‌کنند. خیلی‌ها بر این عقیده بودند که اگر او را به انفجاری نفرستاده بودند و از زنده ماندن و از مرگ جستن بقیه با اطلاع شده بود و بویژه اگر در کنار هم پرونده‌اش "سعدا لثه زارع" قرار گرفته بود، سرانجام او به این تلخی نبود. او اهل میان‌دوباب بود.

سه شنبه ۸ شهریور

از اوایل شب، دیگر کمتر در بند باز و بسته می‌شد و مسا بتدریج بر خودمان مسلط شده بودیم. همین که به دستشویی رفتیم، از پنجره دستشویی متوجه شدیم که چراغ‌های بند روبرو که بند ۶ معروف به بند ملی‌کش‌ها بود، روشن است. حدس زدیم که هنوز آنها را برای سوال و جواب نبرده‌اند. بلافاصله در بند تصمیم گرفتیم با "مورس نوری" آنها را در جریان بگذاریم. یکی از زندانیان عضو اتحادیه کمونیست‌ها به پاری برخاست و از پنجره توالی "مورس" را شروع کردیم. از آنطرف اطلاع دادند که از هیچ چیز خبر ندارند. از آنها خواستیم که بیهوده خودشان را به کشتن ندهند و هرطور که می‌توانند از اتاق سوال و جواب سالم بیرون بیایند. متأسفانه بعداً شنیدیم که در آن شب این مورس‌های ما به بحث گذاشته شده و اکثریت به این نتیجه رسیده بود که مسکن است "مورس" را ماموران خود زندان می‌فرستند و قصد در هم شکستن مقاومت زندانیان را دارند. شاید اگر ما هم جای آنها بودیم همین نتیجه را می‌گرفتیم. بهر حال کسی به ما "مورس" نزد و از بند ۱۱۵ نفره ما، یکصد نفر اعدام شدند که هفتاد و چند تن آنها توده‌ای بودند و در میان جان بدر برده‌ها نیز تنها دو نفر توده‌ای بودند.

پنجشنبه ۱۰ شهریور

از بعد از ظهر ۱۰ شهریور بار دیگر ورود زندانیان جدید به بند صبا شروع شد. یکی از تازه واردها از دوستان و هم‌زمان دکتر جاویدنفر، از ملی‌گشان معروف بود. خبر اعدام جاویدنفر را از دهان او شنیدیم. آنها از همان بند ۶ بودند. تازه فهمیدیم که آنها پیام ما را درباره "مسلمان بودن و ارتداد" قبول نکرده بودند. تازه واردان تعریف کردند که دکتر جاویدنفر در تحلیل پیام ما گفته بود "ما که با اسلام و خدا مسئله‌ای نداریم". روز بعد داود لشگری، که برای آغاز کشتار وارد بند ۶ می‌شود، در همان ابتدای ورود به بند و در حالیکه نام دکتر جاویدنفر را هم نمی‌دانسته، با او در برابر دستشویی "روبرو" می‌شود. لشگری بدون اینکه اسم او را بپرسد خطاب می‌کند "حاج آقا شما بیاید بیرون!". دم در و قبل از خروج از بند دست یک زندانی عضو "گومله" را هم، که "کاکو" صدایش می‌کردیم گرفته و با خود می‌برد. گویی مرغ از قفس بیرون می‌کشد. هر دو را مستقیماً به آمفی تاتر می‌برند و به دار می‌کشند. این جنون کشتار بود! من با دکتر جاویدنفر در بند سلطنت طلب‌ها آشنا شدم. او را هم مانند من، برای مدتی به این بند تبعید کرده بودند. او از رفقای قدیمی حزبی بود و بعد از کودتای ۲۸ مرداد، چند سال را بعنوان تبعید در جزیره خارک گذرانده بود. او استاد دانشگاه و دکترای اقتصاد بود. زمانیکه ما در بند سلطنت طلب‌ها تبعید بودیم، رفیق قریب‌نژاد و امیر انتظام نیز با ما بودند. دکتر جاویدنفر از چهره‌هایی بود که در بند تبعیدی نیز مورد احترام همگان بود. من یقین دارم که او اگر اسلام و خدا و هر بهانه دیگری تیم اعدام را هم می‌پذیرفت، اعدامش می‌کردند.

باز هم از ملی‌کش‌های بند ۶ باید یاد کرد. سه نظامی در این بند بودند، که هر سه به چهار سال محکوم شده بودند اما آنقدر آنها را در زندان نگه داشتند تا کشتارها شروع شد. دو نفر آنها "علی نعیمی"، سرهمافر نیروی هوایی اهل یزد و "حسین خزانلی"، افسر رادار نیروی هوایی، نام داشتند. خزانلی اهل دزفول بود و به تنهایی ۳۸ هواپیمای عراق را در جریان حمله عراق به ایران ردیابی کرده و جنگنده‌های ایران آنها را زده بودند. پادشاه این هر دو در زندان داده شد. هر دو را به دار کشیدند.

روزهای بعد، تعداد زیادتری را از بندهای ۴ و ۵ نزد ما آوردند. از این دو بند که گویا آخرین بندهایی بودند که برای اعدام به سراغشان رفته بودند. دم در این دو بند فقط اعلام کرده بودند: "توده‌ای‌ها بیرون!". در روزهای آخر با شتابی بیشتر از روزهای اول زندانی‌ها را قتل عام می‌کردند. گویا دستور داشتند هر چه زودتر کار را خاتمه بدهند. در این میان و از میان نیرویهای چپ، ماموران اعدام بیش از همه در پی توده‌ای‌ها بودند و به همین دلیل هم در روزهای آخر بیش از همه از توده‌ای‌ها کشتار کردند. در یکی از همین روزها "ناصریان" با تعدادی از دارو دسته‌اش وارد بند شد و در حالی که برای همراهانش بلند بلند حرف می‌زد تا دیگران هم بشنوند، گفت: "عجب

جبهه اختلافاتی داریم. همانطور که موضوعات مشترک بسیاری وجود دارد، اختلافات عمده‌ای نیز دیده می‌شود. برای آنکه بتوان جبهه متحد را نگهداشت، ضرورت دارد که به مصالحه و تعدیل مواضع تن داد. مشکل دیگر این است که دولت جبهه متحد به حمایت حزب کنگره نیاز حیاتی دارد؛ حزبی که در چشم مردم ناقد اعتبار است. ما در حالیکه هویت و مواضع مستقل خود را حفظ کرده‌ایم، مجبوریم برای بقا، جبهه متحد، سخت کار کنیم. این ضروری است که همه نیروی ما علیه "جاناتا" متمرکز شود.

س- ائتلاف ۱۳ حزب در جبهه متحد چقدر نیرومند است؟

ج- ما ناقد هرگونه تجربه قبلی در زمینه فعالیت در چنین جبهه متحدی هستیم. این ۱۳ حزب سیاسی بر ۱۰ ایالت هندوستان حکومت می‌کنند، در حالیکه "جاناتا" کنترل پارلمان در دو ایالت را در اختیار دارد. واقعیت این است که ۷۰ درصد از رای دهندگان از "جاناتا" حمایت نکردند. ما باید نیروی خود را برای جلب این بخش عظیم و همچنین ناراضیان درونی حزب کنگره و در جهت تقویت جبهه متحد متمرکز کنیم.

س- موقعیت کنونی چه در هندوستان چگونه است؟

ج- در مورد توان انتخاباتی، چه ۵۳ نماینده در پارلمان مرکزی دارد. سه دولت ایالتی در بنگال غربی، "گوالا" و "تری پورا" با جمعیتی بالغ بر ۱۰۰ میلیون نفر در کنترل کمونیست‌هاست. دولت بنگال غربی در ۲۰ سال گذشته تحت کنترل کمونیست‌ها بوده است. چه دارای اتحادیه‌های کارگری قوی، سازمان‌های دهقانی، دانشجویی، جوانان و زنان در سراسر کشور است که نقش مهمی در سیاست ملی ایفاء می‌کند. چه پیگیرترین نیرو در برابر گرایش‌های راست و ارتجاعی بوده و با همه توان علیه سیاست‌های اقتصادی تحمیل شده بوسیله صندوق بین المللی پول و بانک جهانی مبارزه می‌کند. چه نقش اساسی در تشکیل جبهه متحد ایفاء کرده و مواضع و سیاست‌های آن با اقبال بخش‌های وسیعی از مردم روبرو شده است.

س- سیاست‌های حزب "جاناتا" تا چه حدی دموکراسی در هندوستان را تهدید می‌کند؟

ج- حزب "جاناتا" تهدیدی جدی برای دموکراسی هندوستان است. هندوستان واحد از خلق‌هایی با اذیان مختلف که به زبان‌های متنوع تکلم کرده و دارای فرهنگ‌های متفاوت هستند، تشکیل شده است. جمیعت اقلیت‌ها بالغ بر ۱۸۰ میلیون نفر است. هندوستان بیشترین تعداد مسلمان را بعد از اندونزی در جهان دارد. جهان بینی واپسگرا و انحصارطلب "حزب جاناتا" تاروپود وحدت ملی کشور را هدف قرار داده است. تفرقه گرایی مذهبی این حزب باعث آشوب‌های متعدد بوده که کشور را تکان داده و هزاران نفر را به کشتن داده است. حزب "جاناتا" با بهره‌برداری از ناراضیاتی موجود علیه حزب کنگره در ایالاتی که احزاب چپ و دیگر نیروهای دمکراتیک ضعیف هستند، توانسته است رشد کند. البته این روند به معنای رشد هواداران جاناتا نبوده، بلکه ماهیتا آراء ضد حزب کنگره را دربر می‌گیرد.

س- جدی‌ترین مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که امروز هندوستان با آنها روبروست، کدامند؟

ج- سیاست‌های تعدیل اقتصادی منجر به افزایش نابرابری‌ها در جامعه شده‌اند. این سیاست‌ها در حالیکه برای خاندان‌های انحصارگر، فرامی‌بسی‌ها، زمینداران بزرگ و تشر بالایی شهر و روستا سود آور بوده‌اند، به بسی چیزی بیشتر طبقه کارگر، کارگران بخش کشاورزی و کشاورزان خرده مالک انجامیده است و اثرات آنها نیز دامنگیر بخش وسیعی از طبقه متوسط و بخش‌های حقوق بگیر شهری شده است. واحدهای صنعتی کوچک و متوسط با مشکلات جدی روبرو بوده و در شرف تعطیل هستند. اثرات این سیاست‌ها به همراه خودداری از انجام اصلاحات ارضی، به ناآرامی‌های اجتماعی خواهند انجامید. چنین وضعیتی می‌تواند مورد بهره‌برداری نیروی راست‌گرا قرار گرفته و یا بوسیله نیروهای دمکراتیک جامعه به شیوه‌ای دمکراتیک هدایت شوند. این بزرگترین چالشی است که کشور امروزه با آن روبروست. ارزش‌ها و آساج مبارزه آزادیخواهانه مورد حمله بوده و عناصر ضد اجتماعی در حال رشد بوده و وحدت طبقه کارگر و میلیون‌ها زحمتکش را تهدید می‌کند. با آنکه ۵۰ سال از استقلال کشور می‌گذرد، هیچ دگرگونی اساسی در وضعیت زنان کشور صورت نگرفته است، نابرابری‌های منطقه‌ای در حال رشد بوده و به افزایش تسایلات جدانی خواه منجر شده است.

در حالیکه "کنگره"، حزبی که ۴۶ سال بر کشور حکومت می‌کرد در حال از هم پاشیدن است، ما با چالش بزرگی از جانب حزب "جاناتا" روبرو هستیم. اگر نیروهای چپ و دمکراتیک نتوانند توده‌های مردم را جلب کنند، رویگردانی مردم از حزب کنگره مورد بهره‌برداری "جاناتا" قرار خواهد گرفت. مبارزه بین این نیروها در جریان است. تشکیل دولت جبهه متحد بخشی از این مبارزه است. با این وجود، پیروزی نهانی در این مبارزه بستگی به رشد نیروهای چپ دارد که البته علیرغم نفوذ قابل توجهشان، هنوز آنچنان توانمند نیستند که بتوانند صحنه سیاسی را در ایالات و مناطق مختلف کشور شکل دهند. این مبارزه مسیر آتی تاریخ هندوستان را تعیین خواهد کرد. ما همه سعی خود را می‌کنیم که بر حوادث اثر گذاشته و در تصحیح روند حرکت کشور همه جانبه شرکت کنیم.

برای مقابله با تهاجم نیروهای راستگرا و ماجراجو

تشکیل وسیع‌ترین

"جبهه ملی" در هندوستان!

ع. سهند

در انتخابات پارلمانی که در ماه مه ۱۹۹۶ در هندوستان برگزار شد، حزب کنگره هندوستان بازنده اصلی بود و حزب دست راستی "بهاراتیا جاناتا" با ۱۶۱ نماینده نیرومندترین حزب در پارلمان آنکشور شد. (راه توده ۵۰ مرداد ۷۵)

در اوت ۱۹۹۶، در جهت مقابله با "حزب جاناتا" دولت جبهه متحد، با شرکت ۱۳ حزب کشور، منجمله حزب کمونیست هندوستان و حزب کمونیست هندوستان - مارکسیست - تشکیل شد. (راه توده ۵۲ مهرماه ۷۵)

"هارکیشان سینگ سورجت"، دبیرکل حزب کمونیست هندوستان - مارکسیست - طی مصاحبه‌ای با "الاهرام هفتگی" به تاریخ اول ماه مه ۱۹۹۷ به سوالاتی پیرامون ماهیت جبهه متحد، ضرورت تشکیل آن و مواضع نیروهای چپ در درون آن پاسخ داده است. این مصاحبه را در زیر و در جهت آشنایی بیشتر با آنچه در هندوستان می‌گذرد، می‌خوانید. اهمیت آگاهی هرچه بیشتر از اوضاع هندوستان از آنجا بیشتر می‌شود، که خطرات ناشی از رویارویی‌های مذهبی، برخورد‌های قومی و بویژه تنش‌های جدی بین دو کشور پاکستان و هندوستان به بهانه کشمیر بی‌وقفه افزایش می‌یابد.

س- در آینده نزدیک، احتمال یک دولت با ثبات و متکی به اکثریت را در دهلی نو چگونگی می‌بینید؟

ج- حزب کنگره ملی هند که طی ۴۶ سال از ۵۰ سال استقلال هند، در مرکز و بیشتر ایالات کشور حکومت را در دست داشت، دیگر در قدرت نیست. حزب کنگره نه تنها قدرت را در مرکز از دست داد، بلکه از ۲۵ ایالت هندوستان، تنها چهار ایالت را در اختیار داشته و از ۵۴۵ نماینده پارلمان، فقط ۱۴۲ نفر متعلق به حزب کنگره ملی هند هستند. هیچ حزب و یا ترکیبی از احزاب که بر محور برنامه واحدی در انتخابات شرکت کردند، نتوانستند بعنوان جانشین حزب کنگره ظاهر شوند. حزب بهاراتیا جاناتا ("حزب مردم هند) که حزبی دست راستی است با ۱۶۱ نماینده قوی‌ترین حزب در پارلمان است. برای روبرویی با چالشی که این حزب ارتجاعی آفریده است، ما پیشنهاد جبهه متحدی را برای مقابله با خطر نیروهای راست مطرح کردیم. دولت جبهه متحد ۱۳ روز بعد از استعفای دولت "جاناتا" با شرکت ۱۳ حزب ملی و منطقه‌ای تشکیل شد.

جبهه متحد متکی به یک برنامه روشن چپ دمکراتیک تشکیل نشد. در واقع پس از تشکیل جبهه بود که ما بر سر یک برنامه حداقل مشترک به توافق رسیدیم. این برنامه در برگیرنده خواست‌های کارگران، دهقانان و همچنین خواست‌های دمکراتیک توده‌ها، مانند تقویت ساختار فدرال و مبارزه با فساد اداری است. در زمینه سیاست‌های اقتصادی، ما مجبور بودیم به مصالحه‌های مشخصی تن دهیم؛ ولی ما این حق را برای خود حفظ کردیم که مخالفت‌های خود را در این موارد ابراز کرده و توده‌ها را بر محور مسائلی که بر طبقه حاکم اثر خواهد گذاشت، بسیج کنیم. در جبهه اقتصادی، دولت جبهه متحد سیاست‌های قدیمی آزاد سازی اقتصادی تحمیلی بوسیله بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را ادامه می‌دهد. علت این سیاست، ضرورت نگهداشتن حزب کنگره در ترکیب جبهه متحد است. ثبات این دولت بستگی به حمایت حزب کنگره از آن دارد، زیرا جبهه متحد بدون کنگره، فاقد اکثریت لازم است. اگر چه دوران تک حزبی خاتمه یافته، ولی برای ظهور اتحادی از احزاب و شرکت متحد آنها در انتخابات بر محور برنامه واحد و درکی مشترک هنوز باید کار کرد.

س- شمانش مهمی در تشکیل جبهه متحد ایفاء کرده‌اید. مشکل‌ترین بخش سؤلیت شما چه بود؟

ج- مشکل‌ترین بخش کار در ارتباط با جبهه بر می‌گردد به فقدان درک مشترک بین احزاب تشکیل دهنده آن. همانطور که قبلاً گفتم، جبهه متحد، آن جبهه چپ دمکراتیکی نیست که ما در نظر داریم. ما در زمینه اقتصادی با

آشنائی با "فدائیان اسلام" و "موتلفه اسلامی" از زبان "حاج مهدی عراقی"

ماجراجونی‌ها نقش داشته‌است. دو نکته بسیار مهم درباره ترورهای فدائیان اسلام، همیشه اذهان کنجکاو را به خود مشغول داشته‌است. نخست ترور رزم آراء، نخست وزیر شاه که ظاهراً آیت الله کاشانی نیز با آن موافق بوده‌است و دوم ترور حسنعلی منصور. نکته جالب اینست که هم در جریان ترور رزم آراء و هم ترور حسنعلی منصور سحتی براساس خاطرات امثال حاج مهدی عراقی امکان ترور شاه وجود داشته، اما از سمت و سویی که بر کسی معلوم نیست، با این ترور مخالفت شده است.

این مقدمه بسیار مختصر، برای انتشار گزیده‌ای از خاطرات حاج مهدی عراقی ضروری بود.

حاج مهدی عراقی که بیش از همه رهبران موتلفه و فدائیان اسلام به آیت الله خمینی نزدیک بود، پس از پیروزی انقلاب به سمت مسئول زندان قصر، که در آن زمان یگانه زندان حکومتی بود برگزیده شد. حاج عراقی، که در زندان شاهنشاهی نیز سلولکی متفاوت‌تر از دیگر سران موتلفه و فدائیان اسلام، با زندانیان غیر مذهبی داشت و به همین دلیل نیز اغلب مورد بی مهری تشریون مذهبی در زندان شاهنشاهی بود، در دوران کوتاه مسئولیتش در زندان قصر، رفتاری بسیار منطقی‌تر از رفتار جنایتکارانه امثال اسدا لله لاجوردی و کوچونی و دیگران با زندانیان داشت. اعتماد آیت الله خمینی به حاج عراقی، قدمت سابقه او در میان مبارزان مذهبی، نفوذ او در میان باقی ماندگان فدائیان اسلام و طرفداران تجدید حیات رسمی "موتلفه اسلامی" در جمهوری اسلامی، جای تردید باقی نمی‌گذارد، که در صورت ادامه حیات حاج عراقی، او رهبری "موتلفه اسلامی" و یا هر تشکل دیگری را که موتلفه در آن حضور داشته باشد، بدست می‌گرفت. شاید عده‌ای، متکی به تجربه تلخی که از رفتار و استحاله زندانیان مذهبی دوران شاه، در دوران پس از پیروزی انقلاب دارند، براین عقیده باشند، که او نیز اگر زنده مانده بود، همان مسیری را طی می‌کرد که دیگرهمفکرانش کردند، اما در آن زمان که حاج عراقی در جمهوری اسلامی ترور شد، او چهره‌ای متفاوت‌تر نسبت به امثال لاجوردی و عسکراولادی و بادامچیان داشت! همین سوالات بی پاسخ، انگیزه و دست‌های پشت پرده ترور حاج مهدی عراقی، را در پرده‌ای از ابهام نگاه داشته‌است. برآستی او را با کدام هدف ترور کردند؟ او نیز مانند امثال مطهری و بسیاری از روحانیون صاحب نفوذ و اعتبار در جمهوری اسلامی، ترور نشد، تا راه برای دیگرانی هموار شود؟ اگر پاسخ مثبت باشد، این جنجال که سازمان مجاهدین پشت تمام ترورها بوده‌است، با ابهام روبرو نیست؟ و اگر این سازمان در این ترورها نقش داشته، دست‌های پشت پرده‌ای، سازمان مذکور را در جهت اهداف خود هدایت نکرده‌است؟

بی‌تردید، تاریخ حیات جمهوری اسلامی، بدون دست یافتن به همه اسرار پشت پرده ترورها، مرگ‌های مشکوک و ناگهانی (مانند مرگ آیت الله طالقانی، مرگ سیداحمد خمینی)، جنایاتی نظیر قتل "دکترسامی"، زمینه‌چینی برای خانه نشین ساختن "آیت الله منتظری" و... کامل نمی‌تواند بشود.

حاج عراقی در آستانه پیروزی انقلاب ۵۷ در پاریس و در کنار آیت الله خمینی بود. او در همین دوران برای برخی از اعضای انجمن‌های اسلامی که به دیدار آیت الله خمینی می‌رفتند، جلسات پرسش و پاسخ پیرامون سابقه مبارزات مذهبیون می‌گذاشت. از مجموع این پرسش و پاسخ‌ها، بعدها کتابی فراهم شد بنام خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، بنام "ناگفته‌ها". این کتاب ۲۹۰ صفحه‌ای در سال ۱۳۷۰ در یازده هزار نسخه در جمهوری اسلامی چاپ و منتشر شد، اما تبلیغاتی پیرامون آن صورت نگرفت و به همین دلیل نیز به فراموشی سپرده شد.

برای آشنائی بیشتر با ماجراجونی‌های فدائیان اسلام (که سه ترور مهم احمد کسروی، رزم آراء و حسنعلی منصور را در تاریخ فعالیت خود دارند)، گریزی از مطالعه این کتاب نیست. همین مطالعه آشنائی مقدماتی با نحوه شکل‌گیری "جمعیت موتلفه اسلامی" را فراهم می‌سازد. خاطرات حاج عراقی با زبانی ساده و در مواردی با استفاده از حافظه و در نتیجه نادقیق بیان شده‌است.

خاطرات حاج عراقی در کنار آخرین گفتگونی که از نورالدین کیانوری در ایران انتشار یافته و مقایسه و مقابله جزئیات حوادث تاریخی عنوان شده از هر دو سوی، می‌تواند راهگشای درک دقیق‌تر ما از نقش "موتلفه اسلامی" و "حجتیه" در ایران امروز و ترورها، اعدام‌ها و معاملات و زود بندها و مناسبات پنهان با محافل امپریالیستی انگلستان و یا امکانات این محافل برای تاثیر گذاری و هدایت غیر مستقیم این نوع جریانات و سازمان‌ها باشد. تلاش شده‌است، تا مطالب برگرفته شده از کتاب خاطرات حاج عراقی بصورت مصاحبه تنظیم شود. درعین حال چاره‌ای جز تدقیق افعال و جمله‌بندی‌های عامیانه او نبود!

حاج "مهدی عراقی" در جوانی از اعضای فعال "فدائیان اسلام" و از نزدیکان "نواب صفوی" بود. در ارتباط با فعالیت‌ها و چند تروری که فدائیان اسلام در ایران انجام دادند، چند بار دستگیر و زندانی شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، اعدام نواب صفوی و اختلافات و انشعابهایی که در فدائیان اسلام روی داد، از مجموع چند هیات عزاداری و سینه‌زنی، که به بازار تهران خرج آنها را می‌داد، "هیات‌های موتلفه اسلامی" تشکیل شد. برخی از فعالان شناخته شده و باقی مانده فدائیان اسلام، به این تشکل مذهبی جدید پیوستند. حاج عراقی یکی از این افراد بود. از دیگر چهره‌های موسس این تشکل، اسدا لله لاجوردی، عسکراولادی، حاج امانی و... بودند، که همگی آنها اکنون رهبران "جمعیت موتلفه اسلامی" در جمهوری اسلامی می‌باشند. این جمعیت، در واقع حزب سراسری و پر قدرت کنونی در جمهوری اسلامی است. ارگان مرکزی این حزب بنام "شما" در تهران منتشر می‌شود و شعبه‌های آن نیز در سراسر ایران تشکیل شده‌است. بسیاری از رهبران اولیه حزب جمهوری اسلامی، پس از انحلال این حزب، به جمعیت موتلفه پیوستند و برخی از آنها، مانند علی اکبر پرورش، مصطفی میرسلیم، علینقی خاموشی، مهندس باهنر، مهندس مرتضی نبوی، اسدا لله بادامچیان، زواره‌ای، غفوری فرد، محسن رفیق‌دوست و... عضو شورای رهبری آن می‌باشند. این حزب، که در انتخابات اخیر ریاست جمهوری قصد داشت از طریق به پیروزی رساندن ناطق نوری، قدرت اجرایی را قبضه کرده و حکومتی شبه طالبان در ایران برقرار کند، متکی به بازار، تجارت و دلالتی، نقدینگی عظیم... را در اختیار دارد و از این طریق پیوسته به دولت‌ها، مجلس و دیگر ارگان‌های حکومتی فشار آورده و آنها را مطیع خود می‌سازد. بسیاری آترا تشکل علنی "حجتیه" در ایران می‌دانند. اگر هم اینگونه نباشد، اوزیابی نزدیک به یقین آنست که رهبران این حزب یا در حجتیه عضو بوده و هستند و یا رابطه بسیار تنگاتنگی با حجتیه دارند. این ارتباط وقتی اهمیت پیدا می‌کند، که بدانیم انجمن ساواک ساخته حجتیه، که پیوسته بیشترین ارتباط را از طریق ساواک شاهنشاهی با انگلستان داشته، اکنون و در دوران تجدید سازمانش، نقش "فراماسونری" را هم در ایران برعهده دارد. نفوذ سازمانی و نفوذ مالی "موتلفه اسلامی" در میان روحانیون حکومتی، در جریان انتخابات اخیر ریاست جمهوری و ناچار شدن حوزه علمیه قم در پیروی از کاندیدای موتلفه برای ریاست جمهوری کاملاً آشکار شد. این حزب و باصطلاح "جمعیت موتلفه"، که شبکه تجارت و بویژه توزیع کشور را در قبضه خود دارد، دستش در بسیاری از حوادث سرنوشت ساز و منفی برای انقلاب ۵۷ آورده‌است. بسیاری گروه‌های حمله‌کننده و گروه‌های فشاری نظیر "انحصارحزب" الله و نشریاتی نظیر "سلسله" و "گزارات الحسین" را گروه‌ها و نشریات وابسته به این جمعیت می‌دانند. نقش لاجوردی در زندان اوین، نقش دو روحانی عامل اجرای قتل عام زندانیان سیاسی، یعنی "تیری" و "رازینی" که هر دو عضو شاخه روحانیت این جمعیت می‌باشند و همچنین نقش گروه‌های فشار و حمله در جمهوری اسلامی، خود بهترین نمونه از تفکر و نقشه‌ایست که آنها برای تبدیل سراسر ایران به زندان اوین در سر داشته و دارند. گرچه انتخابات اخیر ریاست جمهوری از سرعت حرکت آنها برای دست‌یابی به اهدافشان کاسته است. بویژه آنکه زمزمه‌هایی پیرامون رشد اختلاف نظرها در میان رهبران موتلفه و روحانیون حکومتی -بویژه روحانیت مبارز تهران- تا حد انشعاب‌ها و جدائی‌های قریب الوقوع در برخی محافل شنیده می‌شود.

گروه‌های ترور وابسته به "فدائیان اسلام"، در دهه ۳۰ ماجراجونی‌های بسیار در ایران کردند، که در نوع خود نقشی تاریخی در تشنج اوضاع و فراهم آمدن کودتای ۲۸ مرداد داشت. همین نقش را بازماندگان فدائیان، در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ادامه دادند. ترور ستارالبرهانگیز حسنعلی منصور، نخست وزیر شاه از جمله فعالیت‌های این بازماندگان است. قرائن و نشانه‌هایی وجود دارد، که انگلستان، در هدایت غیر مستقیم این

نقش "فدائیان اسلام" در زمان شاه و نقش "موتلفه اسلامی" در جمهوری اسلامی!

نمونه رفتار و منطق را در آستانه انقلاب، آنگونه که در بالا خواندید، آموختند و بعدها، تحت هدایت موتلفه اسلامی، در زندان‌ها آثرا اجرا کردند و یا در قتل امثال دکتر سامی در داخل و ترورهای خارج از کشور به کار گرفتند. آنها می‌خواهند این منطق را در سراسر ایران اجرا کرده و آنرا یک شیوه حکومتی کنند!

حاج عراقی، سپس مطالبی را بعنوان تحلیل و تفسیر طرح می‌کند، که اغلب نه پایه و اساس درستی دارد و نه سندیتی! مثلاً درباره ترور شاه و رئیس جمهور، شبن علیرضا و نخست وزیر شدن رزم آرا...

بی‌اطلاعی جوانپنایی، که برای پرسش و پاسخ دور و بر عراقی در پاریس نشسته‌اند و بعداً نقش آفرین کمیته‌ها و ستیز با احزاب ملی و حزب توده ایران می‌شوند، بسیار قابل درنگ است. آنها بی‌اطلاع از تاریخ ایران، سؤالاتی را مطرح می‌کنند که اطلاع از یک نمونه آن برای درک عمق این بی‌اطلاعی کافی است. مثلاً می‌پرسند: «حاج آقا! شعبان بی‌مخ جزو میلیون بود؟»

بیشتر خاطرات مربوط به فدائیان اسلام، در همان چارچوب دسته بندی‌های سینه‌زنی، دسته‌بندی‌های اوباش تهران و... است که بقول خود حاج عراقی هسته اولیه فدائیان اسلام را تشکیل می‌دهد. مثلاً این رویارویی با شعبان بی‌مخ از زبان حاج عراقی:

«...بچه‌ها رسیدند و چند تا از آن نحش‌های چارواداری نثارش کردند که: مرتیکه برو مثلاً فلان کارت را انجام بده، کار تو به اینجا رسیده که بیانی توی مسجد و جلوی کار انتخابات را بگیر. او هم آمد یک خرده قلندورن و اللورن کند که یک فصل کتک تیز تو مسجد خورد و از در مسجد رفت بیرون...»

و یا در جای دیگری و در ارتباط با یورش به یک چاپخانه و جلوگیری از چاپ روزنامه حزب زحمتکشان می‌گوید:

«...یکی که آمد جلوی ما را بگیرد، خلاصه‌اش اکبر زد تخت سینه‌اش و این لاتها (که به حمایت از فدائیان اسلام جمعشان کرده بودند) هم ریختند رویش و یک فصل کتک تر و تیز زدند، اما نایستادیم رقیتم توی چاپخانه. این آقای احمد احرار که مقاله نویسی روزنامه اطلاعات است [حالا نویسنده کیهان لندن است] این یک جوانی بود خیلی رقی ماستی (خنده حضار) اما حالا یک مقدار چیز شده، کت و کلفت شده، این هم آن وقتها توی برو بچه‌ها می‌لولید، می‌رفت این ور، می‌رفت آن ور، توی حزب آزاد می‌رفت، به حضور شما که عرض کنم توی حزب زحمتکشان می‌رفت. خلاصه ما همین جور که از پله آمدیم برویم پائین، این داشت از پله‌ها می‌آمد بالا. چشم من به او افتاد و گفتم فلان فلان شده اینجا چکار می‌کنی و از همان بالا یک چک ما زدیم توی گوش این، از آن پله‌ها معلق خورد و رفتش پائین. پشت سر این، این امیر زرین کیا که معروف شد به امیر موبور، نس دانم اسش را شنیده‌اید یا نه؟ این هم از چاقو کش‌های حزب زحمتکشان بود که بعد هم توی دو سه روزه ۲۵ تا ۲۸ مرداد، دو سه تا از این توده‌ای‌ها را به قول یارو گفتنی شکم‌هایشان را سفره کرده بود، از این لاتها شده بود، البته آن موقع یک مقدار کوچکتر بود. این امیر از پله‌ها داشت پشت سر او می‌آمد بالا، که این اکبر که پشت سر من بود، یکی زد توی سینه‌اش، او دست کرد به چاقو برای اکبر و اکبر با لگد زد زیر دست این، چاقو از دستش پرید و خلاصه‌اش ما رقیتم تو، اینها هم از در آمدند بیرون. جعبه‌هایی که توی حروف بود از طبقه دوم همه‌اش می‌آمد توی حیاط. راه توده: مقایسه کنید با حمله اخیر به مجله ایران فردا، که خلاصه گزارش آثرا به نقل از آخرین شماره «ایران فردا» در همین شماره راه توده می‌خوانید. از طرف دیگر توجه کنید به نقش لات‌ها و چاقو کش‌هایی که در حزب زحمتکشان جمع شده بودند و کار مقابله با حزب توده ایران را در جریان کودتای ۲۸ مرداد به تک‌پاره کردن آنها با چاقو کشانند!

ترور سید حسن فاطمی وزیر خارجه مصدق

دکتر فاطمی از پایدارترین یاران دکتر مصدق بود، که سرانجام نیز بدستور شاه و بعد از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد اعدام شد. فدائیان اسلام یکبار نیز اقدام به ترور او کرده بودند که ناموفق ماند. برای درک نقش موتلفه اسلامی، بعنوان ادامه دهنده راه و روش فدائیان اسلام، در جمهوری اسلامی باید دانست، که عامل ترور دکتر فاطمی نه تنها طی چند دوره نماینده مجلس اسلامی شد، بلکه اخیراً و به حکم رهبر جمهوری اسلامی، سفیر ایران در واتیکان شده‌است! البته سفارت واتیکان پیوسته لانه‌ای برای تماس‌ها و ارتباط‌ها با محافل مافیائی و بویژه ارتباط با انگلستان، از طریق کلیسای کاتولیک است! عبد خدائی، برای مدتی در زمان شاه زندانی نیز بوده، که شرح ماجراهای این دوره از حیات او برای همگان، و بویژه مذهبیسون زندانی آشکار است!

حاج عراقی خاطره‌ای را از مناظره با احمد کسروی بیان می‌کند که بسیار شبیه به انتظاری است که موتلفه اسلامی از مناظره دارد: تسلیم بلاشرط و یا واجب القتل شدن! شرح مناظره با احمد کسروی بسیار شبیه به انتظاری است که ارتجاع مذهبی از مناظره با امثال سروش در جمهوری اسلامی دارد. ترور احمد کسروی نشان داد، که مناظره با ارتجاع و انتظار منطق از آن داشتن یعنی چه؟ از زبان حاج عراقی بخوانید:

«... مسائل اجتماعی را سید در اطرائش صحبت کرد و گفت، که شما در برابر این که ما امروز از هر وقت دیگر بیشتر احتیاج به وحدت داریم و باید جامعه را با هم متحد کنیم چه استدلالی دارید؟»

کسروی در برابر این استدلال، مسائل فرعی و یا جنبی و یا مثال‌هایی که روی مذهب سنتی که در جامعه حاکم بود، یا انحرافات که به اسم دین در داخل دین شده بود، از اینها مثال زد و گفت، که ما باید اول اینها درست بکنیم، بعد بآیتم سر این مسائل اجتماعی... چند روزی صحبت در اطراف اینها ادامه یافت و نتیجه این شد که از این کانال به جانی نمی‌رسند. بین بچه‌هایی که آنجا نشسته بودند دو دستگی ایجاد شد. سید آخرین روزی که از جلسه می‌آید بیرون می‌گوید من به تو اعلام می‌کنم که از این ساعت من وظیفه‌ام نسبت به تو تغییر می‌کند و از طریق دیگری با تو برخورد می‌کنم و تو را به عنوان یک مانع، نه نسبت به مذهب، حتی نسبت به مملکت می‌دانم...

در ۲۳ اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۴ در یک روز بعد از ظهر، کسروی که ساعت ۱۵ الی ۲ بعد از ظهر به طرف خانه‌اش می‌رفته است، در میدان حشمت الدوله، سید هدف گلوله‌اش قرار می‌دهد. گلوله اول را که می‌زند، گلوله دوم گیر می‌کند و سید با ته هفت تیر توی سر و کله کسروی می‌زند. پلیس می‌رسد و سید را می‌برند کلاتری و کسروی را به مرخصخانه... حدود دو ماه سید زندان بود و با قید کنیل او را آزاد می‌کنند. سید وقتی بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را بوجود بیاورد برای مبارزه. این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی باید استفاده بکند که الان این افراد مغل آسایش محلات بودند، مثل اوباش‌ها، که توی محلات هستند، گردن کلفت‌ها، لات‌ها، به حساب آنها که عربده کشهای محلات بودند... آنها که اول دور سید جمع شدند از این جور افراد بودند. راه توده: مقایسه کنید با آن دارو دسته‌هایی که از اول پیروزی انقلاب در جمهوری اسلامی به راه افتاد و امروز موتلفه اسلامی و بنیاد مستضعفان بعنوان انصار حزب الله آنها را تحت پوشش خود دارند

ترور دوباره کسروی

«... در تاریخ ۲۳ یا ۲۴ اسفند ماه سال ۱۳۲۴ سید حسن امامی، سید علی امامی، جواد مظفری و علی فدائی وارد اتاق بازرس در دادگستری شدند... خلاصه‌اش شروع می‌کنند حمله کردن به کسروی، دو تیر به او می‌زنند، منشی کسروی می‌آید تیراندازی کند که یک تیر هم می‌زنند به منشی. چون محوطه کوچک بوده، اینها از این ور و از آن ور رفته، آن دو سه تا برادر دیگر هم با چاقو به او حمله می‌کنند، یک تیر هم می‌خورد به پای یکی، یک چاقو هم می‌خورد به دست یکی از خود بچه‌ها. وقتی خاطر جمع می‌شود کسروی کشته شده‌است از در اتاق بازرس می‌آیند بیرون و شروع می‌کنند به تکبیر...»

راه توده: کسانی که پای صحبت حاج عراقی نشسته و بعدها در جمهوری اسلامی عضو سپاه و کمیته و مامور زندان و اعدام شدند، الگو و

حاج عراقی: نه، این ممکن است که بعد از جریان سال ۳۴ باشد. فقط بعد از جریان زدن علاء بود که چون بگیربگیر بود، یک مشت از ترششان تند تند برداشتن اعلام کردند که ما نیستیم، ما نبودیم، ما استعفا داده بودیم...
حضار: وقتی دکتر فاطمی ترور شد، مرحوم نواب چه عکس العملی نشان داد؟
حاج عراقی: عرض کردم ایشان توی زندان بودند و من هم توی زندان بودم. حضار: یعنی بعدش هم چیزی در این باره نگفتند؟
حاج عراقی: نه، با صحبتی که شده بود با مرحوم واحدی، گفته بود که شما اشتباه کردید، نبایستی این کار را می کردید، اینها اگر زده بشوند اصمزه می شوند.

حضار: پس در این رابطه بوده است و گرنه با نفس عمل مخالف نبودند؟
حاج عراقی: نه، گفتم که بعد از بیرون آمدن مرحوم نواب، یک اختلافی در داخل خود فدائیان اسلام که سرمنشاش هم مرحوم واحدی بود، بوجود آمد و عده ای از برادران استعفا دادند. بعد مسئله ۲۸ مرداد پیش می آید که در این موقع که مرحوم نواب رفته بودند برای موتر اسلامی
حضار: در تأیید دولت زاهدی...؟
حاج عراقی: ایشان چیزی نداشتند، فقط آقای کریاسچیان بود، آنهم جزو کسانی بود که استعفا داده بود و با زاهدی یکی دو تا ملاقات می کند...*

دستگیری نواب صفوی و ماجرای خلع لباس او

وقتی که علاء تیر می خورد و طوری نمی شود، مرحوم واحدی به اتفاق اسدا الله خطیبی حرکت می کنند برون بغداد که در اهواز دستگیر می شوند. اسدا الله خطیبی سبزی فروشی داشت توی خیابان خراسان. او بعد دو یا سه سالی آزاد شد. بعد مرحوم نواب با سید محمد واحدی و عبدخدانی و خلیل طهناسی در خانه کسی بنام مجید ذوالقدر بدم می افتند و دستگیر می شوند. برای دستگیری مرحوم نواب ۱۵۰ هزار تومان جایزه تعیین کرده بودند و گویا این آقای ذوالقدر طمعش می گیرد و آنها را لو می دهد. کردن آن کسی که این حرف را می زند. این ماجرا حدود خرداد سال ۳۴ است. لباس سید را از تنش در آوردند. باز اینجا هم یک حرفی زده شده، می گویند که موافقت این هم که لباس از تن سید در بیاید، قبل از آقای بروجردی موافقتش را گرفته بودند. آیت الله کاشانی را دو سه روز نگهداشتند و بعد ولش کردند. بعد هم خلیل، مرحوم نواب، ذوالقدر و سید محمد واحدی را که ۱۸ سال هم نشده بود [برادر واحدی که مانند نواب صفوی روحانی بوده و پیشتر حاج عراقی از او بعنوان عامل اشعاب نام می برد] او قبل از این گروه چهار نفره اعدام شده بود] می برند اعدام می کنند. این دفعه که من زندان بودم، انصرای توده ای، کی منش و عمونی از شب آخری که بچه ها را می برند برای اعدام تعریف می کردند.

اندیشه های فدائیان اسلامی

حاج عراقی در بخش دیگری از مصاحبه اش درباره اندیشه های نواب صفوی اشاره به دیداری که فدائیان اسلام با سران جبهه ملی (در زمان نخست وزیری رزم آراء) داشته اند کرده و از قول نواب صفوی می گوید که وی در این دیدار گفت:

«... در شرق وقتی تاریخ را بررسی می کنیم، می بینیم که تمدن شرق ثدمت آن خیلی بیشتر از تمدن غرب است، ولی اینها آمده اند اول کاری که کرده اند فرهنگ ما را گرفتند و یک فرهنگ استعماری را به خورد ما دادند، و خرده خرده فاصله بین نسل جوان ما و فرهنگ اصیل ما ایجاد کردند و جامعه ما را عوض یک جامعه اسلامی تبدیل به یک جامعه فاسد غربی کردند. بخصوص که از جهت تکنیک، خودشان پیشرفت داشتند، تکنیک را به ما ندادند، ولی فسادشان را به اسم تمدن به خورد ما دادند. پس ما هم اگر که بخواهیم آن آقائی گذشته مان را دوباره بیابیم، حداقل این است که باید یک مقدار حرکت قهقرائی بکنیم و این حرکت انحرافی را برگردانیم به شاهراه اصلی.»

راه توده: این نظرات را مقایسه کنید، با دیدگاهها و اعمال طالبان در افغانستان و عملکرد مولفه اسلامی در جمهوری اسلامی، که اختلافشان با آمریکا و غرب، نه سیستم سرمایه داری، بلکه اختلاف فرهنگی است و طرفدار همان تزیقن به قهقرآ هستند که نواب صفوی طرفدار آن بود. همان سیستمی که در افغانستان توسط طالبان پی گرفته می شود و از حمایت انگلستان برخوردار است.

حضار: آیا بعدا عناصری از فدائیان به گروه های اخیر چون سازمان مجاهدین و ابودر و غیره پیوستند؟

از زبان حاج عراقی، درباره ترور دکتر فاطمی توسط عبدخدانی بخوانید:

«... در همین آثنی، خبر ترور فاطمی توسط عبد خدانی در زندان به ما رسید. خوب، این برای خود ما هم، یک مقدار سؤال بود، چطور شده که اینها فاطمی را زده اند؟
حظار: عبد خدانی جزو فدائیان بود؟
حاج عراقی: جزو فدائیان بود...»

درباره ۳۰ تیر

در سال های اول پیروزی انقلاب، ارتجاع مذهبی، که قادر به انکار تیام ۳۰ تیر نبود و رادیسو تلویزیون را آنگونه در اختیار نداشت، که از خود تاریخ برای مردم بسازد، درباره تیام ۳۰ تیر که منجر به سقوط دولت قوام و بازگشت دکتر مصدق شد، نقش آیت الله کاشانی را برترین نقش معرفی می کرد و اسنادی هم در این مورد جعل کرده بود. ستادی که دکتر حسن آیت تشکیل داده بود، در این زمینه فعال بود. این ستاد بعدا طرح ستیز با ملیون ایران، ورناندن خاطرات جنبش ملی نفت و نقش دکتر مصدق به فراموشخانه جمهوری اسلامی را در دستور کار خود قرار داد. درباره انفعال مذهبیون و بویژه فدائیان اسلام در جریان تیام ۳۰ تیر از زبان حاج عراقی بخوانید:

«...روز ۳۰ تیر ساعت ۹ الی ۹ شروع کردند به تیراندازی به مردم، بعد از ظهر بود، که سرهنگ سیامک که بعد هم جزو انصران به حساب توده ای از آب درآمد، از توی تانکش می آید بیرون و به جمعیت ملحق می شود... در جریان ۳۰ تیر اتفاقا خیلی توده ای ها شرکت داشتند. حتی آن دختری که پیش را زیر تانک گذاشت از توده ای ها بود، که من اسمش یادم نیست.»

حضار: حاج آقا! در وقایع ۳۰ تیر فدائیان چه نقشی داشتند؟
حاج مهدی عراقی: هیچ نقشی نداشتند.

حضار: دکتر فاطمی ایدئولوژی اش چه بود و چه مخالفتی با فدائیان داشت؟
حاج عراقی: دکتر فاطمی از وکلای جبهه ملی بود و در کارهایش تابعیت بیشتری داشت. اینها سمت مذهبی که نداشتند، ستشان یک سمت سیاسی بوده و با یک دید به حساب خاصی نسبت به فدائیان اسلام، از جهت اینکه اینها یک گروهی هستند متعصب، یک گروهی هستند به حضور شما عرض کنم که مثلا بدون برنامه های صحیح حکومتی و فقط حادثه خلق می کنند، برنامه و چیزی ندارند و یا لاقابل رقیبی برای خودشان تشخیص می دادند.

حضار: فاطمی مارکسیست بود؟
حاج عراقی: نه، بخیر. فاطمی آن دوسالی که تقریبا مخفی بود در اختیار مارکسیست ها بود. آنها مخفی اش کرده بودند، اما خودش مارکسیست نبود. البته وقتی ماها از زندان آمدیم بیرون یک مقدار مخالفت شد [با ترور دکتر فاطمی، توسط عبدخدانی]، اصلا با این طرز فکر و این عمل، و حتی در موقعی این کار می شود که خود مرحوم نواب هم در زندان بوده و ملاقات نداشتی و بدون اینکه از خود مرحوم نواب هم در این باره مشورت بکنند و از ایشان اجازه ای گرفته باشند، این کار تنها و تنها به دستور مرحوم واحدی انجام شده بود.

حضار: یعنی بدون موافقت کلیه فدائیان؟
حاج عراقی: بله، کلیه فدائیان. از ویژگی هائی که مرحوم واحدی داشت، یک مقدار این بود که مستبدالرای بود و بدون اینکه در یک کاری با دیگر برادران مشورت بکند، خودش هر تصمیمی می گرفت، همین جور عمل می کرد و از همین جا بود که یک مقدار اختلاف در درون فدائیان اسلام خرده خرده بوجود می آید. بعد از آزادی مرحوم نواب عده ای از برادرها می روند و از ایشان می خواهند که آقای واحدی را بفرستند برود قم، اما او می آید یک برنامه ای که مصادف بود با ماه مبارک رمضان در مسجد جامع برقرار می کند، یک ماه آنجا صحبت می کند و چون صحبت های او یک مقدار گوشه دار بوده به مخالفینش در داخل گروه و یواش یواش بین خود بچه ها دو دستگی می خواهد ایجاد بشود، نتیجتا ۹ نفر از بچه ها برای خاطر اینکه اینجا یک وقت تضادی ایجاد نشود، زده خوردی نشود، دو دستگی سه دستگی بوجود نیاید، این ۹ نفر حاضر می شوند که استعفا بدهند و از صفوف فدائیان اسلام خودشان را سوا بکنند و تو روزنامه های اطلاعات و کیهان استعفایشان را اعلام می کنند. از جمله خود اینجانب که اینجا نشسته ام.

حضار: در چه سالی این اشعاب اتفاق افتاد؟
حاج عراقی: در سال ۳۲ که مرحوم نواب مرخص شد، دو ماه سه ماه بعد از آزادی مرحوم نواب، این جریان اتفاق افتاد.

حضار: اینها خیلی بیشتر هستند، صدتا بیشتر هستند، چون هر روز یک اعلامیه ای داده می شد و اعلام می کردند ما دیگر رابطه ای با فدائیان اسلام نداریم.

مقدار صحبت شد و دلائلی همینطور که گفتیم ارائه شد تا ایشان هم قانع شد که تقریباً روی منصور مسئله نباشد. زدن خود این بابا [شاه] خیلی آسانتر از زدن منصور بود. یعنی با شناسائی که شده بود، جاهانی که این بابا بدون گارد محافظ می‌رفت، همه اینجاها شناسائی شده بود و خیلی خوب می‌شد از بین برد او را. ...»

راه توده: به این ترتیب حاج عراقی، صادقانه اعتراف می‌کند، که فدائیان اسلام با سلطنت و شاه مسئله نداشتند و یک خط پرتقدرت آنها را از زدن شاه دور می‌کرده است. حتی فتوای روحانیون و مراجع تقلید، که اکنون موقوفه خود را اینگونه تابع مطلق آن اعلام می‌کند، در تغییر این سیاست نقش نداشته است!! شعار حمایت از ولایت مطلقه فقیه، نیز در واقع تلاش برای برقراری نوعی سلطنت جدید در ایران است، که با تبدیل جمهوری اسلامی به "حکومت عدل اسلامی" در واقع نخستین گام عملی و جدی برای تبدیل جمهوری به سلطنت، از نوع اسلامی آن و بعد هم تبدیل آن به نوعی پادشاهی نظیر عربستان برداشته می‌شود!

لایحه نفت به ضرر انگلیس و به سود امریکا

(... حاج عراقی: نزدیکی‌های ساعت ۱۰ بود که ماشین منصور از قسمت شاه آباد وارد میدان بهارستان می‌شود و به طور عمودی جلوی درب مجلس می‌ایستد. قبل از اینکه شوهر پیاید درب را باز کند، خود منصور درب را باز می‌کند و می‌آید بیرون. البته آن روز مصادف بوده با روزی که لایحه امتیاز نفت یک قسمتی از نفت جنوب را واگذار یک شرکت امریکائی می‌خواسته بدهد. آقای بخارانی هم از قسمت جنوب می‌آید. به فاصله دو متر و قبل از آنکه گارد محافظ پیاده شود تیر اول را شلیک می‌کند که به شکمش می‌خورد و دولا می‌شود، تیر دوم را می‌زند پس گردنش...)

راه توده: اینکه منصور در روز ترور قصد واگذاری قسمتی از نفت جنوب را، که انگلستان خود را صاحب اختیار آن می‌دانسته، به امریکائی‌ها داشته، مهمترین نکته‌ایست که در ارتباط با این ترور، که بسیاری آنرا در جهت منافع انگلستان می‌دانند، باید به آن توجه داشت. در ارتباط با استفاده دربار از ماجراجویی‌های فدائیان اسلام، مراجعه کنید به قسمت دوم "گفتگوی با تاریخ" در همین شماره راه توده

نوع برخورد فدائیان اسلام با آیت‌الله کاشانی

ترور رژیم آراء. از سوی نواب صفوی در دستور کار قرار می‌گیرد و او برای جلب حمایت آیت‌الله کاشانی، به دیدار وی می‌رود. نحوه برخورد در این دیدار که حاج عراقی آن را توضیح می‌دهد، نشاندهنده شخصیت سودانی و تند خوی نواب صفوی است که در این دوران حدود ۳۰ سال داشته و در سلسله مراتب روحانیت نیز هیچ وزنه‌ای به حساب نمی‌آمده است.

حاج عراقی: (... مرحوم نواب به ما گفت که چون دیگر هر چه باشد، این از هم لباسهای خود من است. من نمی‌خواهم جلوی روی شما بعضی حرف‌ها را به او بزنم که خجالت بکشد. بگذارید ما حرف‌هایمان را با این یکسره بکنیم. کاشانی آمد، دوتائی گرفتند، نشستند و شروع کرد در وهله اول حمله زیادی به کاشانی کردن که تو به عنوان یک مجتهد، به عنوان یک رهبر مذهبی در ایران نشایش داده شده‌ای و جلوه کرده‌ای، ولی، متأسفانه نه توی خانه‌ات، نه دور و بر تو اصلاً نمود مذهبی ندارد. حتی تو قدرت این را نداری که پسر تو را ننگش داری. ما این قتیوه خانه بغل در خانه تو را، برادرهای من می‌روند به او می‌گویند اینصداست موسیقت را خفه کن، اینجا منزل آقای کاشانی است، می‌گویند کاشانی راست می‌گوید جلو پسرش مصطفی [درباره مصطفی کاشانی و نقش او در جمهوری اسلامی مراجعه کنید به گفتگو با تاریخ] در همین شماره راه توده را بگیرد، که رفیق شخصیش را توی ماشین نشانند و نیابرد. یک سری از این حرف‌ها، تا آنجائی که زورش می‌رسید، گویدش... [بالاخره] آقا [کاشانی] فتوای قتل رژیم آراء و ۶ نفر دیگر را از جهت شرعی صادر کرد، چون مجتهد بود.

راه توده: مصطفی کاشانی پس از پیروزی انقلاب بهمن، در تهران ترور و کشته شد. او با دکتر آیت و دکتر بقائی همکاری داشت و در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود.

* آن زن توده‌ای که خود را روز ۳۰ تیر جلوتانک انداخت پروانه شریلی نام دارد.

* کریاسچیان، مدیر مسئول نشریه ارگان فدائیان اسلام بود. و در اینجا حاج عراقی دلیل انفعال و سپس تائید کودتای ۲۸ مرداد توسط فدائیان اسلام را، خطر چپ معرفی می‌کند.

حاج عراقی: نه، برای اینکه از نظر سنی هم نمی‌توانستند. آنهایی که اهل کار بودند تقریباً توی همان جریان‌های موقوفه شرکت داشتند و آنهایی که نبودند رفتند دنبال کسب و کار خودشان.

حضار: دلیل اینکه فدائیان اسلام در ۳۰ تیر مداخله نکرده بودند، چسبیده بوده است؟

حاج عراقی: خوب، فدائیان اسلام در این موقع دیگر تقریباً یک گروه مخالف دولت [منظور دولت مصدق است] بودند، بحثی نبود در آن. اگر خود توام هم می‌آمد روی کار، اینها بعد، التیسار توام خود را به توام می‌دادند و خواسته‌هایشان را با دولت جدید مطرح می‌کردند. اما در اینجائی که الان توام آمده روی کار و تا دیروز باتوام‌های مصدق هم که جایش خوب نشده بود، عقلانی نبود که بیایند از مصدق دفاع بکنند.

حضار: خواسته‌های فدائیان چه بود؟

حاج عراقی: خلع ید از اجانب، رد فرهنگ استعماری و ایجاد فرهنگ اسلامی و خرده خرده زمینه اجرای احکام اسلام ...»

راه توده: هیچ صحبتی از ملی کردن نفت، مبارزه با استعمار انگلیس، یعنی اهداف مشخص جنبش ملی در میان نیست، مگر فرهنگ استعماری. همان تزی که امروز موقوفه و ارتجاع مذهبی-بازاری آنرا در جمهوری اسلامی پیگیری می‌کنند.

تاسیس موقوفه اسلامی

(... از بدو حرکتی که روحانیت راجع به انجمن ایالتی و ولایتی شروع می‌کنند، در تهران سه گروهی بودند که با همدیگر کارهای مذهبی می‌کردند، مثل مطالعه کتاب، تراثت قرآن و یا یک نیک‌های جمعی. البته یک گروهش بیشتر به‌جای اصفهانی بازار بودند. یک مقدار که کار بیشتر شد و مبارزات هم حادث شده بود، اینها افتادند بیشتر روی جنبه رقابت. خود من در یکی از شاخه‌ها بودم و مرحوم آقای صادق امانی و حاج هاشم امانی هم در یکی از شاخه‌ها بودند. بعضی وقت‌ها کار به جائی می‌رسید که حتی کار همدیگر را هم می‌خواستیم خنثی بکنیم. خلاصه یک دعوتی شد که در یک جنبه واحد کار بکنیم و این شد که به نام جمعیت‌های موقوفه اسلامی انجام شد و به حساب این سازمان بوجود آمد. مسلمان باید تشکیلات داشته باشد، مسلمان بدون تشکیلات ارزشی ندارد... پس موقوفه در بعد از فروردین سال ۱۳۴۲ بوجود آمد و شروع کرد به کار کردن. حرکات اصلیش در مرحله اول اجرای نظریات روحانیت بود.

حضار: جلسات موقوفه چه تعداد بود؟
حاج عراقی: در تهران و شهرستانها ۵۰۰ جلسه داشتیم که ۵ هزار تا عضو می‌شد، که سیصد و خرده‌ای از آن در تهران بود.

حضار: عضو زن نداشتید؟

حاج عراقی: نه! عضو زن هیچی نداشتیم. چون تصمیم نداشتیم و به اندازه کافی عضو مرد داشتیم و کاری هم نمی‌خواستیم بکنیم که احتیاج به عضو زن داشته باشیم. آنها در خانه می‌نشستند، اعلامیه‌ها را دسته بندی می‌کردند. از وجود زنها در خانه به این نحو استفاده می‌کردیم.

حضار: فدائیان اسلام هم به همین نحو بود، عضو زن نداشت؟

حاج عراقی: عضو زن نه، نداشتند. البته آنها در بعضی از وقت‌ها از بعضی از خواهران استفاده می‌کردند برای حمله اسلحه.

راه توده: این همان نظری است که موقوفه اکنون درباره فعالیت زنان در جامعه دارد و جنجالی که برای جلوگیری از ورود زن به کابینه محمد خاتمی و یا سیرده شدن شهرداری یک منطقه به یک زن راه انداختند، برخاسته از همین دیدگاه است

موقوفه و شاه

حاج عراقی: (... از همان روز اولی که حاج آقا گرفته شد و تبعید شد، برنامه ترور منصور طرح شد. البته افراد دیگری هم بودند که ایادی بود، دکتر اقبال بود، سه چهار نفر بودند. با یکی دوتا از آقایان تماس گرفته شد تا فتوایی هم گرفته شود. آنها روی شخص خودش [شاه] نظر داشتند و می‌گفتند اگر شخص خودش زده بشود بلا مانع است، اما دیگری نه. ما مدت‌ها روی این مسئله فکر کردیم. به اینجا رسیدیم که چون هنوز سازمانی در داخل کشور ما وجود ندارد که بتواند قبضه بکند به مجرد برداشتن و رفتن شاه، دو صورت پیدا می‌کند اینجا: یا اینکه اینجا به طور کلی به صورت ویتنام در می‌آید، یا اینکه قهراً ممکن است یک سازمان بندیهائی داشته باشند، آنها بزنند و ببرند با کمک اجنبی بطور کلی؛ پس چه بهتر است که ما از خودش بگذریم و رده‌های پایین تر را بزنیم... حتی آقای بخارانی خودش روی این مسئله خیلی مصر بود که اگر بخواهد کاری انجام بشود، برویم سراغ خود طرف [شاه]. باز برای او هم یک

بخش دوم از "گفتگو با تاریخ"

نورالدین گیانوری در تهران:

باید میدان داده شود تا به مخالفان حزب توده ایران پاسخ داده شود!

گیانوری: من پاسخ مشروعی در ارتباط با مطالبی که بابک امیرخسروی در نشریه "راه آزادی" در رابطه با حزب توده ایران نوشته، برای وی ارسال داشتم، اما آنها این پاسخ را چاپ نکردند!

* مظفر بقائی خود را جانشین جمهوری اسلامی به امریکائی ها معرفی کرده بود و در دانشگاه هاروارد امریکا مصاحبه ای انجام داده که هنوز منتشر نشده است.

* حسن آیت و دو پسر آیت الله کاشانی، که همگی عضو حزب زحمتکشان مظفربقائی بودند، بدلیل احترامی که امام برای پدرشان قائل بود، درعالیترین ارگان های حکومتی در جمهوری اسلامی جای گرفته بودند و خیانت های بزرگ به انقلاب ایران کردند!

* عملکرد حکومت در سالهای گذشته به گونه ای بوده است، که برای جلوگیری از یک شورش کور، قطعاً باید آزادی ها، طی یک برنامه تدوین شده و بسیار دقیق، گام به گام به جامعه باز گردانده شود و احزاب فعالیت خود را شروع کنند!

* من یقین دارم، که در صورت بازگشت آزادی ها به جامعه، یک جنبش توده ای بار دیگر با همان اهداف شناخته شده حزب توده ایران شکل خواهد گرفت. البته با یک روش کار خیلی عاقلانه تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق تر با شرایط مشخص تاریخی اجتماعی ایران.

* من نمی گویم، جلوی مطبوعاتی را که علیه حزب ما مطلب می نویسند و یا در جهت تیره رژیم گذشته تبلیغ می کنند، بگیرید، زیرا صد در صد با آزادی مطبوعات موافقم، اما باید امکانی فراهم شود، که ما هم از خود دفاع کنیم و پاسخ بدهیم!

در تمام سالهای اخیر، در کنار تمام تبلیغاتی که دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی جمهوری اسلامی علیه حزب توده ایران سازمان دادند، در مطبوعات غیر حکومتی نیز، تحریف تاریخ حزب توده ایران جریان داشته است. این آتش پهلوانی را انتشار انواع کتاب های باصطلاح تاریخی تکمیل می کند. در حقیقت، بسیاری از نویسندگان این نوع مطالب نشریات داخل کشور، و برخی نویسندگان کتاب های مورد اشاره که حساب های شخصی با حزب توده ایران و رهبران آن ندارند، در اعتراض به سیاست های حاکم در جمهوری اسلامی قلم را علیه حزب توده ایران به خدمت گرفته اند. و این در حالی است که حزب توده ایران خود نیز بزرگترین قربانی سیاست هائی است، که بکلی با آرمان های انقلاب سال ۵۷ بیگانه است. در ساده ترین کلام، آنها می خواهند بگویند: حزب توده ایران نباید از جمهوری اسلامی حمایت می کرد. آنها در این ستیز فراموش می کنند که جمهوری اسلامی در سال های نخست پیروزی انقلاب ۵۷ آن نبود که اکنون هست. همین نویسندگان فراموش می کنند که تمام تلاش و کوشش حزب ما، در سال های نخست پیروزی انقلاب، جلوگیری از قدرت یافتن ارتجاع مذهبی و سرمایه داری تجاری بر ارکان حکومتی بوده است. یعنی همان فاجعه ای که اکنون برقرار است! حافظه ضعیف، گذشت زمان و فراموش شدن برخی رویدادها و نقش شخصیت ها در جمهوری اسلامی نیز به این ارزیابی نادرست مخالفان سیاست حزب ما در برابر جمهوری اسلامی، کمک کرده است.

در حالیکه هیچ امکانی در داخل کشور در اختیار حزب توده ایران نیست تا از حقانیت سیاست و نقش خود در انقلاب ۵۷ و سال های نخست پیروزی آن دفاع کند، در خارج از کشور نیز تبلیغاتی همسو با همین تبلیغات رایج در داخل کشور، به نوع و شیوه ای صریح تر ادامه دارد. در این میان، جدائی سازمان اکثریت از حزب توده ایران، و حتی قرار گرفتن آن در برابر حزب توده ایران، به این کارزار یاری بزرگی رسانده است.

در سال های نخست یورش به حزب توده ایران و تا پیش از ضربات وارده به اردوگاه سوسیالیسم و از هم پاشی اتحاد جماهیر شوروی، ارگان مرکزی حزب "نامه مردم"، بهر حال خود را موظف به پاسخگویی به این کارزار تبلیغاتی و دفاع از نقش و مشی حزب ما در برابر انقلاب ۵۷ می دانست. با کمال تأسف و بدنبال تصمیمات غیر اصولی و غیر حزبی، که حاصل آن کناره گیری و یا کنار گذاشتن کارهای سابقه دار و شناخته شده حزبی از دایره تبلیغات و تصمیمات بود، این امر مهم متوقف ماند. این وضع چنان است، که کونی در سال های اخیر و با تشکیل چند نشست محدود، با شرکت افرادی محدود، قرار است، حزبی دیگر ساخته شود و به همین دلیل آنها که خود را صاحبخانه جدید یافته اند، کمتر خود را موظف و یا توانا در امر دفاع از گذشته حزب می دانند، مگر به هنگام بهره برداری از نام شهدای حزب و در تلاش برای کسب مشروعیت خویش! در ادامه همین بیگانگی با گذشته حزب و خود را موظف ندانستن به دفاع از نقش تاریخی حزب توده ایران در برابر انقلاب سال ۵۷ است، که سیاست تحریم، بیگانگی با جامعه کنونی ایران، ستیز تبلیغاتی ناپجا با این شخص و یا آن فرد در جمهوری اسلامی، ندیدن روند رویدادها، ضد و نقیض نویسی و ادعاهای بی محتوا (نظیر ما همه چیز را همیشه گفته بودیم!) و سرانجام انزوای سیاسی بر ارگان مرکزی حزب "نامه مردم" حاکم شده است.

در چنین فضائی است، که کتاب جدید نورالدین گیانوری، تحت عنوان "گفتگو با تاریخ"، از انتشارات "نگره" علیرغم همه کمبودهای اجتناب ناپذیری که دارد، در داخل کشور با استقبال روبرو می شود. و این یعنی نیاز جامعه به مرور دوباره تاریخ پرفراز و نشیب قدیمی ترین حزب ایران و رجعت به مشی و سیاستی که در مجموع خود، یگانه سیاست درست در برابر حکومت برآمده از انقلاب سال ۵۷ بود و هست! و رویدادهای اخیر ایران بار دیگر آنرا تأیید می کند.

آنچه را در زیر می خوانید، بخش دوم گزیده هائی است، از کتاب "گفتگو با تاریخ"، که بخش نخست آن در شماره ۶۳ راه توده چاپ شد. طبعاً آنچه برگزیده شده، منمکس کننده تمام مطالب مطرح شده در این کتاب نیست، اما تلاش شده است، نکاتی از آنچه که مربوط به مسائل روز و همچنین پاسخ به کارزار علیه حزب توده ایران است، انتخاب شود.

نوشته شده‌اند. در کنار این نوشته‌ها، یک رشته تحقیقات کارشناسان اروپایی و آمریکایی هم وجود دارد که بعضا مطالب جالبی در آن می‌توان یافت، از جمله:

- خاطرات آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلیس در دوران کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- عملیات چکمه، نوشته وودهاوس، مامور سازمان امنیت "ام-آی-۶" انگلیس در ایران و مامور براندازی دکتر مصدق
- خاطرات کریمیت روزولت، مامور سیا و رئیس عملیات کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به رغم گزافه‌گویی‌ها و دروغ‌هایش
- خاطرات لوتی هندرسن، سفیر آمریکا در ایران در دوران دکتر مصدق
- همچنین در رابطه با انقلاب ایران، نوشته‌های زیر که به فارسی هم ترجمه شده‌اند، مطالب جالبی دارند:
- خاطرات جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا.
- خاطرات ژنرال هایزر، مامور آمریکا برای انجام کودتا.
- خاطرات برژینسکی، مشاور امنیت ملی آمریکا.
- خاطرات سایروس ونس، وزیر خارجه وقت ایالات متحده.
- خاطرات سولیوان، سفیر وقت آمریکا در تهران.

که البته هر یک از این نویسندگان، بسیاری از مسائل را نگفته‌اند، و یا واقعیتی را وارونه جلوه داده‌اند. علاوه بر اینها، عده‌ای هم هستند که در قالب تاریخ نگاری، در صدد تیرنه اشخاص و یا جریان‌هایی هستند. از جمله رژیم پهلوی. بنظر من، دو گروه نیرومند ایرانی، به شدت در صدد تیرنه رژیم پهلوی (پدر و پسر) هستند. دسته اول، بازماندگان رژیم پهلوی هستند که به دو گروه داخلی و خارجی تقسیم می‌شوند. گروه اول بازماندگان رژیم در داخل کشور، که نیروی قابل توجهی هستند. گروه دوم، بازماندگان رژیم پهلوی در خارج از کشور هستند. از سونه گروه دوم، کتاب‌هایی مثل "نخست وزیران ایران"، نوشته جعفر مهدی‌نیا منتشر شده‌است، که معلوم نیست تا چند جلد دیگر ادامه خواهد یافت. کتاب پر است از تعریف رضاخان و اقدامات او. مثلا اینکه رضاخان ارتش شاهنشاهی را درست کرد. قدرت این ارتش در سوم شهریور ۱۳۲۰ بر ملا شد که در ظرف دو سه روز، مثل برف آب شد. مثلا یکی از شاهکارهای رضاخان را کشیدن راه آهن از شمال تا جنوب می‌دانند. درست است که رضاخان، با بهره‌گیری از "توت لایموت" توده‌های مردم از راه مالیات‌های غیر مستقیم، هزینه ساختن راه آهن را سرهم کرد، ولی از این مهم‌تر این است که یکی از خواسته‌های درجه اول انگلیس، به هنگام گرفتن امتیاز نفت، امتیاز احداث راه آهن از بحر خزر تا خلیج فارس بوده‌است. در سال ۱۸۷۴ میلادی، ۱۲۵۱ هجری شمسی، انگلیسی‌ها امتیاز کشیدن "خط تلگراف" را از ایران گرفتند. در همان سال، رویتر، رئیس این سازمان، امتیاز احداث خط آهن از دریای خزر تا خلیج فارس را با حق استفاده ۷۰ ساله از همه ثروت‌های کانی ایران به دست آورد. این امتیاز در استخراج و بهره‌برداری از نفت در پنج ششم قسمت خاک ایران تبدیل شد که به پیمان داری معروف است. برپایه همین امتیاز "شرکت نفت ایران و انگلیس" تشکیل شد. محمد رضا هم همان سیاست را دنبال کرد و به صورت ژاندارم برای اجرای سیاست آمریکا درآمد. این نویسندگان و همقطاران آنها، این واقعیت را نمی‌گویند که بطور در دوران محمد رضا هم بخش اعظم درآمد نفت، صرف خرید جنگ افزار از آمریکا و انگلیس شد و شاه از هر معامله‌ای برای خودش درصد معینی برمی‌داشت. اینها نمونه‌هایی بود از تلاش وابستگان و سرسپردگان رژیم پهلوی‌ها برای تیرنه رضا خان و پسرش، که در اشکال گوناگون، اما باهدف واحد، همگی به "تاریخ سازی" روی آورده‌اند.

س: هر قدر تشتت آرا در تاریخ وسیع بشود، پیدا کردن حقایق هم به همان نسبت دشوارتر می‌شود. فکر نمی‌کنید باید کاری کرد؟

ج: متأسفانه این یک واقعیتی است که مشکل عمده برداشت‌های تاریخی، یک جانبه بودن آنهاست. من نمی‌دانم در دانشگاه‌های ما که تاریخ تدریس می‌شود، تا چه حد دانشجویان را در جهت بینش همه جانبه و واقع‌گرایانه به تاریخ تربیت می‌کنند. آیا در میان این نسل تازه، افرادی که بتوانند مستقل فکر کنند و دیواری را که بوجود آمده بشکنند، پیدا خواهد شد؟ آینده نشان می‌دهد. اما من در حال حاضر، چنین پدیده‌ای را نمی‌بینم. در

س- تاریخ و تاریخ نویسی در دو دهه اخیر، به مراتب بیشتر از دهه‌های گذشته، محل توجه بوده‌است. نظر شما در این باره چیست؟

ج- قبل از هر چیز اجازه بدهید عرض کنم که شاید شما برای طرح این سوال، به نشانی درستی نیامده باشید. چون من، نه تاریخ نویس هستم و نه تاریخ شناس. فقط می‌توانم با توجه به کتاب‌هایی که در دوره معاصر نوشته شده و من خوانده‌ام، استنباط خودم را بگویم. بنظر بنده، بیشتر نوشته‌های دوره‌های اخیر، که در داخل کشور و در خارج منتشر شده‌اند، تاریخ‌سازی است... تاریخ‌نگاری علمی عبارت است از مطالعه وضعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یک دوره خاص، دقیقا براساس رویداد های علمی. در این تاریخ‌ها، تاریخ نویس، دلائل رخدادها و حوادث سیاسی را با توجه به شرایط ذکر شده بررسی می‌کند. البته قصدم این نیست که بگویم تاریخ‌نگاری و یا شرح خالص رویدادها، کار خوبی نیست. ما در کشورهای اروپایی هم تاریخ نگاری داریم. مثل تاریخ ویل دورانت و یا تاریخ "آلبرماله"، که در برگزیده وقایع تاریخی تمام جهان است و یا تاریخ انقلاب مشروطه "احمد کسروی"، که صادقانه هم نوشته شده‌است. اما کتاب‌هایی هم هستند که برپایه تحلیل‌های دقیق اجتماعی نوشته شده‌اند. این مطلب درباره ایران هم مصداق دارد.

دانشمندانی که تاریخ را نوشته‌اند، دو گونه‌اند: آنها که بی‌غرض، درباره تاریخ ایران اظهار نظر کرده‌اند، مثل تاریخ ماد نوشته "دیاکونوف"، و یا مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، نوشته "پتروشفسکی"، و "ناصر خسرو و اسبعلیلان"، نوشته "برتلس" که هر سه جالب هستند. نوع دیگر، تاریخ نگاران و یا مستشرقینی هستند که مثل "ماسینیون" فرانسوی، در مورد دوران اسلام تاریخ نوشته و نظریات سیاسی و مذهبی خود را هم در آن دخالت داده‌اند. در میان آثار منتشر شده از سوی نویسندگان کشورهای امپریالیستی هم تحقیقاتی دیده می‌شود که در عین وابستگی کامل به سازمان‌های امنیتی آن، جالب توجه هستند. مثل تحقیق خانم "گسبون" درباره عشایر ایران به نام "مالک و زارع در ایران".

اکنون نیز در تاریخ نگاری کشور ما و یا درباره کشور ما، دو جریان دیده می‌شود: یکی تاریخ نگاری نسبتا صادقانه، یعنی مورخ از میان واقعیت‌های موجود، آنچه را که به نفع خود و در راستای هدف خود می‌بیند، بزرگ می‌کند و به آن شاخ و برگ می‌دهد و آنچه را که علیه نظریه خود می‌بیند مسکوت می‌گذارد. این پدیده، بویژه در آثار کسانی که در خارج از کشور و در دنیای امپریالیسم، برای کشور ما تاریخ می‌نویسند، به وضوح دیده می‌شود. بعنوان نمونه "گازاپورووسکی" تلاش می‌کند تا با بهره‌گیری از اسناد معتبر، اقدامات خرابکارانه امپریالیسم آمریکا را نشان بدهد، و در اثر خود اشاره دارد که چگونه آمریکایی‌ها در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ تظاهرات قلابی با شعارهای توده‌ای راه انداختند و با پرداخت پول، اوپاش را اجیر کردند و...

در مقابل، "ریچارد کاتم" که سال‌های زیادی به عنوان کارمند سفارت آمریکا در ایران کار می‌کرده، در چاپ اول کتابش، از اساس منکر دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد می‌شود و حتی اظهارات هموطنان آمریکایی خود را درباره دخالت آمریکا، دروغ پردازی می‌خواند.

ویژگی‌های تاریخ معاصر ما، این است که بعد از دوران مشروطه کشور ما چهار دوران مهم را از زمان رضا خان تا حال داشته‌است:

۱- ۱۳۲۰-۱۳۰۰

۲- ۱۳۲۰-۱۳۳۲

۳- ۱۳۳۲-۱۳۵۷

۴- ۱۳۵۷ تا زمان حال

تاریخ نویسی معاصر بایستی براین چهار دوران اشراف داشته باشد که ما چنین اشرافی را نمی‌بینیم. کسی که تا این حد وسعت آگاهی و دید داشته باشد، نیست، مگر در آینده پیدا شود که باعث خوشحالی است. تازه درباره هر یک از این دوران‌ها هم باز تاریخ کاملی در دست نداریم. مثلا در دوره ۱۳۲۰-۱۳۰۰ تاریخ ما تکه تکه است. کسی نیامده‌است بطور کامل آنرا تحلیل کند. یکی از دلائل شاید این باشد که بسیاری از اسناد مربوط به دخالت انگلستان در سیاست ایران، هنوز بعد از گذشت این همه سال، از بایگانی‌های سری انگلیس بیرون نیامده‌است. اما درباره دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، یک نوشته جالب توجه داریم که تاریخ "سرهنگ غلامرضا نجفی" است، که در مجموع میهن پرستانه نوشته شده، با وجود کاستی‌هایی که قابل قبول است. البته خاطرات، برخی پاورتی‌ها و کتاب‌هایی هم نوشته شده‌اند که برخی از آنان حتی متکی به اسناد معتبرند، اما بسیاری از آنها جهت‌دار و برای برآوردن منظور خاصی

به طور مسلم دربار در جریان کار بوده است. چون من پرونده اش را دیدم. رزم آراء دو گلوله خورده بود، یکی به شانه اش و یکی هم از پشت به سرش که به مغزش خورده بود. آیت الله کاشانی به نواب صفوی می گوید که چند نفر از دوستان ما از جبهه ملی می خواهند پیش شما بیایند این چند نفر پیش صفوی می روند و پیشنهاد ترور رزم آراء را با او در میان می گذارند، یکی از این افراد دکتر بقائی است که اصرار زیادی بر این کار داشته است. یعنی بقائی خودش نواب صفوی را برای کشتن رزم آراء آماده کرده و مستقیماً در قتل او دخالت داشته است.

این داستان، داستان بسیار جالبی است. سرهنگ منصور رحمانی، یکی از چهار نفر اعضای ستاد فرماندهی افسران ناسیونالیست ایرانی و طرفدار دکتر مصدق بود و بعد از ۲۸ مرداد زندانی و سپس آزاد شد. او کتاب خاطراتی دارد به نام "کهنه سرباز". در این کتاب در مورد قتل رزم آراء مطالب جالبی وجود دارد که آن را نقل می کنم:

«... وقتی شاه، از طریق امام جمعه تهران و یا فرد دیگری از اطرافیان آیت الله کاشانی شنید که خلیل طهماسبی، خیال ترور رزم آراء را دارد، بسیار خشنود شد. چرا که به خوبی می دید منظور دفع شر رزم آراء، به دست فرد دیگری، در شرف انجام است. آنچه بدون آنکه مشکلی برای او به وجود بیآورد. شاه بهتر دید فقط منتظر بماند تا کار به خودی خود صورت بگیرد... شاه فهمید که ترور رزم آراء، حکم شمشیر دو لبه را دارد. اگر بر اثر آن رزم از میان برود، خودش می ماند اما اگر از بین نرود، خودش به خطر خواهد افتاد. بر همین اساس، در صدد برآمد تا ماموری بکمارد که اگر خلیل طهماسبی در کارش ناموفق بود، او کارش را تمام کند. یکی از گروهان های ارتش مامور شد در لباس غیر نظامی، همراه با علم وزیر دارائی، بی درنگ، از پشت سر رزم آراء را مورد اصابت قرار بدهد و این طرح دقیقاً به مرحله اجرا درآمد. آنها که اثر گلوله را در بدن رزم آراء مورد معاینه قرار دادند، شک نداشتند که او با گلوله کلت کشته شده و نه با گلوله اسلحه خفیف خلیل طهماسبی. طهماسبی با قبول مسئولیت ترور رزم آراء، در واقع پرده ساتری شد بر نیت دیگران. یسار گفت و گویی افتاد که به فاصله کوتاهی پس از تیر خوردن رزم آراء، از سرهنگ توپخانه "دیپیمی" شنیده بودم. او در بیمارستان شماره یک ارتش بستری بود و چون حالش نگران کننده بود به دیدارش رفتم. او قبل از دفتر نظامی که در واقع ستاد شخص شاه محسوب می شد، رئیس بود و با اقتدار کامل کار می کرد... بعد شروع کرد به خواندن نامه ای قریب به دو صفحه خطاب به شاه. در نامه خودش به خدمات طولانی گذشته خود به کشور و ارتش و شخص شاه اشاره کرده و از جمله رفع غائله افسران توده ای در سال ۱۳۳۶ به فرماندهی سرگرد توپخانه، "اسکندانی" در خراسان، به مراغه تپه رفته بود، همچنین از چگونگی مسلح کردن هواداران شاه در اردبیل علیه حکومت پشه وری، از مسلح کردن ذوالفقاری ها و ... نکته جالب، مطلب انتهایی لیست بود، او در انتهای لیست خدماتش، اشاره ای کرده بود به ترور رزم آراء که مضمون آن این بود: چنانکه علیحضرت به خوبی می دانند، برای از بین بردن سپهبد رزم آراء، غیر از آقای علم، هیچکس باندازه جاکر، سهم نداشته است.»

ن: نظر شما درباره نشریاتی که در ایران منتشر می شوند و بعضی ها هم مخالف دولت هستند، چیست؟

ج: برخی از این نشریات، کاملاً جنبه ادبی دارند و برخی دیگر، جنبه سیاسی و اقتصادی و برخی هم، بی رنگ و بسو هستند. گروه اول و دوم تا آنجا که من دیده ام، نسبت به عملکرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت موضعگیری انتقادی جدی دارند و از فشارهای گوناگونی که به آنان وارد می آید می نالند. نشریاتی مانند ایران فردا و آدینه... من از گردانندگان این نشریات، شخصاً کسی را نمی شناسم، غیر از مهندس سبحانی، مدیر ایران فردا که فرد شناخته شده است. مانند پدرش دکتر یدالله سبحانی و آموزگارش، مهندس بازرگان که در نظریاتش با برجاست. نظریات مایه دار و قرص و محکمی دارد که برایش فوق العاده احترام قائلم چون رو راست و صادق است و هر چه را که به آن معتقد است با شهنامت می گوید. در ماهنامه ایران فردا مطالب گوناگونی چاپ می شود، اما خط معین و ثابتی در همه آنها دیده می شود. در شماره آخری که، دست من رسید، مقاله جالبی از عبدا لله برهان چاپ شده است که مقاله جالبی است. این نویسنده، نامه ساختگی ۲۷-مرداد آیت الله کاشانی به دکتر مصدق را که با کمک مظفر بقائی و فرزند آیت الله کاشانی در آستانه پیروزی انقلاب، ساخته و جعل شده است، بررسی کرده و جعلی بودن آن را ثابت کرده است. [بر اساس مضمون این نامه جعلی، گویا آیت الله کاشانی به مصدق درباره کودتا هشدار داده و به حمایت از او برخاسته است]

ن: فکر نمی کنید، برای گذار از این وضعیت، اگر کسی پیدا شود و به عنوان کسی که خود شاهد و ناظر تاریخ بوده، به طرح موضوع، حتی اگر علیه خودش باشد، بپردازد، موثر باشد؟ به عنوان نمونه، خود شما، جدای تیره شوروی و یا حزب توده و یا دیگران، بجای پاسخگویی به این و آن، با جسارت به طرح مسئله بپردازند.

ج: به عقیده من، چنین چیزی وجود ندارد. یعنی افراد نمی توانند مسخ شوند. هر اندازه هم که تلاش کنند، باز نمی توانند. چرا، به علت اینکه طرف مقابل اینها نیرومند است. بطور مثال حزب توده ایران هیچگونه امکاناتی برای دفاع از خود ندارد. شوروی هم که دیگر وجود ندارد تا در برابر اینهمه ناسزاگویی، واکنش نشان دهد. پس نمی شود در برابر دشمنان سکوت کرد و تنها به نقد خود، پرداخت. دشمنان امکانات فراوانی دارند. شما ببینید همین کتاب های محسن طلوعی با چه کاغذی چاپ می شود، با چه کیفیت چاپی، هزینه اش از کجا می آید؟ مدافعین طرز فکر او زیاد هستند و کسانی که بتوانند به آنها جواب بدهند، حتی انگشت شمارم نیستند. شما اگر خاطرات کیانوری را حذف کنید دیگر کسی را نمی بینید که آماده باشد و امکان داشته باشد از اتهامات دفاع کند... بایستی یک گروه معین بشوند که با تحلیل منطقی، جریان تیره مخفیانه امپریالیسم و ارتجاع پهلوی ها را خنثی کنند. من با آزادی مطبوعات، صد در صد موافق هستم و نمی گویم حالا این ها که در ایران آزادانه منتشر می شوند، منتشر نشوند. اما بایستی میدان داده شود که نظرات مخالف هم مطرح شود.

ن: شاید در پاسخ این دغدغه شما، عده ای بگویند اصلاً برای چه تاریخ بخوانیم؟ عده ای به تاریخ به چشم دروغ نگاه می کنند و عده ای مورخین را تحریف گرا و در خدمت این و آن می دانند...

کودتاجی ها در تلویزیون!

ج: این کاملاً طبیعی است. این نتیجه منطقی آن مصالح تاریخی است که تاکنون از طرف تاریخ نویسان غیر واقع گرا، تحویل جامعه ایران داده شده است. از سوی دیگر، حتی عده زیادی از مسئولین کشور ما، ارزشی برای مطالعه تاریخ قائل نیستند. شما کتاب های تاریخ کلاس های ابتدایی و متوسطه را بردارید ورق بزنید و ببینید که چقدر واقعیت ها تحریف شده است. کتاب های ۱۵ سال اخیر را کنار هم بگذارید تا ببینید از اول چطور شروع می شود. در دوران اول انقلاب، تاریخ نویسان ما امثال دکتر حسن آیت و دکتر مدنی بودند که نظریات مظفر بقائی را به عنوان تاریخ تحویل مردم می دادند! اینها تاریخ را از واقعیت ها منحرف کردند و آنوقت شما می خواهید که افراد علاقه مند بشوند؟ برنامه های رادیو تلویزیون را نگاه کنید! من در تمام این دوران چند ساله، یک بار، فقط یک برنامه تلویزیونی درباره نقش تاریخی دکتر مصدق و جریان ۲۸ مرداد را که واقعا جالب و با ارزش و درست بود، دیدم. فقط همین یک برنامه را. همین تلویزیون، یک بار در روز ملی کردن صنعت نفت، از حسین مکی، همکار کودتاجیان، دعوت کرد که درباره ملی کردن نفت اظهار نظر کند. بجای اینکه از مهندس بازرگان یا دکتر امیرعلانی که از یاران صدیق دکتر مصدق بودند دعوت کند! سال روزهایی ۲۸ مرداد می آیند و می گذرند و رسانه های گروهی دولتی و غیر دولتی، درباره این مهم ترین رویداد تاریخی پیش از انقلاب ۵۷ سکوت مطلق اختیار می کنند!

ن: در رابطه با دفاع از سوسیالیست ها اخیراً دو مجله در ایران فعال هستند. یکی "نگاه نو" و یکی هم "آدینه". آنها از خلیل ملکی دفاع می کنند. ریشه این بت سازی از خلیل ملکی چیست؟

ج: به نظر من، این مدافعان ملکی می کوشند زیر چتر بت سازی از ملکی، بسیاری از واقعیت ها را کتمان کنند. نمونه روشن آن، مظفر بقائی است که ملکی با او همکاری داشته. خود خلیل، سابقه سیاسی و چهره مبارزی داشت. به حزب توده هم که آمد، به قول آل احمد نظریه پرداز حزب بود و معلم همه ما. اما بعد از شکست نهضت آذربایجان و کردستان، از حزب انشعاب کرد و بعد از مدتی، از دانشگاه مظفر بقائی سر درآورد و به کمک او و گروهی از انشعابی ها، حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد. درباره مظفر بقائی هنوز مطالب مهم دیگری وجود دارد. یک نکته بسیار جالب شرکت بقائی در قتل رزم آراء است که سر سپردگی او به امپریالیسم آمریکا را نشان می دهد. این جریان در کتاب افول یک مبارز، نوشته آ-ع- محمد آقا" و "مصدقی" نوشته شده است. نکته جالبتر، ابهام در مورد نحوه قتل رزم آراء است که قاتل او چه کسی بوده؟ خلیل طهماسبی یا این که کس دیگری قاتل رزم آراء بوده است؟

مارکسیسم و سوسیالیسم و لزوم مبارزه برای دگرگونی سوسیالیستی در جامعه ایران، به مسکو رفتند. نامه تملق آمیز اسکندری به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تلاشی بود برای به دست گرفتن رهبری حزب در مهاجرت. راهی که امیرخسروی و یارانش در سال‌های اخیر، یعنی از سال ۶۹ تا به حال پیموده‌اند، سرایشی بسیار تند و لغزنده‌ای بوده است که پایانش، باتلاقی است که فعلا تا گلو در آن فرو رفته‌اند. در تمام شماره‌هایی که من از ماهنامه آنها دیده‌ام، حتی یک بار هم به یاد ندارم که در آن، یک مقاله درباره جنایات امریکا در سراسر جهان و بویژه پس از فروپاشی شوروی و نیز در باره جنایات اسرائیل در فلسطین و لبنان، دیده باشم. البته فریاد شادی آن عالیجنابان! از فروپاشی اتحاد شوروی تا اینجا هم به گوش می‌رسد!

سرانجام بابک امیرخسروی

س: حزب دمکراتیک با این روند به کجا می‌رود؟

ج: همانطور که گفتم سیاست این حزب، تشکیل یک جبهه فراگیر از همه نیروهای مخالف، برای سرنگون کردن نظام کنونی جمهوری اسلامی، شعار آزادی انتخابات و همه پرسه‌ها برای تعیین سیاسی آینده ایران (سلطنت یا جمهوری) است. در هفته دوم بهمن ماه ۱۳۷۳ همایشی از نمایندگان همه گروه‌های مخالف مقیم خارج کشور، بد عوت گروه پژوهشگران ایران مقیم اروپا و امریکا، در دانشکده شرق شناسی دانشگاه لندن برگزار شد. عنوان همایش "ایران در سال ۲۰۰۰" بود و از ۱۲ بهمن تا شنبه ۱۵ بهمن طول کشید. قرار بود در روز اول، ۸ سخنران در این همایش شرکت کنند اما تنها دو نفر حاضر شدند. کسانی هم از ایران دعوت شده بودند؛ ولی کسی نرفت. در روز دوم، نمایندگان گروه‌های چپ، به این شرح صحبت کردند: ۱- از حزب توده ایران، دکتر محمد امیدوار صحبت کرد و پیشنهاد تشکیل جبهه فراگیری از همه گروه‌های مخالف، به استثنای سلطنت طلبان و سازمان مجاهدین خلق را مطرح کرد. ۲- از حزب دمکراتیک مردم ایران، بابک امیرخسروی صحبت کرد. پیشنهادش تشکیل یک حزب واحد از جمهوریخواهان و تشکیل جبهه واحد، از همه نیروهای مخالف رژیم ایران (اپوزیسیون) بود. فرخ نگهدار از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) خواهان جبهه‌ای از همه نیروهای مخالف شد تا از راه سیاسی و بدون توسل به زور دولت ایران را مجبور کند که آزادی انتخابات را تامین نماید و برای تعیین رژیم آینده: جمهوری یا سلطنت، یک همه پرسه ترتیب بدهد. ۴- علی کشتگر از سوی ماهنامه میهن، پیشنهاد تشکیل جبهه متحدی از همه مخالفان را ارائه داد. ۵- یکنفر هم از جمهوریخواهان ملی صحبت کرد. امیرخسروی (بعدا) در مقاله‌ای که در روزنامه نیمروز به چاپ رسانده است، درباره ائتلاف با مشروطه خواهان چنین نوشته است:

«من، آگاهانه و حساب شده، روی مناسبات با نیروهای طرفدار سلطنت انگشت گذاشتم. زیرا، ما با مشروطه خواهان، به عنوان یک گرایش و سلیقه سیاسی حکومت مداری، برای همکاری و حتی ائتلاف سیاسی، مشکل مهمی نداریم. هم اکنون نیز آماده همکاری با این طیف از نیروهای سیاسی، در مسائلی چون مبارزه برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها هستیم. سه سال پیش، در همین ایام، من با موافقت شورای مرکزی، با زنده یاد دکتر شاپور بختیار که همچنان مشروطه خواه بود، و آقایان حسن نژیبه و احمد مدنی، برای تدوین منشور ائتلافی، گرد هم آمده و تبادل نظر کردیم. متأسفانه این تلاش، با ترور ناجوانمردانه دکتر بختیار از سوی آدمکشان جمهوری اسلامی، ناکام ماند! ما هم اکنون نیز، با نهضت مقاومت ملی، که در درون آن، مشروطه خواهان نیز فعالیت دارند، آماده همکاری هستیم و نشست‌های مشترکی داریم...»

خطر شورش کور!

س: شما مسائلی چون سرخوردگی و یاس را به حساب نمی‌آورید.

ج: سرخوردگی و یاس گذراست. تحولات اجتماعی، به سرعت زیاد گسترش می‌یابند. در سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۵ در ایران، چنین بوده است. اکنون هم باز، یک وضع بحرانی نیرو می‌گیرد که محصول اشتباهات بزرگی است که در سال‌های اخیر صورت گرفته است و اگر برای رفع بحران، اقدام جدی نشود، بعید نیست که به یک انفجار تبدیل شود و قطعا چنین انفجاری یک انفجار کور خواهد بود. سرکوب انفجار کور، برای مدت زمان کوتاهی، آرامش برقرار می‌کند ولی ماده انفجاری را به مراتب نیرومندتر و خطرناک تر خواهد کرد. از نظر من، نیروهای ارتجاعی در کشور، چندان هم ضعیف نیستند... سیاست

س: نکته‌ای که برای من جالب است، اینست که مخالفان حزب چرا خودشان تا در حزب بودند، چیزی نمی‌گفتند؟ الان با ۲۲ کتاب خاطرات که درباره حزب نوشته شده، روبرو هستیم...

ج: ... کسانی هستند که یا در شرایط بحرانی و یا بیشتر به دنبال شکست‌های سیاسی، از حزب جدا می‌شوند. این افراد، دو راه در پیش می‌گیرند. عده‌ای از آنها به کلی راه خود را عوض می‌کنند و به راهی مخالف اعتقادات خود گام می‌گذارند. افرادی هم هستند که حاضر نیستند در شرایط دشوار و خطرناک به مبارزه ادامه دهند و بدنبال کار و زندگی خود می‌روند. افراد و گروه‌هایی هم هستند که پس از عقب‌گرد از مواضع گذشته، به صورت دشمنان فعال و آشتی ناپذیر جریانی در می‌آیند که سالها از عمر خود را در راه دفاع سرسخت از آن گذرانده‌اند. این افراد بسته به میزان ویژگی‌های انسانی و اخلاقی‌شان، از شیوه‌های گوناگونی برای مبارزه با جریانی که ترکش کرده‌اند، بهره‌گیری می‌کنند. خلیل ملکی در یک سمت این طیف و کسانی مانند کشاورز، فریدون آذرنور و نصرت‌الله جهانشاهلو در سمت دیگر این طیف قرار دارند و امیرخسروی و همانندان او هم در فاصله میان این دو طیف دست و پا می‌زنند. من در سال ۶۴، بر کتاب ۳ جلدی انورخامه‌ای نقد مفصلی بر آن نوشته‌ام که متأسفانه همراه با بسیاری از نوشته‌های دیگرم از دست رفت. [ظاهرا این نوشته‌ها در زندان جمهوری اسلامی از بین رفته است.]

س: ما این موضوع را درباره باقر مومنی هم می‌بینیم...

ج: مطلب روشن است. وقتی حزب آمد ایران، اگر چیزی می‌نوشت، می‌شد جواب داد. می‌شد توضیح داد که این حرفی که می‌زنی نادرست است. وقتی که ما محکوم به اعدام شدیم، تکلیفمان معلوم بود و می‌گفت: اینها که رفته‌اند و مجدداً به همین خیال، یک‌هفته تاز میدان شد.

س: باقر مومنی مدعی رهبری و نوعی مقام در درون حزب نبود؟

ج: باقر مومنی نیامد، می‌خواست که ما از او دعوت کنیم و از او تحلیل کنیم. ما از او دعوت نکردیم، در حالی که از افرادی مثل "جواد معینی" یا "زورژ کریم" و "صادق وزیری"، بارها دعوت کردیم، چون به سلامت و ویژگی‌های انسانی آنان اعتقاد داشتیم، بارها از آنها خواستیم که بیایند با هم صحبت کنیم. افراد تیزی بودند، فوق‌العاده، بی‌آلایش. جواد معینی با ما در زندان یزد بود. یا مثلاً صادق وزیری، خیلی خواهش کردیم که بیاید با هم صحبت کنیم، ما هیچ دشمنی از آنان ندیدیم. اینها اصلاً نیامدند و حاضر به هیچ همکاری هم با ما نشدند و حتی حاضر به ملاقات با ما نشدند.

اما درباره "بابک امیرخسروی" باید بگویم، که او در آستانه آمدن به ایران، جدا از دیدگاه من در برابر اسکندری پشتیبانی می‌کرد. خودش در گفتگو با اسکندری، وقتی اسکندر می‌گوید: "خوب من اشتباهاتم را گفتم شما هم اشتباهاتتان را بگویید". بابک در پاسخ او می‌گوید:

«من راستش را بگویم، در موقع رفتن به ایران من نظریه کیانوری را با آن تفکری که در آن وقت نسبت به اوضاع ایران داشتم، انقلابی‌تر می‌دانستم و نظریات تو را، رفرمیستی‌تر. و به همین خاطر، من نظر او را تأیید می‌کردم و با این نظریه به ایران رفتم.»

بابک با علاقه به ایران آمد و در پائیز یا زمستان ۵۹، برای معالجه به فرانسه رفت، دو سال پیش از بهمن ۶۱، البته در مقاله‌ای که در مجله آدینه نوشته، ادعا کرده است که خواستار این بوده تا به ایران برگرد ولی من یادم هست که هی امروز و فردا و این ماه و آن ماه می‌کرد و نمی‌خواست دیگر به ایران برگردد. من، هیچ به خاطر ندارم که او به سیاست حزب اعتراض داشته باشد. اگر اعتراض داشت چرا (به قول خودش) اصرار داشته به ایران برگردد؟ به هر حال، رفیق مشترک ما، زنده یاد میزانی، زنده نیست تا درباره این اختلاف نظرها داوری کند. درباره تغییر سمت گیری سیاسی امیرخسروی و آذرنور و دیگران، از موضع دو آتشه کمونیستی که در اولین برنامه حزب دمکراتیک ایران، در ماهنامه "راه ارانی" درج شده است، تا چپ دمکرات آماده برای همکاری با سلطنت طلبان دست نشانده امپریالیسم امریکا و ائتلاف با مشروطه خواهان، باید بگویم که این جریان عقب‌گرد، یک مرتبه اتفاق نمی‌افتد. این تغییر سمت گیری، یک عقب‌گرد گام به گام در سرایشی است که تقریباً همه کسانی که روزی به سوسیالیسم علمی معتقد بودند و در شرایط دشوار اجتماعی و با ناامیدی نسبت به کسب پیروزی نزدیک، از آن بریدند و به آن پشت کردند، داخل آن می‌غلطند. راه امیرخسروی و یارانش هم، بعد از پلنوم هیجدهم حزب تا به امروز و در آینده، همین است. او با اسکندری و دیگران، هنوز با اعتقاد به

کرد؟ آیا شما در تاریخ کشورمان و هر کشور دیگر سراغ دارید که کسانی مانند دکتر مصدق در آن گونه شرایط دشوار و پیچیده، دچار اشتباهات فرعی نشدند باشند؟ دکتر مصدق این برجستگی را داشت که درباره مهم ترین مسئله‌ای که در آن زمان مطرح بود، یعنی تلاش آمریکا و انگلستان و دیگر کشورهای امپریالیستی برای نگاهداری حاکمیت دست نخورده خود بر نفت ایران، اشتباه نکرد و همین شناخت درست و ایستادگی او برای دفاع از منافع ملی کشورمان ریشه تدارک و تحقق کودتای ۲۸ مرداد بود. بنابراین هر جا از نقاط ضعف صحبت می‌کنیم بلافاصله باید از نقاط قوت هم صحبت بکنیم.

درباره وضع اپوزیسیون خارج از کشور

س: وضع مخالفان مقیم خارج از کشور را چگونه می‌بینید؟

ج: در ارتباط با وضع کنونی گروه‌های مخالف و گرفتاری‌های آنها، فکر می‌کنم این اعتراف امیر خسروی کافی باشد:

«... وزن و اعتبار بین المللی اپوزیسیون دمکرات و آزادخواه، در برابر سایر بخش‌های اپوزیسیون ناچیز است و اینان از امکانات کمی برای طرح نظرات خود و اثر گذاری بر افکار عمومی داخل و خارج کشور برخوردارند. اپوزیسیون دمکرات باید بتواند نزد افکار عمومی جهان به طور فعال مطرح شود، در این راستا باید از تجربه سال‌های گذشته پند گرفت. گروه‌ها و احزاب به تنهایی قادر نیستند به این مهم جامعه عمل بپوشانند، باید به سراغ اشکال متنوع‌تر و انعطاف پذیرتر و کارا تر رفت. برای مثال مجمعی از شخصیت‌های صاحب نفوذ و دمکرات می‌توانند ابتکار عمل هماهنگی فعالیت‌های اپوزیسیون را به دست گیرند و در قالب‌های قابل قبول در سطح بین المللی برای طرح نظریات خود بهره جویند...» (ماهنامه راه آزادی، شماره ۲۸ تیر ۱۳۷۲، صفحه ۱۸)

... در هر صورت تاکتیک جمع کردن همه نیروها و ایجاد یک جبهه واحد، ابتکار سلطنت طلبان است که به دنبال همه می‌فرستند، آنها را به جلسات بحث خود دعوت می‌کنند. داریوش همایون، رضا پهلوی، حسن شریعتداری، بابک امیرخسروی و امثال اینها، همه در جلسات مشترک شرکت می‌کنند، دز هامبورگ می‌نشینند و درباره نهضت ملی و ملیت و تمامیت ارضی ایران و مسائلی از این قبیل، بحث می‌کنند... خوب، این یک واقعیت است، اینها نمی‌توانند با همدیگر زیر یک چادر بنشینند. سلطنت طلبان پیشنهاد می‌کنند که باید جبهه نیروهای مخالف رژیم جمهوری اسلامی با یک رهبری واحد و متمرکز به وجود بیاید، زیرا هیچ جبهه‌ای بدون رهبری واحد نمی‌تواند هیچ عمل موثری انجام بدهد و برای آنان مسلم است که تنها فردی که شایسته مقام رهبری است، رضا پهلوی است، که از حمایت گسترده بین المللی، یعنی امپریالیسم آمریکا برخوردار است. گردانندگان گروه‌های دیگر که هر کدام به تنهایی داعیه رهبری جبهه را دارند حاضر به پذیرش رضا پهلوی به عنوان رهبر نمی‌شوند. این، گوشه‌ای از مشکلات به اصطلاح "اپوزیسیون" ایران در مهاجرت است که آقای امیر خسروی از آن سخن می‌گوید.

همه معتقدند که باید با فشار سیاسی به ایران، رهبری را وادار به برقراری دمکراسی و انجام انتخابات آزاد کرد. آنها اعتقاد دارند که در انتخابات آزاد، قادر به کسب اکثریت آراء و سرنگونی حکومت فعلی خواهند بود. حالا به قول معروف، چه کسی می‌تواند این زنگوله را به گردن گریه بیاندازد، مسئله ایست که خودشان هم نمی‌دانند. این واقعیت است که تنها دو عامل ممکن است در این مسیر موثر واقع شود، یکی رشد و گسترش نارضایتی مردم و در نتیجه فشارهای روز افزون اقتصادی و فقدان آزادی در کشور و دیگری فشار سیاسی و اقتصادی آمریکا که تلاش می‌کند تا سایر کشورهای بزرگ سرمایه داری را نیز به عرابه خود وصل کند. برای من بسیار دشوار است بپذیریم که یک ملی گرای میهن پرست و آزادخواه، هنوز معتقد باشد که آمریکا یک کشوری هوادار آزادی و استقلال ملت‌های مظلوم دنیاست. برای من تردید نیست، که همگی آمریکای امروزی را به خوبی می‌شناسند، ولی جالب است که در نشریات خود، کمترین انتقادی از سیاست آمریکا نمی‌کنند. تا آنجا که نشریاتشان به دست من رسیده است، سکوت مطلق درباره سیاست دشمنانه آمریکا نسبت به ایران بر این نشریات حکمفرماست. من در هیچ یک از نشریات گوناگون این گروه‌های به اصطلاح چپ دمکرات و یا جمهوریخواه ملی، هرگز ندیدم که به این همه جنایات اسرائیل علیه خلق مظلوم فلسطین، حتی یک اعتراض و انتقاد ملایم مطرح کنند. آمریکا در همه جا مشغول زورگویی است، همه جا در حال آدم کشی است، اما مثلاً در مجله راه آزادی در شماره‌هایی که بدست من رسیده است، یک کلمه علیه آمریکا نوشته نمی‌شود.

در مورد امیر خسروی، وضع از دیگران به مراتب بدتر است. او تا حد همکاری با سلطنت طلبان سقوط کرده است. تا آنجا که من خبر دارم، دیگران تا

تعدیل اقتصادی و حرکت به سوی بازار آزاد، به سرمایه داران و دلالان امکان داد که با غارت دارو ندار توده‌های میلیونی مردم، سرمایه‌های عظیمی به دست آورند. پی آمد منفی این سیاست، اثرات بسیار بدی بر اکثریت عظیمی از توده‌ها گذاشته است. این ناخشنودی و نیز تبلیغات رسانه‌های گروهی کشورهای امپریالیستی و فعالیت‌های زیر زمینی همان مخالفین، می‌تواند پیامدهای خطرناکی به بار آورد.

س: در پشت سر رضا شاه، یک جریان ماسونی یسا قدرت استعماری وجود داشت که سیاست‌ها را به او دیکته می‌کرد...

ج: درباره جریان فراماسونری در ایران، اطلاعاتم خیلی محدود است. غیر از همان چیزهایی که به طور کلی، بعضی‌ها را خوانده‌ام، اما در این که جریان ماسونی، به طور کلی، (مثل بهانی‌گری) یکی از شاخه‌های ویژه فعالیت‌های امپریالیستی است، تردید ندارم. اخیراً، از دکتر نخرالدین عظیمی، کتابی در تهران ترجمه شده با عنوان "بحران دمکراسی در ایران" که با استفاده از اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، تحلیل بسیار جالبی از جریان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ارائه داده است.

س: می‌گویند ایرانی‌ها حافظه تاریخی ندارند و اشتباهات تاریخ را تکرار می‌کنند...

ج: وقتی تربیتی نباشد، جامعه‌ای که محدود است و امکانات وسیعی هم ندارد تا از همه چیز مطلع شود و از رادیوهای بیگانه هم تقلب و تحریف می‌شود؛ هرگز شناخت درستی نسبت به تاریخ به دست نمی‌آورد. به خاطر همین نمی‌شود گفت که ملت ما فراموشی تاریخی دارد و یا به تاریخ بی‌علاقه است. همه مردم دنیا همین طورند.

س: دو بحث مطرح است، یک بحث اینکه چرا ما سرنوشتان را به سیاست شوروی گره زدیم؟ چرا ما مطیع شوروی بودیم؟ ما می‌بایست مستقل عمل می‌کردیم و مستقل می‌اندیشیدیم.

ج: این که سیاست حزب با سیاست شوروی کاملاً منطبق بود و وابستگی وجود داشت را نمی‌شود انکار کرد. این یکی از نواقص جدی سیاست و عملکرد حزب بود. ولی از عوامل پذیرفته شدن حزب هم، همان تازید شوروی از حزب توده بود. علاوه بر این، تنها حزب نبود که در آن تاریخ از شوروی حمایت می‌کرد، همه احزاب کمونیستی دنیا در دوران بعد از جنگ، به طور عجیبی از اتحاد شوروی پشتیبانی می‌کردند و حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر جنبش کمونیستی و کارگران جهان می‌دانستند. حتی حزب کمونیست چین.

س: چرا حزب در کابینه قوام شرکت کرد؟ این یک اشتباه نبود؟

ج: درباره شرکت حزب در کابینه قوام این را هم در نظر بگیریم که در آن دوران، رهبری حزب توده ایران، رهبری بسیار جوان و بی تجربه‌ای در سیاست بود. هیچ کدام تجربه سیاسی نداشتند. ما که بچه بودیم و تازه وارد شده بودیم، این کاره نبودیم. بزرگترهای ما ایرج اسکندری، دکتر رادمنش و اردشیر و کامبخش بودند که تجربه و دانش آنها نیز در اداره تشکیلات حزبی مخفی و مطالعه مارکسیسم بود و نه در کار سیاست. این یک عامل مهم موثر در رویدادهای سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰ و سیاست حزب بود. آشنایی به کار سیاسی، تنها شناخت افرادی مثل قوام و یا امثال او نیست. آشناسی ژرف به کار سیاسی، یعنی داشتن توان تجزیه و تحلیل همه جریان‌ها. آنها می‌بایستی می‌توانستند سیاست آمریکا را با در نظر گرفتن تغییراتش، تشخیص دهند. بازی‌های رنگارنگ و نیرنگهای سیاست انگلستان را بشناسند و راه مقابله با آن را بیابند... وقتی می‌بینیم که شوروی، با تمام آن اطلاعات وسیعی که از دنیا داشت فریب قوام را خورد، می‌خواهید حزب توده فریب نخورد؟

درباره جبهه ملی

س: جبهه ملی و دکتر مصدق اشتباهاتی نداشتند؟

ج: درست است که جبهه ملی دارای نواقصی بوده و اشتباهاتی داشته و دکتر مصدق هم همینطور، خود رای بوده و اشتباه داشته، اما همه اینها عوامل کاملاً فرعی است و اصل چیز دیگری است. تنها افرادی مثل امیر خسروی، می‌توانند ادعا کنند که اگر دکتر مصدق پیشنهاد بانک جهانی را می‌پذیرفت، کودتا نمی‌شد. عناصری که به مصدق وفادار بودند، در دفاع از منافع ملی ایران، هیچ کوتاهی نکردند. شما می‌پرسید چرا دکتر مصدق اشتباه

ممکن است اتهاماتی مطرح شود که خیلی سنگین است. باید واقعا اطلاع داشت و بحث کرد...

س: نمی شود این را گفت که خلیل ملکی در فکر این بود که سوسیالیزم و کمونیسم را به نوعی با وضع ایران، وفق دهد و به اصطلاح نوعی سوسیالیزم ملی به وجود آورد؟

ج: ببینید، هر مارکستی می داند که مارکسیسم، جزمی و دکم نیست. اصولی نیست که در همه جا بدون تغییر به طور جامد قابل انطباق باشد. مارکسیسم یک راهنمای کلی است که طبق گفته نین باید در هر کشوری و در هر جامعه ای و در هر تاریخی آن را با شرایط مشخص تاریخی، اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی آن جامعه، انطباق دارد. در ایران، سوسیالیزم به کلی شکل دیگری می گیرد. حتی سوسیالیزم (در ایران) با پایه مارکستی، با آنچه که در روسیه عملی شد فرق دارد...

اما درباره انشعاب ملکی از حزب. بالاخره در هر جایی وقتی در یک جریان سیاسی انشعاب پیدا می شود، هر دو گروه اگر بخواهند ادامه بدهند، خوب شروع می کنند به یک نوع فعالیت، حاصل فعالیت انشعاب ملکی را شاهدیم. حزب توده ایران، هم ادامه داد. حزب ما چند تا شکست خورد؟ تعداد شکست های حزب توده ایران از هر جریان سیاسی دیگر، هم بیشتر و هم سنگین تر و هم پر تلفات تر بوده است، اما باز هم همانطور دو مرتبه آمد و سرش را بلند و کاری را شروع کرد. باز هم شکست خورد، (اما) به نظر من اگر یک روزی دو مرتبه در ایران آزادی احزاب برقرار شود، باز هم جنبش توده ای "بوجود می آید. جنبش توده ای با همان برنامه، یعنی مدافع سر سخت کارگران و دهقانان و پیشه وران و روشنفکران آزادیخواه، البته با یک روش کار خیلی عاقلانه تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق تر با شرایط مشخص تاریخی اجتماعی ایران.

س: می رسم به نقش حزب و گروه های سیاسی و کارکرد آنها در ایران

ج: در انتخابات ریاست جمهوری (دوره ششم که هاشمی رفسنجانی و احمد توکلی در برابر هم بودند) بخش وسیعی از مردم به علت ناراضی از فشارهای اقتصادی، در انتخابات شرکت نکردند. امیرالیسم از این ناراضی در یک لحظه بحرانی می تواند استفاده کند و آن وقتی است که مردم عاصی و ناراضی شده اند و دیگر کسی نیست که رهبری مردم را بدست بگیرد. امیرالیسم، در چنین شرایطی، نیروهای ذخیره خود را با امکانات تبلیغاتی گسترده و وسیع به عنوان ناجی و رهبر به میدان می آورد. آنها هم با شعارهای جذابی که مورد نظر مردم است. این شیوه کار، مردمی و توده ای نیست. شیوه درست، آن است که یک حزب آزاد باشد تا بتواند برنامه ای مشخص و تدوین شده و قابل پذیرش برای مردم و جامعه را تدوین و ارائه دهد، و این امر هم وقتی صورت واقع به خود می گیرد که امکانات آزاد فعالیت مناسب سیاسی وجود داشته باشد.

س: چرا احزاب در ایران به عنوان یک نهاد سیاسی نتوانستند پا بگیرند؟

ج: علتش این است که هیچ وقت فرصت نشد. تا حزبی آمد پا بگیرد، دیکتاتوری شروع شد. احزابی که پیش از مشروطه به وجود آمدند و یا در دوران مشروطه تشکیل شدند، هیچکدام فرصت کافی برای پیدا کردن پایگاه توده ای نداشتند و به همین خاطر و با وجودی که با اتکاء به موجد نیرومند ناراضی مردم، توانستند در صحنه سیاست روز عرض اندام کنند و استبداد حاکم را هم به عقب نشینی های محدودی وادارند، اما دوران فعالیت آنان، بسیار کوتاه بود.

س: شانزده، هفده سال بود.

ج: می دانم، اما شانزده، هفده سال برای پا گرفتن و ریشه دار شدن یک حزب سیاسی در میان توده مردم، به هیچ وجه فرصت کافی نیست. در ایران، فعالیت حزبی در این چهارچوب، بی سابقه بوده است. مردم اصلا چیزی درباره حزب نمی دانستند. احزاب در کشورهای پیشرفته اروپا، صد و پنجاه سال تا دویست سال سابقه دارند و به همین دلیل است که پا گرفته اند.

اینجند سقوط نکرده اند. او از خلیل ملکی و بویژه از دیدارهای ملکی پاشاه، از اینجهت دفاع می کند که دیدارهای خود را با سلطنت طلبان توجیه کند و نتیجه بگیرد که پس کاری که من می کنم صحیح است. چون همکاری ملکی با بقائی صحیح بوده است، همکاری ما هم با کسانی مانند داریوش همایون و دیگر سلطنت طلبان که با این وضع موجود در جمهوری اسلامی مخالف هستند کاملا درست است. به این ترتیب، این دفاع از خوداست.

س: با تمام صحبت هائی که درباره فراماسونری در ایران شده، قضاوت شما درباره این سازمان و عضویت در آن چیست؟

ج: فراماسونری، یک شعبه از شعبات انگلیس است و برای اجرای کورکورانه دستورات انگلیس.

س: درباره اسماعیل رائین چه می دانید؟ او را کشتند؟

ج: او را کتک زدند. زیر کتک سخته کرد. در دعوای مالی با انتشارات امیر کبیر، کارگران موسسه او را کتک زدند و او سخته کرد...حتما همان ساواکی ها او را زدند. می گویند که رفته آنجا حق التالیف خودش را بگیرد که به او ندادند، بحث دیگری هم مطرح است که می گویند رائین می خواسته فراماسونری را افشاء کند. خود بقائی در ادامه مصاحبه ای که در سال های پس از انقلاب، که به امریکا سفر می کرده، با لاجوردی کرده و تنها بخش هائی از آن تاکنون منتشر شده و من نمی دانم چرا بقیه اش منتشر نمی شود، اشاراتی دارد به ماجرای رائین و می گوید که ساواک دستور داده بود، تمام کتاب های رائین را در ایران جمع کنند. ساواک از رائین التزام گرفته بود که جلد چهارم را چاپ نکند، زیرا صدو بیست صفحه آن در باره شریف امامی است. امام جمعه تهران و تقی زاده هم عضو فراماسونری بودند و تقی زاده استاد اعظم مادام العمر بود! این مطلب مهمی از مصاحبه مظفربقائی با دکتر حبیب لاجوردی در دانشگاه هاروارد امریکا در سال ۶۶ بود، که به نظرم رسید مهم است و بیان کردم. او در همین مصاحبه می گوید که علی امینی آن نطق شاه را که گفت صدای انقلاب را شنیده ام، نوشته بود!

س: دو نظر وجود دارد، یکی اینکه بقائی بعد از انقلاب می خواست جریانی به وجود بیاورد تا به هدف خودش برسد و دیگر اینکه او محضی داشت که دربار و امریکا هنوز امید وار بودند که او رابط خوبی است.

ج: به نظر من او تلاش زیادی به خرج داد تا به کمک دکتر حسن آیت، که او هم عضو حزب زحمتکشان بوده است، و دو تن از فرزندان آیت الله کاشانی که با بهره گیری از احترام امام به پدرشان صاحب نفوذ بودند، حزب خودش را دوباره راه بیاورد. من از سید حسن آیت تعجب می کنم که چطور به این خیانت ها توجه نکرد، یا اینکه می دانسته، به هر حال حسن آیت برای من یک سؤال است. او و دو پسر آیت الله کاشانی، عضو این حزب بودند و مقامات حساسی هم گرفتند. یک پسر کاشانی که نماینده مجلس شد و دیگری هم نماینده ایران در دیوان داورری لاهه. و بعد هم پسر بزرگتر که نماینده ایران در لاهه بود، کاندید ریاست جمهوری شد و نزدیک به دو میلیون رای آورد که رای ارتجاع بود. از دیگر کارگزاران بقائی، جلال الدین مدنی بود که دو جلد تاریخ معاصر ایران را نوشته است. دکتر مدنی که عضو حقوقدانان شورای نگهبان شده بود، جای خیلی حساسی را گرفته بود. من در سال ۶۵ نغدهای مفصلی به کتاب های انورخامه ای، آیت و مدنی نوشتم، ولی معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شد. پس از بازگشت بقائی از سفر امریکا، یکی از افراد مطلع به من گفت که او در آنجا خودش را به عنوان جایگزین نظام جمهوری اسلامی مطرح کرده که اگر امریکائی ها کمک کنند، او دست به کار بشود. در هر صورت از مجموعه نوشته های آقای دکتر حبیب الله لاجوردی که این مصاحبه را انجام داده، چنین بر می آید که شخص بسیار با اطلاعی است و محقق بی طرفی است.

س: شخصا شاید، اما بعید است مستقل باشد، یعنی استقلال عمل برای آدم هائی که در امریکا استاد دانشگاه هستند، حدودی دارد.

ج: درباره وضع دانشمندان در امریکا باید تامل کرد. ما امریکا را باید همان طوری که هست بشناسیم. اینطوری نیست که همه اینها عامل "سیا" باشند و "سیا" به آنها دستور بدهد. ما می بینیم که بسیاری از نوشته ها و تحقیقات آنان شدیداً به زبان سیاست امریکا و افشاگرانه است. اینها غیر از جاسوسانی مثل خانم "لمیتون" و "زایتر" هستند که جیره خوار مستقیم سیا و "ام.آی.۶" می باشند. اگر دقت کافی تا حد وسواس در داورری نداشته باشیم،

آزادی مطبوعات در دوران رضاشاه!

راه توده اعتقاد دارد که باید با تسامح توان و کوشش از همان اندازه آزادی قلمی که مطبوعات داخل کشور دارد، دفاع کرد و آنرا تعمیق و گسترش داد. این سیاست و مشی، در واقع سیاست دفاع از تعمیق آگاهی وسیع‌ترین انتشار و طبقات اجتماعی است. ستیز ارتجاعی‌ترین طیف حکومتی و وابستگان بازار با آزادی مطبوعات و جلوگیری از رشد آگاهی مردم، خود بهترین دلیل ضرورت بر پای فشاری بر سیاست "راه توده" است. در مصاحبه‌ای، که "راه توده" با رادیو ۲۴ ساخته ایرانیان مقیم امریکا انجام داد، همین مسئله مورد تاکید قرار گرفته و تعدد نشریاتی که اکنون در ایران منتشر می‌شوند و کیفیت آنها در مقایسه با دوران سلطنت برتر اعلام شد. تردید نباید داشت که همان مقدار آزادی مطبوعات نیز که اکنون در ایران وجود دارد، هنوز متاثر از انقلاب سال ۵۷ است و حکومت نیز برای برقراری سانسور مطلق بر مطبوعات با همین سد روبروست!

برای آنکه مقایسه‌ای با گذشته انجام شده و با سانسور و اختناق دوران پهلوی‌ها دوباره آشنا شده و یا آنرا مرور کرده باشیم، بخش کوتاهی از کتاب خاطرات "پرویز نائل خانلر" را در زیر می‌آوریم. نائل خانلری استاد دانشگاه تهران، ادیب و شاعری بود، که در جوانی با صادق هدایت دوست بود. بعدها او به دربار پهلوی نزدیک شد و شعر "عقاب" را در وصف این پیوند خود با دربار سرود. خانلری در کتاب خاطرات خویش، درباره سانسور عهد رضا شاه می‌نویسد:

«... در اواخر سلطنت رضا شاه، دستگاه پلیسی در خفه کردن هر صدایی که بوی ایراد و اعتراض از آن شنیده می‌شد، به درجه عالی خود رسیده بود. مردم حتی در پستوی خانه هم می‌ترسیدند که کمترین نکته‌ای را درباره وضع کشور به زبان بیاورند و هیچ فردی اجازه ایراد به هیچ چیز نداشت، حتی اگر یک سر مو هم به حکومت و دولت و رژیم ارتباط نداشته باشد. در آن روزگار کار سانسور مطبوعات برعهده شهربانی بود. یعنی هیچ نوشته‌ای بدون اجازه شهربانی چاپ نمی‌شد... کسی رساله‌ای تالیف کرده بود درباره "بهداشت خانگی" که شهربانی آن را برای اظهار نظر به وزارت فرهنگ فرستاده بود و آنجا هم به تصور اینکه مطلب مربوط به "تعلیمات عالی" است، آنرا پیش من فرستادند... نوشتم که از نظر علمی اشکالی ندارد. چند روز بعد آقای شمیم که مامور سانسور بود به من تلفن کرد که: "فلانی این کتاب را خوانده بودی؟" گفتم: "نه با دقت، زیرا که من طیب نیستم و مطلب جنبه سیاسی و اجتماعی هم نداشت که اشکالی در آن باشد و بهر حال ربطی به من نداشت." گفتم: "نه آنقدر نزدیک بود توی هچل بیفتیم، خدا رحم کرد که من دم آخر ملتفت شدم، یکجای این ساله نوشته بود: "مطبخ نباید پهلوی مستراح باشد." گفتم: "خوب، این چه عیبی است؟" گفت: "عجب، شما ملتفت نیستید؟" نوشته بود: "پهلوی مستراح". از این دقت نظر زیرکانه تعجب کردم. اما به روی خودم نیآوردم و پرسیدم که خوب، آخر چه کار کردید؟ گفت: "توی سنده را خواستم و واداشتم که عبارت را درست کند. یعنی بنویسد "جنب مستراح" و خوشبختانه دزدسری که داشت پیش می‌آمد رفع شد.»

برای آنها که حالا در مهاجرت مشروطه طلب شده‌اند و از رضا شاه و پرش در نشریات خارج از کشور، قهرمانان آبادی و آزادی می‌سازند، شاید نگاه سری به واقعیات گذشته زدن بی‌فایده نباشد.

شارتگوان بازاری را ... (بقیه از ص ۳)

سیاسی و فرهنگی بسته‌اند، اعلام آمادگی می‌کنند و با همه مردان حقیجوی و مبارزی که هنر را سلاح دفاع از هویت ملی و دینی خود قرار داده‌اند، می‌شاق همراهی و هم‌زمی می‌بندند. البته نباید انتظار داشته باشید، که این عهد و پیمان به مفهوم تبعیت کورکورانه از فرمایشان سران و بزرگان و یا تقلید به نعل از منش شخصی و یا تبعیت ناپرخردانه از سیاست اجرایی دولت در بخش فرهنگ و هنر تلقی گردد. راه دشوار و صعب دستکاری عمومی انسان‌ها غالباً از میان می‌آیدین پر مخاطره نبردها و تقابل هائی می‌گذرد... دعای خیر فرزندان دلسوخته و هنرمندی را همراه خویش بدانید که در مبارزه با ستمگری‌های ضد بشری و زرانوزان و زورمداران مزور، اگر هیچ نداشته باشند، لاقیل سینه‌های فراخ و مشت‌های محکم و سینه‌های بی‌امانشان را از ابراهیم‌ها و مصطفی‌های تاریخ به ارث برده‌اند. و اینها میراث‌های بس‌رقت نرفتنی و سلب ناکردنی همه آزاد اندیشان در طول تاریخ بوده و خواهد بود.

س: قبل از آن حزب سوسیالیست را داشتیم. سید محمد طباطبائی و یا سلیمان میرزا اسکندری

ج: بله، اینها حزب سوسیالیست بودند ولی هیچ کدام از اینها پایه مردمی و توده‌ای نداشتند.

س: چرا نداشتند؟

ج: دلیل آن را به تفصیل گفتم. جامعه ایران در آن زمان، یعنی چند سال قبل از تحکیم دیکتاتوری رضاخان، در وضعی بود که گروه‌های سیاسی، زمان کافی و امکانات لازم را برای ارتباط با توده مردم نداشتند.

س: اما حزب عدالت و همت را داشتیم و حزب کمونیست را... فاصله اینها چیزی نزدیک به ۱۵ سال است..

ج: عمر حزب کمونیست ۱۵ سال نبود، بلکه تنها ۶،۵ سال بود. در ۱۳۰۶ کنگره حزب کمونیست به کلی در شرایط مخفی تشکیل شد. من هرچه می‌گویم نراست، شما بگویند بدوش!

س: فکر نمی‌کنید باتوجه به فرهنگ موجود در کشورما، یاکشورهای نظیرما، باید دوران طولانی رشد اندیشه سیاسی طی شود تا جامعه آماده پذیرش فرهنگ حزبی بشود؟

ج: رشد اندیشه سیاسی در شرایط عادی... و نه در شرایط بحرانی... تنها در جریان مبارزه آزاد و برخورد عقاید و روبرو شدن نظریه‌های مختلف سیاسی در یک جامعه امکان پذیراست. صاحب‌نظران سیاست در درجه اول باید آزادی داشته باشند تا نظریات خود را به جامعه منتقل کنند. هیچ نظریه سیاسی را نمی‌شود در جامعه‌ای که در آن آزادی وجود ندارد، فراگیر کرد. در جامعه‌ای مثل جامعه ایران، اگر بدون یک آماده سازی حدائیل چند ماهه، مسئله آزادی احزاب را مطرح کنیم و مثلاً شب بخوابیم و صبح اعلام کنیم که مردم در ابراز عقیده آزادند و احزاب می‌توانند بدون هیچ مانعی، فعالیت کنند، نتیجه بلاواسطه بدون تردید، هرج و مرج سیاسی است. برای تحقق آزادی فکر و اندیشه در جامعه‌ای چون ایران، باید گام به گام عمل کرد.

س: چه تضمینی وجود دارد که کشور ماملت لبنان نشود؟

ج: بله، همانطور که گفتم چنین کاری اگر بدون تدارک، انجام، بشود، نتیجه‌اش هرج و مرج است. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که در پی این هرج و مرج، آرامشی منطقی برقرار شود. شاید هم از آنچه می‌ترسید، وضع بدتر بشود. در طول ۱۲ سال گذشته وضع طوری شده که امکان تغییر ناگهانی از وضع موجود به جامعه مدنی بسیار دشوار شده است و چنین تغییری، همانطور که گفتم، باید گام به گام و بر پایه یک نقشه همه جانبه و فکر شده انجام گیرد.

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در کشورمان برای آنکه خرده ریزها غریبال شده و تنها دانه درشت‌ها باقی بمانند و شکل بگیرند، زمان می‌خواست. برای اینکه احزاب جا بیفتند. زمان لازم بود که حکومت بوجود آمده در پیامد انقلاب، بتواند از یک سو گروه‌های را که در چهار گوشه کشور تفنگ برداشته و باکسک تفنگ می‌خواستند نظریات خود را به کرسی بنشانند، سرجایشان بنشانند و از سوی دیگر به آن گروهها و احزابی که می‌خواستند فعالیت سیاسی منطقی بکنند، آزادی فعالیت و تبلیغات بدهد. در این جریان، برگزیده شدن نرد ماجراجویی مانند بنی صدر به ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، یک اشتباه بزرگ و سرنوشت ساز بود و نتیجه‌اش همان وضعی شد که پس از برکناری او و انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی برکشور حاکم شد و تا امروز، روز به روز شدت یافته است. البته تجاوز عراق به ایران و آغاز جنگ هشت ساله و پیامدهای آن، نظیر محاصره اقتصادی و کمک‌های خارجی به عراق و غیره، درکنار اشتباهاتی که درحکومت جمهوری اسلامی در دوران این جنگ صورت گرفت. که خود بحث مفصل جداگانه‌ای دارد که در گفتگو ما نمی‌گنجد. سهم بسیار سنگینی در پیدایش و تحکیم وضع کنونی دارد. این مجموعه باعث شد تا جمهوری اسلامی نتواند ازعهده این تحول آرام و صلح آمیز در درون کشور، یعنی حفظ نظم و تامین آزادی فعالیت سیاسی برآید.

جامعه باز و دشمنان آن

کارل پوپر و تئوری تاریخ و جامعه

پوزیتیویسم و دیدگاه‌های "کارل پوپر"

موضع پوزیتیویستی در برابر مسائل تاریخ

پوپر درباره آغاز اندیشه‌اش می‌نویسد: در «سردرگمی» ناشی از انقلاب روسیه، آلمان و اتریش پس از جنگ جهانی اول خود را با مارکسیسم، تئوری نسبیست اینشتین و پسیکوآنالیز فروید مواجه یافتیم و از خود پرسیدیم، که قاعدتاً هر سه تئوری نمی‌توانند درست باشند. براین پایه، به جستجوی حقیقت پرداختیم.

این درست است، که نظرات تئوریک-فرهنگی، ماورا، پسیکولوژیک (متافیزیولوژیک) فروید (که پوپر نمی‌توانسته است در سال‌های ۱۹۲۰ بشناسد، زیرا مهمترین این نظرات بعدها فرموله شدند و یا انتشار یافتند [۳]) و مارکسیسم همانند نیستند و نمی‌توانند هر دو درست باشند [۴]. آیا فرویدیسم و تئوری "نسبیست"، که در مفهوم فلسفی غیرقابل انطباق با یکدیگر هستند، را باید موضوع یک پرسش نادرست قرار داد؟ کاری که پوپر می‌کند! فروید تئوری‌های علوم طبیعی را افسانه تلقی کرده و عینی بودن Objektivität حقیقت علمی را رد می‌کرد [۵]. بنابراین می‌توان تئوری نسبیست را با نظرات فروید غیرقابل انطباق دانست. ایندو سیستم تئوریک از آنچنان منشاء متفاوتی سرچشمه می‌گیرند، که برقرارساختن ارتباط بین ایندو توسط پوپر شگفت‌انگیز می‌نماید!

مارکسیسم و تئوری نسبیست - علیرغم تلاش برخی مارکسیست‌ها تحت تأثیر دکماتیسم در برخورد با نظرات اینشتین -، گرچه تئوری‌هایی برپایه‌های مختلف‌اند، در ضدیت با یکدیگر قرار ندارند.

همین موشکافی مختصر نشان می‌دهد، که پوپر - در آغاز سخنش هم - برخورد دقیق و بی‌طرفانه‌ای با سؤالی که مطرح می‌کند، از خود نشان نمی‌دهد و فکری که مطرح می‌کند نیز چندان منطقی نیست. به‌ویژه در نوشته‌هایی که او به پسیکوآنالیز فروید برخورد سطحی و گذرا دارد. او در حقیقت همه این مقدمات را می‌چیند، تا به جنگ مارکسیسم برود و با طرح سوال، ایجاد شک و شبهه در میان مارکسیست‌ها ایجاد کند!

او در پیشگفتار کتابش «فقر هیستوریسم» اذعان می‌کند، که خطوط اصلی این کتاب در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ تنظیم شده است. کتاب در مخالفت با تئوری «جبر-ضرورت» Determinismus در تاریخ است، پیش‌گویی تاریخی، برنامه‌ریزی اقتصادی را نفی می‌کند. تئوری و پراتیک مارکسیستی را ایجاد کننده جهنم می‌داند. او از بیم آرمان‌های کمونیستی و در مقام ناصح سرمایه‌داری می‌نویسد: «اگر قرار است از سقوط جهان در بدبختی جلوگیری شود، نباید دچار خواب و خیال جهان خوشبخت شد. باید به فرم‌ها پرداخت و به انقلاب مجال داد! برای رسیدن به این هدف باید اشتباهات خود را بشناسیم و آنها را تصحیح کنیم.» او بی‌اعتنا به پایه طبقاتی قدرت و به‌عنوان راه‌حل جلوگیری از اشتباهات می‌نویسد: «باید از انباشت قدرت دوری گزید و از دموکراسی بورژوازی حمایت کرد.»

بدین‌ترتیب، مجموعه کوشش اندیشمندانه پوپر در زمینه تئوری "شناخت"، "علوم" و "جامعه" نبردی است علیه مارکسیسم. این کوشش در صحنه فلسفی و سیاسی انجام می‌شود. در این نوشته عمدتاً مواضع فلسفی او مورد توجه است.

هرگاه بخواهیم «معیار» Kriterum پوپر را در ارتباط با (بررسی‌های فلسفی او) مورد بررسی قرار دهیم، مناسب است ابتدا گذار از تئوری شناخت به علوم اجتماعی او را مورد توجه قرار دهیم.

پوپر بین تئوری علوم و جامعه یک ارتباط درونی قائل است. او رد کردن Falzifikation [۶] یک نتیجه‌گیری فیزیکی را همانند رد کردن یک نتیجه‌گیری اجتماعی می‌داند. درحالی‌که در چارچوب یک سیستم معین، شرایط و وضعیت‌های تعریف شده، غیرقابل رد کردن هستند. اگر در چارچوب چارچوب انعکاس مفاهیم و نظرات آن هم باقی خواهیم ماند. بر این پایه [در چارچوب یک سیستم تحلیل کردن]، نظرات اقتصاد بازار غیرقابل رد می‌شوند. در اینجا مسئله انتخاب کدام سیستم و موقعیت تاریخی [گذرای] آن مطرح می‌شود، که در اصل "فالسیفیکاسیون" پوپر نقشی ایفا نمی‌کند. با چنین موضعی پوپر، به‌عنوان یک [اندیشمند] پوزیتیویست شناخته می‌شود، یعنی با مواضع «نسبیست» [تائید کننده] نسبت به سیستمی، که او در چارچوب آن نظرات سیاسی و فلسفی خود را مطرح می‌کند: سرمایه‌داری.

تئوری "فالسیفیکاسیون" نزد پوپر «بزرگ‌منش» tolerant است. باید احکام علمی را همیشه گذرای و قابل تجدیدنظر دانست، اگرچه علائق‌زیادی را بتوان برای اثبات هر حکم ارایه داد. باید سداوم به این نکته پایبند بود، که

پوزیتیویسم یک جریان فلسفی است، که بدنبال پیروزی بورژوازی علیه فئودالیسم و با اهداف مشخص سیاسی بوجود آمد. این جریان فلسفی، از نظر سیاسی در عین برداشت "مثبت" Positiv و طرفدارانه از نظام سرمایه‌داری، به فرم برای رشد و توسعه جامعه و جهت جلوگیری از انقلاب در جوامع سرمایه‌داری اعتقاد دارد.

از نظر فلسفی این مکتب معتقد است جامعه سرمایه‌داری همان سرزمین موعودی عقلایی است، که قبل از انقلاب بورژوازی، توسط روشنگران جستجو میشد و وعده آن (حتی در کتاب‌های آسمانی) داده شده بود! از نظر هواداران این فلسفه دورنمای دیگری در برابر بشریت قرار ندارد و تلاش در این زمینه نیز راه بجای نمی‌برد؛ انسان باید بکوشد تا در این سرزمین جای خود را بیابد. فلسفه‌ای که ماورا، این جهان را ممکن می‌داند و معتقد است که به کمک برداشت‌های حواس - با توجه به محدودیت زمانی و مکانی حواس - می‌توان آنرا شناخت و هدف خود قرار داد، «متافیزیکی» (به مفهوم ضدعقل) است.

فلسفه پوزیتیویستی که مراحل مختلف رشد را تا به امروز پشت سر گذاشته است، مهمترین جریان فکری سرمایه‌داری امروز را تشکیل می‌دهد. متداول‌ترین جهت این جریان را امروز "فلسفی تحلیلی" analytische Philosophie تشکیل می‌دهد.

کارل پوپر Karl Poper به مثابه یک پوزیتیویست

پوزیتیویسم که امروزه با نام "کارل پوپر" گره خورده و مهمترین جریان فکری سرمایه‌داری امروز است، تلاش می‌کند تحت عنوان "فلسفه تحلیلی" و بکمک نظرات رفرمیستی، خود را جانشین تغییر ضروری انقلابی جامعه سرمایه‌داری قلمداد سازد.

این توضیح برای ورود به بحث پیرامون پوزیتیویسم به نظر کافی می‌رسد. اهمیت و ضرورت پرداختن به این نوع مباحث نیز از آنجا ناشی می‌شود، که بدنبال ضربات وارد آمده به اردوگاه سوسیالیسم، این نوع نظرات فلسفی به عنوان فلسفه جانشین مارکسیسم پیوسته توسط محافل سرمایه‌داری ترویج و تبلیغ می‌شود و در ایران نیز برخی مطبوعات غیرحکومتی نظیر "ایران فردا" و "کیان" نیز این مباحث را از جنبه مثبت و تائیدآمیز منتشر می‌سازند. در خارج از کشور می‌توان این نظرات را در کنار مطبوعات دست راستی، همچنین در برخی نشریات وابسته به "چپ" بطور وسیع یافت [۱].

درباره آنچه که در ایران و در مطبوعات از نوع برشمرده انجام می‌شود [۲]، دو برداشت می‌تواند وجود داشته باشد. ابتدا اینکه با این نوع نظرات فلسفی به ستیز با طرفداران سرمایه‌داری سنتی و واپسگرا (نظیر دلالی، تجارت و...) می‌روند، که البته این روی ماجرا مثبت است، اما از زاویه دیگری، مترجمان و نویسندگان این نوع مطالب احتمالاً خود نیز باورمند به این نوع فلسفه بوده و خواه ناخواه با تبلیغ آنها، برای این فلسفه و باورها، عده‌ای باورمند تربیت می‌کنند. با کمال تأسف، بدلیل عدم امکان انتشار مقالات تحلیلی از جانب چپ معتقد به مارکسیسم در داخل کشور، احساس می‌شود که نوعی یکه‌تازی در میدان فارغ از اغیار در ایران بوجود آمده است. اختصاص یافتن برخی صفحات "راه توده" به این نوع مباحث، علیرغم محدودیت امکانات این نشریه و انبوه مطالب و اخبار مربوط به اوضاع ایران، منطقی و جهان، با توجه به این واقعیات است.

نوشته حاضر برپایه ترجمه و تلخیص بخش «برداشت پوزیتیویستی نسبت به مسئله تاریخ» positivistic Einstellung zum Geschichtsproblem و بطور مشخص مواضع کارل پوپر در این چارچوب نوشته‌های مارکسیست معاصر آلمانی روبرت اشتیگروالد Robert Steigerwald، عضو رهبری حزب کمونیست آلمان، تحت عنوان «خداحافظی از ماتریالیسم؟، ماتریالیسم و علوم مدرن» Abschied vom Materialismus? Materialismus und moderne Wissenschaft (انتشارات Paul Rugenstein، آلمان، شماره سفارش ۳-۸۹۱۴۴-۱۹۱-۶) ISBN تنظیم شده است.

بشود هر لحظه و با اطلاعات جدید، حکم گذشته را نادرست اعلام کرد. پوپر یک مثال ذکر می‌کند: همیشه این تصور برقرار بود، که تو سفید است. این حکم بخشی از تعریف بیولوژیک تو را تشکیل می‌داد. اما در لحظه‌ای توهایی سیاه هم کشف شدند، و به این ترتیب، حکم قبلی باید رد می‌شد. به نظر پوپر تنها آن آموزش‌هایی علمی هستند، که حاضرند این خطر را بپذیرند، که مردود شناخته شوند.

این نظر آتقدها هم معقول نیست، که در حله اول به نظر می‌رسد. زیرا برای آنکه بتوان آن پرند سیاه کشف شده را به عنوان تو برسمیت شناخت، تا از این طریق حکم قبلی رد شود، باید در ابتدا تو بودن پرند جدید اثبات (Verifikation) شود، یعنی باید اثبات شود که پرند جدید علامت عمومی تو را داراست، به عبارت دیگر تو و نه پرند دیگری است. اینطور هم می‌توانسته باشد، که او، همانند نهنگ که شبیه ماهی است، اما ماهی نیست، شبیه تو باشد، ولی تو نباشد. به عبارت دیگر: قبل از پذیرش اصل رد کردن ممکن یک حکم، باید اصل درست بودن حکم جدید به اثبات برسد. با همین استدلال ثابت می‌شود، که اصل آتقدها پرند داده شده فالسیفیکاسیون، خود وابسته است به اصل وریفیکاسیون (و برعکس). کار پایه آموزش علمی پوپر به این ترتیب فرو می‌ریزد.

محک [شناخت] حقیقت نزد ماتریالیسم مدرن [در برابر ماتریالیسم دکارت]، تجربه [پراتیک]، به عنوان یک محک تاریخی-اجتماعی، به مراتب مشخص‌تر و در عین حال نسبی‌تر [یعنی علمی‌تر و قابل تحدیدنظرت و آماده برای فالسیفیکاسیون است] است.

پوپر مدعی است، که ماتریالیسم مدرن از اینرو دگماتیک است که حاضر به پایبندی به اصل فالسیفیکاسیون نیست. در واقع اما پوپر و همفکرانش در ابتدا باید بگویند «فالسیفیکاسیون» [در مورد نظرات مارکس] را به اثبات برسانند. مارکسیسم رد می‌شد، اگر اثبات این نکته ممکن می‌شد، که در یک جامعه با سطح رشد بسیار نازل نیروهای مولده [مثلا کمون اولیه]، تولید عام سرمایه‌داری وجود دارد. [مارکسیسم] رد می‌شده، اگر یک جامعه با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بدون طبقات و نبرد طبقاتی وجود می‌داشت. پوپر به روشنی تفاوت بین گویا غیرممکن بودن رد کردن یک تز و رد بودن آن را تشخیص نمی‌دهد. از این واقعیت که مارکسیسم غیرقابل فالسیفیکاسیون است، این نتیجه حاصل نمی‌شود، که [مارکسیسم] دگم است، بلکه ثابت می‌شود، که غیرقابل رد کردن است. این نتیجه از این واقعیت برنی خیزد، که چون اصل ثابت ماندن انرژی [در فیزیک] تاکنون رد نشده است، پس این اصل یک قانون فیزیکی نبوده، بلکه یک دگم است.

پوپر مدعی است، که ماتریالیسم مدرن از اینرو دگماتیک است که حاضر به پایبندی به اصل فالسیفیکاسیون نیست. در واقع اما پوپر و همفکرانش در ابتدا باید بگویند «فالسیفیکاسیون» [در مورد نظرات مارکس] را به اثبات برسانند. مارکسیسم رد می‌شد، اگر اثبات این نکته ممکن می‌شد، که در یک جامعه با سطح رشد بسیار نازل نیروهای مولده [مثلا کمون اولیه]، تولید عام سرمایه‌داری وجود دارد. [مارکسیسم] رد می‌شده، اگر یک جامعه با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بدون طبقات و نبرد طبقاتی وجود می‌داشت. پوپر به روشنی تفاوت بین گویا غیرممکن بودن رد کردن یک تز و رد بودن آن را تشخیص نمی‌دهد. از این واقعیت که مارکسیسم غیرقابل فالسیفیکاسیون است، این نتیجه حاصل نمی‌شود، که [مارکسیسم] دگم است، بلکه ثابت می‌شود، که غیرقابل رد کردن است. این نتیجه از این واقعیت برنی خیزد، که چون اصل ثابت ماندن انرژی [در فیزیک] تاکنون رد نشده است، پس این اصل یک قانون فیزیکی نبوده، بلکه یک دگم است.

برخلاف رفتار برخی از طرفداران ماتریالیسم-دیالکتیک (در دوران برخورد دگماتیکی به آن) در واقع نباید در ماتریالیسم مدرن هیچگونه برداشتی وجود داشته باشد، که تاب یک تحلیل علمی را نداشته باشد. ماتریالیسم مدرن باید هر نوع امکان نفی خود را مورد بررسی علمی قرار دهد.

بازگردیم به ادعای پوپر درباره پشت سر گذاشتن پوزیتیویسم [در نظرات او] از طریق پرنسب فالسیفیکاسیون.

پوپر بین سرآغاز و منشا، یک حکم و خود حکم یک دره غیرقابل عبور فرض می‌کند. او از علمی صحبت می‌کند، که باید بطور تجربی تایید شود، اما پایه‌های آن غیرعقلایی است. اوتوری را از محتوای تاریخی تهی می‌کند. این نوع برخورد، دقیقاً نحوه استدلال پوزیتیویستی است. کمتر حکمی درباره تجربه بلافاصله وجود دارد، که در ارتباط مستقیم با واقعیت موجود، غیرقابل رد کردن نباشد (احکام زیادی را افراد بر پایه تجربه خود صادر می‌کنند، که در ارتباط مستقیم با واقعیت، قابل رد کردن هستند). در سرمایه‌داری ثمره کار انسان در شکل کالا تظاهر می‌کند. بر مبنای اصل «عقلایی» [پوپر]، پس هر جامعه‌ای که در آن چنین نباشد، جامعه سرمایه‌داری نیست. آنکس که می‌خواهد سرمایه‌داری را مورد قرار دهد، باید این بررسی را از موضعی دیگر و از جایگاه طبقاتی دیگری مطرح سازد. [مثلا] باید به این نکته توجه کرد، که تولید کالا در سرمایه‌داری در مرحله معینی از تاریخ بوجود آمده و در مرحله‌ای دیگر پایان خواهد یافت. درست این نمونه، که می‌توان آنرا با نمونه‌های دیگر توسعه داد، افشا می‌کند، که محک شناخت پوپر [پرنسب فالسیفیکاسیون] ما را از افق پوزیتیویستی بیرون نمی‌برد. به عبارت دیگر [محک شناخت پوپر] از دیدگاه تئوری شناخت ناکافی است.

هدف نخست در نوشته‌های پوپر برخورد به آنچه‌ی است که او «هیستوریسم» Historicism می‌نامد. او تئوری ماتریالیستی تاریخ و جامعه را در این اصطلاح خلاصه می‌کند. «هیستوریسم» بر اساس برداشت پوپر، یعنی اعتقاد به امکان پیش‌گویی درباره تاریخ. «هیستوریسم» هم دارای

پوپر بین سرآغاز و منشا، یک حکم و خود حکم یک دره غیرقابل عبور فرض می‌کند. او از علمی صحبت می‌کند، که باید بطور تجربی تایید شود، اما پایه‌های آن غیرعقلایی است. اوتوری را از محتوای تاریخی تهی می‌کند. این نوع برخورد، دقیقاً نحوه استدلال پوزیتیویستی است. کمتر حکمی درباره تجربه بلافاصله وجود دارد، که در ارتباط مستقیم با واقعیت موجود، غیرقابل رد کردن نباشد (احکام زیادی را افراد بر پایه تجربه خود صادر می‌کنند، که در ارتباط مستقیم با واقعیت، قابل رد کردن هستند). در سرمایه‌داری ثمره کار انسان در شکل کالا تظاهر می‌کند. بر مبنای اصل «عقلایی» [پوپر]، پس هر جامعه‌ای که در آن چنین نباشد، جامعه سرمایه‌داری نیست. آنکس که می‌خواهد سرمایه‌داری را مورد قرار دهد، باید این بررسی را از موضعی دیگر و از جایگاه طبقاتی دیگری مطرح سازد. [مثلا] باید به این نکته توجه کرد، که تولید کالا در سرمایه‌داری در مرحله معینی از تاریخ بوجود آمده و در مرحله‌ای دیگر پایان خواهد یافت. درست این نمونه، که می‌توان آنرا با نمونه‌های دیگر توسعه داد، افشا می‌کند، که محک شناخت پوپر [پرنسب فالسیفیکاسیون] ما را از افق پوزیتیویستی بیرون نمی‌برد. به عبارت دیگر [محک شناخت پوپر] از دیدگاه تئوری شناخت ناکافی است.

هدف نخست در نوشته‌های پوپر برخورد به آنچه‌ی است که او «هیستوریسم» Historicism می‌نامد. او تئوری ماتریالیستی تاریخ و جامعه را در این اصطلاح خلاصه می‌کند. «هیستوریسم» بر اساس برداشت پوپر، یعنی اعتقاد به امکان پیش‌گویی درباره تاریخ. «هیستوریسم» هم دارای

«شناخت عینی» objektive Erkenntnis «بسا جبر» Determinismus مخالف است، درحالی‌که اختیار [آزادبودن از جبر] Indeterminismus را هم ارضا کننده نمی‌داند. علت آنستکه او جبر را با یک عمل مکانیکی Mechanizismus یکی می‌گیرد (پوپر ۱۹۷۳، ص ۲۴۲) و در نتیجه از سرگیجه خودش بیرون نمی‌آید: ما باید معتقد به مختار بودن indeterminist خود باشیم، ولی در عین حال این امر را درک کنیم که «چگونه انسان... [می‌تواند] تحت تأثیر چیزها، اهداف، خواست‌ها، قوائد و توافق‌ها قرار گیرد و یا توسط آنها هدایت شود» (همانجا ص ۲۵۵).

به ویژه ما با نظر او درباره «تکنیک اجتماعی» [مهندسی اجتماعی] Sozialtechnologie آشنا هستیم. این به ما چه چیزی را نشان می‌دهد؟ «تکنیک [مهندسی] اجتماعی» یک تکنیک واکنش سریع [پانابولی، مثلا قیمت ارز در بازار آزاد بالا می‌رود، فروش ارز دولتی را تشدید کردن و برعکس، و یا سیاست بالا و پائین بردن سطح بهره بانکی در برابر نوسانات قیمت‌ها در جامعه] Ad-hoc است برای تعمیر بزرگترین و حادثترین مسائل منفی در جامعه (همانجا جلد ۱، ص ۲۱۵).

این [نظر] مربوط است به برنامه‌های ساده برای این یا آن سازمان اجتماعی همانند بیمه بیماری و یا بیکاری. از آنجا که آزاد بودن از جبر

اثبات این نکته توسط اسپینر که نظریه سوسیوتکنولوژی پوپر یک نظریه دکماتستی است، کمتر جالب نیست! اسلوب راسیونالیسم انتقادی در تئوری علم نزد پوپر در خدمت بالابردن درجه صحت تئوری او نیست، بلکه یک نقش جسورانه‌ای را ایفا می‌کند برای تن دادن به خطر، که البته محکوم به شکست است. اما در سوسیوتکنولوژی درست وظیفه راسیونالیسم عکس آن است، وظیفه حفظ آنچه که موجود است را بعهد گرفته است. درست در چنین شرایطی، اگر بخواهیم مواضع پوپر را جدی بگیریم، سیاست و دکماتیسیم یکی می‌شوند. کار "Car" نیز توجه را به این جنبه پایدار بخشیدن به سیستم نزد هسته پوزیتیویستی در «راسیونالیسم انتقادی»، جلب می‌کند: «در همسویی با مخالفت نامیرز "Namiers" درباره برنامه‌ها و آرمان‌ها، او (پوپر) جهات سیاسی‌ای را مورد می‌داند، که هدفشان را سازمان دادن اجتماع برپایه یک برنامه عمومی قرار داده‌اند» (پوپر) طرفدار 'ساختمان وصله پینه‌ای [تکه تکه] اجتماع' است، آنگاه که او این عمل را می‌نامد، و ظاهراً وحشتی هم ندارد، که متهمم بسه از این شاخه بسه آن شاخه فرجی. Zusammenpfuschen و بدون داشتن هدف عملی کردن Durchwursteln بشود.

اما اگر ما نسخه ساختمان و تعمیرات وصله پینه‌ای را دقیقتر مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم، که او نقش شعور را در آن چقدر محلود می‌داند. درحالی‌که تعریف او از 'تکه تکه ساختن' خیلی دقیق نیست، با صراحت اعلام هم می‌شود، که 'اهدافی' که باید از این طریق دنبال شوند، موضوع بحث نیستند: نمونه‌هایی که با احتیاط انتخاب می‌شوند، آنهايي هستند، که او آنها را برای فعالیت‌های قانونی خود برمی‌گزیند - 'رفرم‌های قانونی' و 'جهت‌گیری برای یک توازن حداکثر سیستم درآمدها' -، بروشنی نشان می‌دهند، که صحنه عملکرد او در چارچوب جامعه موجود قرار دارد. در ساختار ترسیم شده توسط پرفسور پوپر، وضع تعقل آنچنان است، که نزد یک کارمند دولت انگلیس می‌توان یافت، که تخصص او اجرای اهداف دولتی است، که در لحظه حاضر برسر قدرت است، و احیاناً اراده پیشنهادهای تکمیلی برای آنها، اما وظیفه او مورد علامت سوال قرار دادن مسائل بنیادی و یا طرح اهداف نهایی نیست. این یک کار مفید است: من هم در گذشته کارمند دولت بودم. اما قرار دادن تعقل زیر شرایط وضع موجود برای من هم در طول زمان، به چیز غیرقابل قبول تبدیل شد...

ترقی مسائل انسانی، بی‌تفاوت از آنکه مربوط به علم یا تاریخ و یا جامعه باشد، درست متکی به آمادگی جسورانه انسان‌هایی بوده است، که خود را به این محدود نساخته‌اند، که عملکرد روزانه خود را تکه تکه بهبود ببخشند، بلکه وضع موجود چیزها را و یا شرایط پنهان و علنی آنها، بنام تعقل، مورد یورش قرار دهند. من با بی‌تحمیلی در انتظار زمانی هستم، که تاریخ‌نویسان، جامعه‌شناسان و سیاستمداران انگلیسی زبان جهان این جسارت را روزی بیابند، این وظایف را دوباره در برابر خود مطرح سازند» (Carr, E. ۱۹۷۴. H. ص ۱۵۲)

انتقاد پوپر به «کاراکتر جانبدار طبیعت بودن هیستوریسم»، یعنی به رسمیت شناختن وحدت بین طبیعت و جامعه، در امکان انتقاد به پیش‌گویی تاریخی، خلاصه می‌شود. استدلال‌های عمده او عبارتند از:

۱- در تاریخ قانونمندی عام وجود ندارد، حداکثر می‌تواند جهت‌گیری‌ها و یا نظم‌هایی وجود داشته باشد، که باید از طریق آزمایش آنها را شناخت. عملکرد این‌ها اما جبری نیست. آنها می‌توانند - همانند تعداد جمعیت - تغییر کنند. جهت حرکت‌ها را تنها پس از وقوع آنها می‌توان تعیین کرد. درست از این جهت هم آنها اجازه پیش‌گویی را نمی‌دهند. بر این پایه، تئوری تاریخ اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد. (پوپر، ک. ر. ۱۹۷۴، ص ۸۳).

۲- تاثیر دانش ما بر روی اجتماع رشد می‌کند، خود دانش ما هم رشد می‌کند. اما از آنجا که ما درباره چگونگی رشد اطلاعات و دانش خود یک نظر صریحی را نمی‌توانیم ارایه دهیم، پیش‌گویی‌های تاریخی هم غیرممکن‌اند (همانجا، پیشگفتار).

۳- قوانین طبیعی وابسته به مکان و زمان نیستند، در حالیکه قوانین تاریخی باید وابسته به مکان و زمان باشند. از اینرو باید در فیزیک قوانین عام دیگری حکمفرما باشند، تا در تئوری تاریخ، اما قوانین تاریخی برعکس آن باید برای تمام تاریخ صادق باشند (همانجا، ص ۳۳ ف)، آنوقت باید آنها آنقدر کلی و سطحی [ساده‌لوحانه] باشند [جنگ بین خوب و بد]، که به عنوان استدلال برای اثبات تئوری علم تاریخ نارسا هستند و برای تاریخ‌نویسان بی‌ارزش.

۴- پذیرش وجود قوانین جهانشمول تاریخی به این معناست که برای ایجاد شرایط آن یک موجود عینی وجود دارد. این یک نوع «پلاتونیسیم» [Platonism ۹]

[مردود دانستن قانونمندی‌ها] پیش‌گویی را در پراتیک اجتماعی ممکن نمی‌سازد، برنامه می‌تواند با شکست و عدم موفقیت روبرو شود، در چنین صورتی اما صدمه (راستی برای چه کسی، برای بیماران و بیکاران یا برای سیستم سرمایه‌داری؟) بزرگ نیست. بکمک بحث دمکراتیک می‌توان راه‌حل را یافت (همانجا، جلد ۱، ص ۲۱۶). سیستم موجود مورد نظر او، بر 'اصل بحث' استوار است (جبری که باوجود استدلال مختار بودن صورت نظر پوپر، برقرار است). تنها برزمینه جبری که در حرکت و تغییر قدم به قدم برنامه وجود دارد، امکان بهبود جهان ممکن است (همانجا، جلد ۲، ص ۱۷۷). این امر بدون انقلاب ممکن است (همانجا، جلد ۲، ص ۱۸۶)، به‌ویژه آنکه نه سرمایه‌داری قدیمی (همانجا، جلد ۲، ص ۲۷۷) و نه فقر کارگر بصورت گذشته دیگر وجود ندارد (همانجا، جلد ۲، ص ۲۲۸)، حاکمیت در جنگ پایگاه اقتصادی جامعه [منظور سرمایه‌داران است] نیست [۷] (همانجا جلد ۲، ص ۱۵۸ ف)، بلکه نماینده آزادی است (همانجا، جلد ۲، ص ۱۵۵) و با دخالت آن، از طریق حفظ رقابت، دمکراسی تضمین می‌شود (همانجا، جلد ۱، ص ۲۲۴).

با این توصیفات ما ساختار دمکراسی بورژوازی دوران افول را به روشنی در برابر خود داریم و می‌بینیم:

در ابتدا باید گفته شود، که ماتریالیسم تاریخی چنین شیوه‌ای را که به آنها متهم شده، درباره قانونمندی و پیش‌گویی ادعا نکرده است. برای مثال می‌توان به مطالب فردریش انگلس در «دیالکتیک طبیعت» مراجعه کرد و دید که او با چه زبان طنزآمیزی علیه تصورات جبر مکانیکی موضع می‌گیرد و موضع عمیقاً مذهبی آنرا بر ملا می‌سازد (کلیات سازکس-انگلس، جلد ۲۰، ص ۴۸۷ ف). پوپر برای خودش یک رتیب ناتوان بنام مارکسیسم خلق کرده و سپس بسوی آن شلیک می‌کند.

اما اگر مسئله اختیار و آزادی را کمی مورد بررسی قرار دهیم، این نکته خود را نشان می‌دهد، که آزادی یعنی توانایی برای تاثیر گذاشتن بر روی شرایط طبیعی و اجتماعی زندگی خودمان در هماهنگی با برنامه‌هایی و بر پایه قانونمندی‌های شناخته شده در طبیعت و جامعه. اما اگر این شرایط بکلی بی‌قاعد، هرج و مرج و «غیرقابل حساب» از خود واکنش نشان می‌دادند، ما هیچگاه قادر نبودیم، برنامه‌های را طرح کنیم و برای تحقق آن وارد عمل شویم. حتی ترمیم‌های کوچک مورد نظر پوپر هم ممکن نمی‌بود. عملکرد با نقشه، تغییر شرایط حیات ما و باین وسیله دستیابی به آزادی، تنها تا آنجا ممکن خواهد شد، که نظم و قانونمندی عینی وجود داشته باشد، و به آن نسبت که ما آنها شناخته و بتوانیم در عملکرد خود مورد توجه قرار دهیم [از آزادی برخوردار خواهیم بود].

پوپر تئوری شناخت و علوم خود را مدل برای تئوری حیات اجتماعی و سیاسی می‌داند. مدل دمکراسی او برپایه مدل جمهوری دانشمندان ساخته شده است. همانطور که این [مدل] یک «جامعه باز» مینیاتوری است، همانطور باید با توسعه شیوه عمل آن - یعنی یک بحث علنی و باز (هابرماس Habermas نیز همین نظر را دارد) - کل جامعه نیز یک جامعه «باز» باشد.

«اسپینر» Spinner که یکی از طرفداران پوپر است، مخالف بکارگیری یک چنین کلی‌نگری‌ها در تحقیقات است. دانشمندان علوم طبیعی مثلاً با بکارگیری نمونه‌های خالص، تحقیق می‌کنند. آنها از این طریق تمامی فاکتورهای مزاحم را از موضوع تحقیق دور می‌کنند، و در پایان بررسی انتزاعی خود، فاکتورهای مزاحم را به نتیجه تحقیقات اضافه می‌کنند. در «سوسیوتکنولوژی» [مهندسی اجتماعی] درست این بخش از اسلوب به فراموشی سپرده می‌شود. اسپینر به درستی ایراد می‌گیرد، که این فرق می‌کند، که قرار است یک حکم فیزیکی رد شود، و یا منافع اجتماعی مردود شناخته شود. به‌ویژه اسلوب کسار جمهوری دانشمندان البته این نیست که از طریق رای‌گیری و تمایل اکثریت به نتایج تحقیقات خود دست یابند. صرنظر از آنکه انطباق عام جمهوری دانشمندان بر جامعه از وجود شرایطی حرکت می‌کند، که همراه است با این برداشت [نادرست] که گویا جامعه از دانشمندان تشکیل شده است، امری که با واقعیت در تضاد است.

جمهوری دانشمندان را نمونه برای دمکراسی دانستن، به نظریه آفلاتون^۸ درباره حاکمیت فلاسفه بسیار نزدیک است. اما این نظر را پوپر در انتقاد خود سرآغاز نظرات توتالیتاریستی مارکس ارزیابی می‌کند. درست این نظر پوپر موجب آن خواهد شد، که توده مردم از روند دمکراسی بیرون گذاشته شوند. اگر اسپینر به این نظریه پوپر ایراد می‌گیرد که در حقیقت او با این شیوه خود سیاست را با به‌اصطلاح علم تزئین می‌کند، آنوقت ما با انتقاد یک نماینده «راسیونالیسم انتقادی» kritische Rationalismus روبرو هستیم، که به انتقاد از هسته بسیار پوزیتیویستی تئوری پوپر برمی‌خیزد [۸].

مثلا «حاشیه نویسی های مارکس را درباره برنامه گوتا» در سال ۱۸۷۵ مورد توجه قرار دهیم. علائم نظم سوسیالیستی اجتماع را بررسی کنیم، که مارکس آنها را ۴۰ سال قبل از انقلاب اکتبر برشمرد. ترقی عینی را در شرایط سوسیالیسم ابتدایی [کشورهای سوسیالیستی سابق] مورد بررسی قرار دهیم، آنوقت متوجه می شویم، که مارکس ساختار کلی نظم اجتماعی سوسیالیستی را بدرستی پیش گویی کرده بوده است. من عمیقا معتقدم که فروپاشی تاریخی سوسیالیسم ابتدایی عمدتا از اینرو وقوع یافت، زیرا از نظرات مارکس و نکات «تکمیلی» آن در رساله هایی که در آنها تجربه کمپون پارسی مورد بررسی قرار گرفته است، عدول شد: مربوط به پرنسیب برداشت به نسبت کار، مربوط به اخلاقیات، مربوط به پرداخت حقوق به کادرهای حزبی و دولتی، مربوط به ایجاد یک - آنطور که امروز گفته می شود - دموکراسی توده ای و غیره.

من اسناد اترناسیونال سوسیالیستی در سال های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ را مطالعه می کنم و پیش گویی های در آن درباره خطر جنگ امپریالیستی جهانی را مورد توجه قرار می دهم. متاسفانه این پیش گویی ها بطور کلی به واقعیت تبدیل شدند. و یا سخنان لنین را درباره اینکه تنها انقلاب، روسیه را از کشتارگاه جنگ جهانی اول نجات خواهد داد، نظرات «لیکنخت» Liebknecht درباره دشمن اصلی، که در کشور خودی است، سخن تلمان Thälmann که در فرمول بندی تند تبلیغاتی مسئله را مطرح می سازد: «آنکس که هیندبورگ را انتخاب می کند، هیتلر را برمی گزیند، آنکس که هیتلر را برمی گزیند، به جنگ رای می دهد!»، تمامی این پیش گویی ها در طول تاریخ تأیید شدند. در جایی که همه این پیش گویی های، که توسط شخصیت های متفاوت بیان شد، در جریان تاریخ تأیید شدند، تنها می توانستند بر پایه ای درست قرار داشته باشند، که برای همه آنها مشترک است، صحت برداشت اجتماعی-تاریخی آنها، تئوری ماتریالیستی تاریخ.

هسته کوچک واقعیت در تز پوپر چنین است: تاریخ را بشر می سازد، نتیجه اقدامات بی شمار انسان است، که آگاهانه عمل می کند. اینطور به نظر می رسد، که گویا در تاریخ هرج و مرج برقرار است. اما همین عملکرد فرد فرد انسان نیز تنها و یا عمدتا پایه ذهنی ندارد. قوانین اجتماعی شیوه برخورد انسان ها را در کل آن - عمدتا با واسطه - تعیین می کنند. از اینرو هر انسانی می تواند تنها در چارچوب معینی خواست خود را عملی سازد. باوجود این، عملکرد وسیع اجتماعی انسان ها در چارچوب جبری قوانین محدود می شود. زیرا طبقات اجتماعی، بر مبنای رابطه آنان با وسایل تولید، کیفیتا، فونکسیونل [عملکردی] و ساختاری [در چارچوب شرایط اجتماعی] در موقعیت ویژه خود قرار دارند، که اثرمان هم موثر است، زمانی که این یا آن انسان بمیرد و یا بر پایه دیگری (مثلا انتقال به طبقه دیگر)، «تعویض شود».

این چارچوب کیفی-فونکسیونل و ساختاری فضای عملکرد آزادانه انسان را تعیین می کند - این فضا برای [آقای] کروپ فضای دیگری است، تا برای کارگر کروپ - و موجب می شود که در جمع عملکرد انسان ها در طول زمان، یک جهت عمومی عملکرد جا بیفتد، که قابل پیش گویی نیز باشد. بدون تردید روندهای اجتماعی بفرنج تر از انواع طبیعی آن هستند. اسلوب آزمایشگاهی را بسختی می توان در تاریخ جامعه بکار گرفت - مارکس این نکته را خاطرنشان ساخت که قدرت انتزاع باید اینجا جایگزین آزمایش و ترکیبات شیمیایی بشود. توجه دادن مارکس به قدرت انتزاع مجاز است، زیرا «آزمایشان» چندی در تئوری نسبیات تاکنون تنها به عنوان آزمایشات فکری ممکن بوده اند، ولی باوجود این ارزش علمی خود را حفظ کرده اند.

درباره استدلال سوم

پوپر مدعی است، قوانین عمومی تاریخ، قوانین بسیار عام، ساده لوحانه هستند. صرنظر از آنکه در [شیوه] تعلقی نیز نکات بسیار بسیار عام وجود دارند، اما باوجود این فرعی نیستند، این پرسش مجاز است، که سطح بسیار عام در این پرسش مارکس سال ۱۸۵۹ کجا قرار دارد: که انسان ها در تولید اجتماعی در طول حیات خود به روابط تولیدی مستقل از خواست خود تن می دهند؛ روابطی که در انطباق هستند با مرحله معینی از رشد مادی نیروهای مولده؛ روابط تولیدی ای که زیربنای واقعی جامعه را تشکیل می دهند، که بر روی آن یک روئای حقوقی و سیاسی قرار دارد؛ که اشکال آگاهی اجتماعی در انطباق هستند با روابط تولیدی حاکم؛ برای تاریخ نویس، این ترها تا چه اندازه بسیار عام و ساده لوحانه هستند؟ من می توانستم از همان اثر [مارکس] قانون بندی های انقلاب اجتماعی و بسیار نکات دیگر را هم برشمردم. همه این ها، همانطور که مارکس به درستی خاطرنشان می سازد، کتاب راهنما برای آموختن تاریخ اند.

است. اما درست این چنین قوانینی در خدمت برده کردن انسان اند. حداکثر می توانیم توجیهاتی برای عملکرد تاریخی بریشمریم، که البته این چنین تفسیرها، برخلاف تئوری علوم طبیعی اصولا تابل رد کردن خواهند بود (همانجا، ص ۴۱ ف.ن).

۵- پیش گویی های خرد اجتماعی Mikrososziologie ممکن است، اما نه پیش گویی های کلان Makrososziologie. ما این دو مفهوم را بصورت زیر مطرح می سازیم: نظریه پوپر درباره «مهندسی اجتماعی» social engineering آنچنان وسیع در نظر گرفته شده است، که بتواند زمینه تئوریک را برای نظم های سرمایه داری دولتی - مثلا برنامه درازمدت حزب سوسیال دمکرات آلمان، که می بایستی تا سال ۱۹۸۵ عملی شود (که زیر فشار واقعیت عینی به هجو منتهی شد) - ارایه دهد. مرزهای هر دو قسمت برنامه های خرد و کلان در این رابطه مرزهای سیستم سرمایه داری است، به عبارت دیگر به زبان سیاسی، تغییرات اجتماعی در سیستم است. در اینجا است که موضع پوزیتیویستی [تائید کننده سیستم] پوپر دقیقاً روشن می شود.

درباره استدلال اول

پوپر وجود قوانین تاریخی را رد می کند، حداکثر، جهت گیری های تاریخی را ممکن می داند. او خود اما از یک دانش روزافزون صحبت می کند. در این برداشت ها یک مسئله نهفته است: از آنجا که جمع کل پیش رفت ها و پس رفت ها در عملکرد تاریخی ما، از جمله در دستیابی به دانش جدید، در مجموع بی نهایت خود، صفر نیستند، باید اجازا یک قانون عام ترقی تاریخی وجود داشته باشد. در غیر اینصورت او باید برداشت خود را که ترقی در دانش بشری وجود دارد (نکته ای که ما هم به آن معتقد هستیم)، نفی کند. اما در چنین وضعی تز خود پوپر هم رد شده است.

قوانین عام حیات اجتماعی وجود دارد: قانون درباره تقسیم کار؛ قانون نبرد طبقاتی به عنوان محرک چندین صورت بندی اقتصادی-اجتماعی در روند تکامل تاریخی. این پرسش هم مطرح است: اگر تکامل اجتماعی وجود نمی داشت، آنوقت این چگونه توضیح داده می شد، که چرا فاصله ما با جامعه اولیه در علائم عمده آن هر روز بیشتر می شود؟ اگر یک رشد تاریخی وجود نمی داشت، پس چرا پوپر از آزادی دوران بورژوازی دفاع می کند؟ اما اگر یک رشد تاریخی، یک ترقی اجتماعی وجود دارد، آنوقت این وظیفه نیز در برابر ما قرار دارد، قانون این ترقی را جستجو کنیم. تنها با این چند اندیشه تز پوپر بی پا می شود.

درباره استدلال دوم

تز پوپر که یک ترقی در دانش ما وجود دارد، اما این غیرقابل پیش گویی است، از یک سو درست است، اما از سوی دیگر در این وسعت عام نمی توان آنرا ثابت دانست، زیرا پیش گویی های پرسروصدای دانش ما، که بر پایه دانستنی های زمان خود اعلام شدند، و بعدها اثبات شدند، با این نظر در تضادند. از جمله می توان پیش گویی ای را یادآوری کرد که با نام مندلیف توام است و دور تناوبی عنصرها را اعلام داشت، یا پیش گویی اینیشتن درباره تئوری نسبیات، یا دانستنی های ناشی از فیزیک اتمی، و یا دانش درباره روند های کپکشانی و یا درباره «Teilchenzoo» و غیره را نام برد.

همچنین پیش گویی های مستقل اجتماعی وجود دارد. حتی همه نظرات آینده نگری بورژوازی بی پایه نیستند. پیش گوی ها درست در شرایط امروزی نه تنها برای تداوم حیات سیستم سرمایه داری ضروری هستند، بلکه کلا برای کل بشریت. و چنین پیش گویی های به اندازه متناهی تنظیم می شوند.

مایلم به پیش گویی های تاریخی پراهمیتی نیز اشاره بکنم، که علیه تز دوم پوپر استدلال می کنند. این یادآوری بحاست، که در آن زمان که مارکس و انگلس «مانیفست حزب کمونیست» را برشته تحریر در آوردند، سرمایه داری در انگلستان به شکوفایی خود رسیده بود، در حالیکه در فرانسه و آلمان تازه مستقر می شد. پای سفیدپوستان پیروزمند هنوز به بخش های وسیعی از سرزمین امریکا نرسیده بود. اینکه کنسوری بنام ژاپن وجود دارد، جزو دانستنی ها بود، اما کشتی های جنگی امریکا سال بعد دروازه های ژاپن را برای نفوذ سرمایه داری باز کردند و غیره و غیره. باوجود این مارکس و انگلس در پایان سال ۱۸۴۷ پیش گویی کردند، که سرمایه داری به سراسر جهان توسعه خواهد یافت؛ که بدنبال آن همه جا دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا بوجود خواهد آمد؛ که در رابطه بین این دو طبقه، طبقه کارگر به عنوان طبقه تعیین کننده برای رشد تاریخی تجلی خواهد کرد؛ که گذار از سرمایه داری به یک سیستم جدید، نظم سوسیالیستی جامعه، بصورت انقلابی تحقق خواهد یافت. از کنار این واقعیت نمی توان گذشت، که این پیش گویی های مارکس و انگلس در کل تأیید شده اند.

درباره استدلال چهارم

پوپر معتقد است، که قوانین اجتماعی تنها زمانی می‌توانند وجود داشته باشند، که یک موجود عینی غیرتاریخی به آنها حیات بخشیده باشد. صرفنظر از این که این استدلال باید درباره قوانین طبیعی هم («ثابت» باشد. و پوپر با این نظر به یکباره به یک مذهبی‌ای که نقاب عالم بودن را بر چهره زده است، تبدیل می‌شود، این استدلال بهیچ وجه منطقی نیست.

از نظر تاریخی وجود طبیعت بی جان به جاندار و دومی به وجود انسان تقدم دارد. حیات خود برخاسته از فعل و انفعال با طبیعت بی جان، و در بخش حیوانی بواسطه طبیعت زنده، است. درحالی که حیوان این فعل و انفعال را مستقیماً عملی می‌سازد، بدون آنکه برای آن به تولید ابزار کار بپردازد، این فعل و انفعال در مرحله رشد انسانی حیات از این طریق انجام می‌شود، که انسان ابزار کار را بوجود می‌آورد، آنرا رشد می‌دهد و به کمک آن طبیعت را متغیر می‌سازد. حیوان در فعل و انفعال با طبیعت بی‌واسطه و مستقیماً آنرا متغیر می‌سازد و سپس از این طریق خود را. انسان برعکس در ابتدا از طریق خلق و رشد دادن ابزار کار (وسیله) به تغییر طبیعت می‌پردازد و سپس به تغییر خود. از اینرو حیوان در چارچوب جبر بیولوژیک خود و رده خود و در ارتباط با تغییرات طبیعت اطراف خود قرار دارد. انسان برعکس در چارچوب جبر بیولوژیک خود (گذشته رده خود)، و در چارچوب نتایج فعل و انفعالات (بده وستان) روزمره خود با طبیعت پیرامون (در اینجا بطور متفاوت نسبت به حیوان عمل می‌کند، بکسک وسائل و قوانین، خواست‌ها و اهداف) قرار دارد، که به آن چارچوب روابط اجتماعی که او در جریان رشد و ترقی ابزار کار خود به آنها تن داده است، اضافه می‌شود.

نکته اصلی متفاوت [بین چارچوب جبری انسان و حیوان] همین جنبه اجتماعی است. این فعل و انفعال انسان با طبیعت که از طریق یک واسطه بفرنج عملی می‌شود، که متشکل از نیروهای مولده است، تنها از طریق بکارگیری آگاهانه و یا ناآگاهانه قوانین طبیعی ممکن است. از این طریق رابطه بین انسان و بقیه طبیعت بوجود می‌آید. جلب کردن توجه به این رابطه ضروری است، زیرا برقراری اصول دیالکتیک در طبیعت شرط فعل و انفعال انسان با طبیعت غیرانسانی است.

نیروهای مولده ما می‌توانند تنها از طریق استفاده از قوانین طبیعی بوجود آیند. آنها رابطه بین انسان و طبیعت را تشکیل می‌دهند. از آنجا که در طبیعت اصول دیالکتیک حکمفرما هستند، چنین اصولی نیز بر تاریخ حکمفرما هستند، که بواسطه نیروهای مولده از درون طبیعت به تاریخ منتقل می‌شود، بدون آنکه این اصول تنها توسط طبیعت دیکته شوند.

اصول دیالکتیکی حاکم بر تاریخ در آنچه گفته شد خلاصه نمی‌شود، بلکه همچنین در سیمای روابط مادی جامعه تبلور می‌یابد. قانون «ارزش اضافه» («بخودی خود») در تولید «ارزش مصرف» [کالا] نهفته نیست. این اصول دیالکتیکی حاکم بر جامعه پایه نهایی عینی خود را اما در مادیت جهان دارد و در فعالیت ما در روند فعل و انفعالی با این طبیعت مادی. دیالکتیک در تاریخ از اینرو نیز وجود دارد، زیرا در جامعه روابط جدید و اجتماعی بین انسان‌ها بوجود می‌آیند، که ماهیت دیالکتیکی دارند.

با تمام گذار بی‌تردید غیرتدریجی [همراه با برش‌های کیفی] Diskontinuität دیالکتیک در طبیعت و در بخش ماقبل دوران حیات انسان در طبیعت به دیالکتیک در تاریخ جامعه، نباید روند تدریجی Kontinuität رشد دیالکتیک را در هر دو بخش بدون توجه گذاشت. اگر بین جامعه و طبیعت تنها رابطه غیرتدریجی وجود می‌داشت، امکان فعل و انفعال بین انسان و طبیعت بوجود نمی‌آمد، اصلاً حیات انسانی ممکن نمی‌شد.

از اینرو بدون شک بجاست است، که هم موضوع «جاندار طبیعت» [برجسته ساختن ارتباط درونی بین طبیعت و جامعه] و هم موضوع «ضدجاندار طبیعت» [پذیرفتن استقلال نسبی تاریخ در برابر طبیعت] در برداشت مارکسیستی حفظ شود. در برابر فلاسفه‌ای از نوع مدافعان «نظریه فرانکفورت» [Frankfurte Schule] که انسان و عملکرد او را از طبیعت جدا و ذهنیت او را مطلق می‌کنند، باید ارتباط جامعه و طبیعت را برجسته ساخت. از طرف دیگر باید توجه را به این نکته نیز جلب کرد، که کل حیات اجتماعی را نمی‌توان بر پایه بخش ماقبل اجتماعی طبیعت و بطریق اولی بر پایه بخش فیزیکی طبیعت [رشد و بفرنج شدن ترکیبات ماده بی جان] طبیعت توضیح داد.

«محیط مصنوعی» [منظور جامعه است] ما را مجبور می‌سازد به روابط اجتماعی معینی در دوران حیات خود تن بدهیم. درست به علت وابستگی «محیط مصنوعی» از قوانین عینی طبیعت است، که روابطی که بر پایه روابط اجتماعی ضروری، عام، عمده، نسبتاً ثابت و تحت شرایط مشابه تکرار شونده

قرار دارند، دارای تمام ویژگی‌های قوانین عینی اند. بخاطر این کاراکتر عینی مشترک آنها با قوانین طبیعی است، که ما از قوانین اجتماعی صحبت می‌کنیم. از اینرو هم مخالف آنیم که واژه «قانون» را - در مورد جامعه - از اینرو بکار نبریم، زیرا یک مشخصه [علامت] ویژه دیگر نیز به آن اضافه می‌شود، که قوانین اجتماعی را از قوانین طبیعی متمایز می‌کند. این مشخصه ویژه در این نهفته است، که قوانین اجتماعی:

اولاً در مجموعه روابط (رابطه، تناسب) تعیین کننده، ضروری و عام تظاهر می‌کنند، که در جریان عملکرد اجتماعی انسان بوجود می‌آیند، و تنها بر پایه این عملکرد اجتماعی، به این ویژگی دست می‌یابند. ویژگی آنها در برابر قوانین طبیعی در آن است، که عملکرد انسان یک شرط وجودی و شرایط ضروری تاثیر این قوانین را تشکیل می‌دهد، امری که برای قوانین طبیعی وجود ندارد. باوجود این، قوانین اجتماعی نیز دارای ماهیت عینی هستند، زیرا آنها بدون وابستگی به خواست ما ایجاد می‌شوند.

ثانیاً، دومین مشخصه ویژه قوانین اجتماعی در این نهفته است، که با توجه به عملکرد قوانین طبیعی، عینیت قوانین اجتماعی درک می‌شود، که خود متکی به مادی بودن جامعه اند. نیروهای مولده ما مداوماً به سطوح بالاتری رشد می‌کنند. من پیش‌تر خاطر نشان ساختم، که بدون تردید یک سری قوانین عینی اجتماعی به اثبات رسیده‌اند و از این طریق وجود و قابل شناخت بودن اینگونه قوانین عینی رشد جامعه تأیید شده است.

آنچه که مربوط به استدلال‌های مطرح شده مربوط می‌شود، که علیه قوانین اجتماعی طرح می‌شوند، به این عنوان که این قوانین گویا ضد آزادی - به مفهوم غیراختیاری Indeterminiertheit - هستند، کوشش می‌کنم، نشان دهم که اختیار و جبر Determiniertheit همزمان [توامان] مورتند. مسئولیت انسان برای عملکرد خود، بر پایه این توامان بودن جبر و اختیار از بین نمی‌رود. زیرا علل خارجی، از طریق شرایط داخلی تاثیر می‌گذارند. انسان می‌تواند در چارچوب معینی خود تصمیم بگیرد، که اصلاً و چگونه، با توجه به قوانین عینی در طبیعت و اجتماع، از خود واکنش نشان دهد. اما همین آزادی خواست و انتخاب - در انواع خود - در تحلیل نهایی اختیاری نیست. زیرا این یک برداشت غیرواقعی است، اگر مبنا را بر وجود دو «چیز» مستقل، بنام انسان و جامعه، قرار دهیم.

ما نباید فراموش کنیم، که در واقعیت نه انسان [فرد] Individualität خارج از جامعه وجود دارد، و نه می‌توان جامعه را از انسان‌ها جدا ساخت. مستقل بودن هر دو آنها همانقدر غیرواقعی است، همانطور که فضای خالی ارسطو غیرواقعی است، که در آن چیزها گویا، همانند در یک بشکه، قرار گرفته‌اند. در واقع فضا و چیزها یکدیگر را سبب می‌شوند و بوجود می‌آورند. یک جامعه بخودی خود وجود ندارد، که در آن (و یا در برابر آن) موجود [انسان] وجود داشته باشد، بلکه جامعه شرط و شکل وجودی [حیات] موجود است (و برعکس). انسان‌ها همانطور جامعه را ایجاد می‌کنند، همانطور خود آنها برعکس تنها بر پایه یک «محیط مصنوعی» تاریخی معین و روابط اجتماعی آن موثر واقع می‌شوند، روابطی که از وجود «محیط مصنوعی» ناشی می‌شود. آنها به عبارت دیگر در یک کل از روابط فعال [فونکسیونل]، مادی و ساختاری قرار دارند، که نقش تعیین کننده دارد، یعنی فضای عملکرد موجود را [تعیین] و محدود می‌سازد. از اینرو می‌تواند بکمک عملکرد ما [انسان، فرد]، یک رابطه دیالکتیکی بین عینیت و ذهنیت موثر واقع شود.

درباره استدلال پنجم

پوپر پیش‌گویی درباره جریان (روند) های اجتماعی خرد Mikrosoziologie را، به آن مفهومی که من برشدم، در برابر غیرممکن بودن پیش‌گویی جریان‌های کلان اجتماعی Makrosoziologie قرار می‌دهد. من پیش‌تر نشان دادم که «مهندسی اجتماعی» social engineering مورد نظر پوپر آنچنان وسیع [فراگیر] در نظر گرفته شده است که بتواند برای رفع و رجوع‌های ضروری در سیستم سرمایه‌داری پایه تئوریک لازم را ارایه دهد. سرز بین آنچه که او قابل برنامه‌ریزی می‌داند و آنچه نمی‌داند، گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. پوپر بر این پایه، از نظر سیاسی هم یک پوزیتیویست [برخورده مثبت به آنچه موجود] است. او این موضوع را در برابر سرمایه‌داری امروزه اتخاذ می‌کند، و این موضع مهر خود بر تمامی تئوری او می‌زند. او مجبور است قابل پیش‌بینی بودن [قابل برنامه‌ریزی بودن] جریان‌های خرد اجتماعی را برسمیت بشناسد، زیرا در غیراینصورت او مجبور بوده به تئوری درباره هرج و مرج مطلق در جریان‌های اجتماعی اعتراف کند. در چنین صورتی نه تنها نسخه او درباره امکان شناخت و محاسبه و

تداوم، را تصور می کند، در اصل همان دیالکتیک منفی مورد نظر «نظریه فرانکفورت» [فرانکفورتی سوله] است. محک ها برای تعیین تغییرات خرد اجتماعی ضروری چگونه بدست آمده اند؟ اگر این محک ها از درون روابط بین روندهای موجود بلافاصله [خرد] استخراج شده اند، آنوقت ما با یک برداشت پوزیتیویستی به منظور نفی کل روابط موجود [بین روابط خرد و کلان اجتماعی] سروکار داریم، و همین هدف را نیز آنها دنبال می کنند. این شیوه تنها تصحیحات ضروری درون سیستم را مجاز می داند، و نه بیش از آن.

تا چه اندازه تئوری درباره امکان پیش گویی تنها روابط اجتماعی خرد می تواند از نظر اجتماعی خطرناک از کار در آید را وقایع سال ۱۹۳۳ نشان داد. تمامی شناخت های اشتباهات و تصحیح آنها بر پایه تئوری شناخت روابط خرد اجتماعی تا تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ نه مسئله جلوگیری از پیروزی فاشیسم را مطرح ساختند و نه مانع آن شدند. اگر واقعا هدف پوپر دفاع از آزادی می بوده، [یا توجه به این تجربه] می بایستی تئوری تنها قابل شناخت بودن روابط خرد اجتماعی را بصورت جدی تصحیح می کرد.

در واقع این تئوری اما یک وسیله پرخطر است، به منظور محدود کردن اندیشه و عملکرد انسان در چارچوب سرمایه داری دولتی مونوپولی، تا رفرمیسم را در این چارچوب توجیه کند و از این طریق یک تئوری برای دفاع از سیستم ارایه دهد.

جامعه باز و جامعه بسته

پوپر چهار کتاب نوشت، که یک مجموعه ۵ جلدی را تشکیل می دهد، و تعدادی زیادی رساله، به این منظور که این نکته را گویا ثابت کند، که بدلائل علمی، یک تئوری تاریخ نمی تواند وجود داشته باشد، و از آن این نتیجه را گرفت، که پس برای یک انسان غیرهگم امروزی، چنین تئوری ای هم وجود ندارد. اما با تمام این، از کوشش او یک تئوری تاریخ بیرون آمد، که پوپر آنرا در اثر خود تحت عنوان «جامعه باز و دشمنان آن» مستدل می سازد.

به نظر پوپر جامعه باز و بسته دو نوع سازماندهی جامعه هستند که بکلی متضاد با هم اند. به عنوان جامعه بسته او آن جوامعی را می داند که از درون سیستم دزدمانی (سیستم تریبال Tribalsystem) جامعه قبیله ای ایجاد شده اند. بر این جوامع تمایلات ساختارهای دستجمعی، سنت ها، تابو Tabu ها حاکمند. این به معنی تحت استیلا جمع بودن فرد است. بر این پایه هم ثبات و هم بسته بودن، یعنی کاراکتر توتالیتر چنین جامعه ای ناشی می شود. اما بهمین علت نیز چنین جامعه ای نمی تواند به تکامل مطلق دست یابد (ک. ق. پوپر، ۱۹۷۰، جلد یک، ص ۲۲۸ ف ف).

من لااقل انتقادهای زیر را بر این نظرات وارد می دانم:

۱- دید پوپر نسبت به جامعه اولیه غیرتاریخی است. او برپایه فردگرایی بورژوازی در نظم اجتماعی سرمایه داری، جامعه اولیه را در وضع غیرآزاد ارزیابی می کند. نکات براتب مهمتر، فقدان سرکوب و استثمار [در این جامعه] را از نظر دور می دارد. چگونه در شرایط فقدان سرکوب و استثمار، «توتالیتریسم» باید برقرار باشد را تاکنون هیچ یک از افسانه پردازان توتالیتریسم نتوانسته اند مستدل سازند.

۲- پوپر با این موضع، آنچه را که توتالیتریسم می نامد، ناشی از ایدئولوژی می داند. این امر یک نتیجه گیری بسیار گسترده و در عین حال نادرست از تئوری اجتماع است. در چارچوب نظرات پوپر قاعدتا چنین نتیجه گیری گسترده ای اصلا نمی بایستی ممکن باشد.

به نظر پوپر جامعه متقابل، یعنی جامعه باز، با رشد تصورات انتقادی درباره تابوهای دستجمعی همراه است، و برپایه بحث، تعقل مستقل و آزادی های فردی قرار دارد. این ادعاها بطور ساده تبلیغ برای جامعه سرمایه داری است.

از دید فلسفی، به نظر پوپر، پایه جامعه بسته را «هیستوریسم» Historicismus تشکیل می دهد. این «هیستوریسم» از برقراری یک جبر تاریخی حرکت می کند، یعنی آزادی فردی را نفی می کند و توتالیتریسم را ایجاد می سازد. از توتالیتریسم سیستم تریبال به مارکسیسم، [اما] با گذار از فلسفه افلاتون به هگل روبرو هستیم (همانجا، ص ۲۶۹). در اینجا هم پوپر این گذار را برپایه ایدئولوژیک قرار می دهد، که یکبار دیگر یک نتیجه گیری دست و دل باز و گسترده - نادرست - تاریخی است، که برپایه متد پوپر اصلا نمی تواند وجود داشته باشد.

افلاتون پدر کمونیسم است. او تئوری جامعه اولیه را ارایه می دهد. این تئوری ها، از طریق هگل، وارد مارکسیسم شدند. افلاتون و ماسکس طرفدار برنامه های اجتماعی توتالیتر بودند. ماتریالیسم تاریخی و نبرد طبقاتی را خود افلاتون کشف کرد (همانجا ص ۶۸).

به عبارت دیگر تصحیح اشتباهات خرد اجتماعی یک تضاد منطقی با تئوری او می یافت، بلکه برای هر انسانی که بطور معقول می اندیشد، این بی بایگی بلافاصله چشمگیر می بود، زیرا ما واقعا در عملکرد ناخودآگاه [غیر مترقبه] روزانه خود هم ارتباطات کوچک را بین عمل و نتایج آن، بین دانش خود و عمل خود پیش گویی می کنیم و مورد توجه قرار می دهیم.

اما در این نکته، از دیدگاه «تئوری شناخت»، چندین مسئله عمده که باید مورد توجه قرار گیرد، وجود دارد. هرنوع پیش گویی وابسته است به رابطه آنچه که اکنون است با آنچه که باید در آینده باشد. پوپر، زمانی که پیش گویی درباره جریان های اجتماعی خرد را به رسمیت می شناسد، وجود چنین جریان هایی را تائید می کند. بر پایه کدام قانون او وجود جریان های خرد و امکان شناخت آنها را به رسمیت می شناسد؟ با کدام پایه عقلی او امکان شناخت را به بخش خرد محدود می کند؟ مسئله را می توان به کمک یک استدلال ساده در تئوری شناخت توضیح داد: بین آنچه هایی که تنها تنها و منفرد و بدون هرنوع گذشته و آینده Diskontinuerlich هستند، رابطه ای هم وجود ندارد. آنچه که بدون هر تداومی است [جدا جدا است]، نمی تواند از چیزهای دیگر، از جمله از خودش، نکته ای بداند، زیرا شناخت بدون انعکاس نمی تواند وقوع یابد. به عبارت دیگر شناخت بدون فاصله ممکن نیست، فاصله، یعنی جدایی و [در عین حال] رابطه، تداوم و ارتباط با خود را ممکن می سازد [برای آنکه خود را هم بشناسی باید در آینه بنگری]. (ارسطو با هشیاری توجه را به این نکته جلب کرد، که آغاز و پایان چیزی که تنها بصورت جدا وجود دارد [بدون ارتباط با چیزهای دیگر] روی یکدیگر قرار می گیرند. این به معنی هیچ بودن آن است). شرط برای شناخت یک چیز Subjekt، بدون وجود روابط آن چیز در کل واقعیت، غیرممکن است. اگر پوپر آماده است وجود این رابطه [و امکان شناخت آنرا] در مورد محیط بلافاصله [خرد] با انسان [موجود] برسمیت بشناسد، با کدام استدلال [بر مبنای] تئوری شناخت آنرا به همین بخش محدود می سازد؟ اینجا [این چیز موجود و محیط پیرامون] یک دره اصولی [و غیر قابل گذار] ادعا می شود. اما اگر او به وجود یک چنین دره ای بین موجود و محیط پراموش معتقد است، آنوقت این پیگیرانه می بود، اگر او هم همانند «شوپن هانز» Schopenhauer این دره را در رابطه بین روح و جان ما نیز اعلام می داشت. زیرا بدن ما، در مقابل آگاهی ما، جهان خارجی را تشکیل می دهد. اما اگر پوپر چنین ادعایی را مطرح نمی سازد، پس چرا امکان شناخت روابط ماورا، محیط ملموس بلافاصله ما [که به نظر او در آن روندها و جریان های کلان اجتماعی جریان دارند]، را نفی می کند؟ چرا او تنها بر روی امکان شناخت غیرمترقبانه [خودجوش Spontan] - غیرقابل پیش گویی - روابط در محیط [خرد] بلافاصله ما قسم می خورد؟ در تئوری خود پوپر، برای چنین محدودیتی هیچ دلیل معقولی وجود ندارد. دلیل تنها سیاسی-ایدئولوژیک است، و با این واقعیت در ارتباط است، که شناخت روابط عمیق [کلان] اجتماعی را غیرممکن سازد.

البته می توان یک علت واقعی اجتماعی برای این امر برشمرد، که چرا پوپر سازماندهی روندهای اجتماعی را غیرممکن می شناسد. زیرا تحت شرایط سرمایه داری، باوجود بوجود آمدن شرکت های بزرگ تولیدی، بانک ها و مونوپول ها که بازار را وسیعا تحت کنترل خود درآورده اند، تجمع مداوم قدرت آنها و یکی شدن قدرت آنها با قدرت دولت و بکارگیری اشکال سرمایه داری روند تولید بزرگ - و باوجود برنامه ریزی گسترده، همانطور که نمونه ژاپن نشان می دهد -، باوجود همه این ها، نمی توان مجموعه روندهای اقتصادی را [در سیستم سرمایه داری] برنامه ریزی کرد. چنین چیزی البته نمی توانسته هم ممکن باشد، زمانی که واحدهای بزرگ نیز در مالکیت خصوصی قرار دارند، زمانی که مالکان از ترس رقبا، بخش های بزرگی از روند رشد تولیدات خود را مخفی نگه می دارند، به نحوی که داده های ضروری برای یک برنامه ریزی همه جانبه با اندازه لازم در دسترس نیستند؟! و یا چگونه برنامه ریزی ممکن می بود در شرایط نبرد بین طبقه کارگر و سرمایه دار برای تعیین سطح دستمزدها و سود؟ داده های تعیین شده در شرایط این نبردهای [درون سیستم] بطور مداوم زیور می شوند. درواقع هم در شرایط سرمایه داری یک برنامه ریزی واقعی گسترده برای روند تولید اجتماعی ممکن نیست.

از چنین واقعیتی اما نباید نتیجه گیری شود، که برنامه ریزی ممکن نیست، بلکه اینکه سرمایه داری و یک برنامه ریزی برای کل جامعه، باهم ممکن نیستند. اما پوپر، به عنوان مدافع سرمایه داری، به این نتیجه گیری پیگیر تن نمی دهد.

آنچه که مربوط می شود به مسئله رابطه بین روابط خرد و کلان اجتماعی، ما با یک دیالکتیک ویژه بین آندو روبرو هستیم. آن دیالکتیکی که بین روابط خرد و کلان اجتماعی تنها یک جدایی و برش کامل، بدون هرنوع

روابط واقعی اجتماعی علت وجود طبقات و نبرد طبقاتی را تشکیل می‌دهد [۱۱].

دوباره ما با یک تئوری ایدئالیستی تاریخ توسط پوپر روبرو هستیم، که در چارچوب مدت خود او هم مستدل نیست. انتخاب چنین آرمان‌هایی گویا موجب نبرد می‌شود، و کار را به دگماتیسم می‌کشاند. در مقابل پوپر از ابتکار، از خودجوشی Spontaneität دفاع می‌کند. قدم بعدی ممکن باید هدف باشد. این حتی ضروری است که برای اجرای حتی بخشی از رفرم باید آماده بود.

نظریه پوپر در روشنی به عنوان یک رفرمیسم محدود که باید با آزمون و خطا آنرا در چارچوب سیستم سرمایه‌داری سرهم‌بندی کرد، افشا می‌شود. باین ترتیب او یک چنان تضادی بین رفرم و انقلاب را پایه می‌ریزد، که «راسیونالیسم انتقادی» (kritische Rationalismus) تنها به مجری رفرم محدود می‌شود و مارکسیسم تنها طرفدار انقلاب از کار در می‌آید. همانقدر که برداشت پوپر درباره دریند بودن تئوری سیاسی خودش در چارچوب شرایط موجود سرمایه‌داری درست است، همانقدر نادرست است برداشت سادگانه او از مارکسیسم و محدود ساختن آن به اعتقاد تنها به انقلاب، که گویا بدور از نبرد برای رفرم است. مارکسیسم دسترسی به هدف غائی خود، سوسیالیسم، را، در برابر راه دسترسی به آن قرار نمی‌دهد، نه طرفدار برنشتین رفرمیست است و نه جانبدار کودتاچیان ماورا. چپ، رفرم و انقلاب را در برابر هم قرار نمی‌دهد.

رفرمیسم، یعنی رفرم را به عنوان یک پرنسیپ اعلام کردن. طبق قوانین تاریخ و منطق، رفرمیسم به این ترتیب برپایه آنچه موجود است، قرار دارد. در برابر این نظر، شناخت عمیق حگگل قرار دارد: تصامی ترقی در تحلیل نهایی از طریق برش‌های کیفی ممکن شده است. بر این پایه، ترقی اجتماعی نیز بر انقلاب استوار است، که بر پایه آن ایجاد یک نظم نوین حقوقی، اقتصادی و سیاسی عملی می‌شود. (این پیامد سیاسی برآمده از درون دیالکتیک عینی هر روند تکاملی را روزاً لوکزامبورگ در پولیسک علیه برنشتین مورد نظر داشت، ۱۹۰۷).

«راسیونالیسم انتقادی» سوسیالیسم را یک اتوپسی اعلام می‌کند. اما خود بر زمینه اتوپسی برقرار بودن ابدی آنچه که امروز وجود دارد، متحجر شده است: سرمایه‌داری که خود ایجاد شده است، دیگر از بین نخواهد رفت!

جامعه باز فاعل مختار را اصل می‌داند، تصمیم آزاد-مختار تک شهروندان، و جمع آنرا در ایجاد رفرم‌ها را زیرینا می‌داند. فلسفه پوپر هیچگونه بحث واقعی‌ای درباره رابطه بین جبر و آزادی (اختیار) را مطرح نمی‌سازد، توضیح نمی‌دهد که بدون برنامه، چگونه آزادی ممکن است. نزد او کوچکترین اندیشه جدی در اینباره وجود ندارد، که چه وزنی را باید برای اهداف ذهنی فرد در رابطه با شرایط عینی تحقق این اهداف، در نظر گرفت. اندیشه‌های فلسفی او که بطور تعجب‌انگیزی سطحی هستند، کوشش‌های پریسچ و خسی را برای پوشاندن منافع طبقاتی بورژوازی تشکیل می‌دهند. با اصطلاح راسیونالیسم انتقادی او، در واقع یک برداشت نسبی گرا Relativismus را تشکیل می‌دهد. تئوری «هیستوریسم» از اکلکتیسم او ناشی می‌شود. فلسفه تاریخ او و تئوری او در کل، بخش‌های از برداشت‌های او را نفی می‌کند. ادعای او درباره فقدان قوانین عینی اجتماعی را توانستیم ما رد کنیم. کارپایه فلسفه او درباره تاریخ همان تئوری خودجوش بودن روندهای اجتماعی مورد نظر بورژوازی است، که با ایده‌های رفرمیستی توأم شده است. تئوری جامعه بسته او پایه تاریخی ندارد، و از ایدئولوژی فردگرایی سرچشمه می‌گیرد. نظرات فلسفی او درباره تاریخ نادرستند. تئوری جامعه باز او جانب‌داری علنی برای سرمایه‌داری مدرن است.

چنین احکامی را من نمی‌خواهم به این صورت مستقیم درباره انواع دیگر نظرات راسیونالیسم انتقادی - و یا آنطور که خودشان می‌گویند - تئوری تحلیلی تاریخ، مطرح سازم. اما با وجود این محتوای ایدئولوژیکی آنها تفاوتی با [پوپر] ندارد.

[۱] نگاه کنید از جمله به مقالات «پی‌ریزی حزب بزرگ و کمترده چپ دمکراتیک ایران»، کار شماره ۱۲۰، نظرات ییزاد کریمی، امیر مبینی در «چپ و درک عمومی ما از آن»، کار شماره ۱۴۱، مزدک دنکاتی چند درباره برخی مولفه‌های ایدئولوژیکی چپ دمکراتیک ایران، کار شماره ۱۳۹، جمشید طاهری پور «ما یک عصر عظیم»، کار شماره ۱۴۸، نظرات فریدون احمدی در «کار»، بانک امیر خسروی در «راه آزادی»، درویش پور در «کار» و «جامعه سالم» منشره در ایران.

[۲] نگاه کنید به مقالات مربوطه در «ایران فردا» و «کیان» منتشره در ایران.

[۳] از جمله در ایران به همت زنده یاد دکتر هوشنگ تیزابی

[۴] تیزابی نیز در مقدمه «فرودیدیم» می‌نویسد، این اندیشه علیرغم همه بار علمی آن، ارتباطی با مارکسیسم ندارد.

انتقاد به این نظرات چنین وارد است که اولاً، افلاتون یک فیلسوف دوران بحران جامعه برده‌داری بود. او وجود ماتریالیسم تاریخی را اثبات نکرد، بلکه Ideenlehre [آموزش اندیشه] را پایه ریخت.

ثانیاً، این نکته ثابت می‌شود، که افرادی - همانند پوپر - که حدیثات درباره نبردهای بین کاست‌ها و طبقات را - که تنها هم در نوشته‌های افلاتون وجود ندارد - به عنوان اشکال ابتدائی برداشت ماتریالیسم تاریخی [نزد افلاتون] تلمذ می‌سازند، حاضر نیستند، این قابلیت برای اندیشیدن پرسواس و دقتی را در جاهای دیگر نیز بکار برند. او اصلاً پایه‌های اصلی این برداشت تاریخی را به رسمیت نمی‌شناسد. موضع طبقاتی بورژوازی او قابلیت روشنفکرانه او را در این مورد در سایه قرار می‌دهد.

هگگل، به‌ویژه بخاطر اعتقاد به دیالکتیک، «حلقه رابطه» missing-link بین افلاتون و مارکس عنوان می‌شود - هگگل و افلاتون علیه حاکمیت فهم سالم انسان به مخالفت برخاسته‌اند، آنها از طریق تئوری هویت دیالکتیکی به آرایه تعریف دیالکتیکی برای شخص و جامعه، آزادی و ضرورت، عقلایی و غیرعقلایی پرداخته‌اند، و از این طریق شرایط توتالیتر را ممکن ساخته‌اند. همچنین آموزش هگگل درباره دولت، درباره روح ملت و نقش شخصیت‌های بزرگ تاریخی همگی در جهت توتالیتراریسم قرار دارند (همانجا).

هگگل بدون تردید - در ضمن پیچ‌و‌چله نه خالی از تضاد - با دولت پروس «آشتی کرد»، که موافقت او با دولت قوی را از نظر سیاسی باید علامت آن دانست. (من در یک بررسی عمیق علیه نظرات «توبیش» و «کیس‌وتر» موضع گرفتم و کوشیدم نشان دهم، که انتقاد هگگل به لیبرالیسم و محافظه‌کاری عمیقتر از آنست که آنها برمی‌شمرند - اشتیگرولد، ۱۹۸۱، ص ۳۳۸ ف. ف.). هگگل از ایترو عمدتاً مدافع تئوری یک دولت قوی بود، زیرا معتقد بود که جامعه سرمایه‌داری که جنگ هر کس را علیه کس دیگر بوجود می‌آورد، نیاز به یک دولت قوی دارد، تا چنین جنگی را محدود سازد. در عین حال نظر هگگل ناشی از ترس تازه ایجاد شده نزد بورژوازی نیز بود، در برابر «فقر»، که منظور همان اشکال ابتدایی جنبش کارگری بود. نظرات هگگل درباره روح خلق و مسئله شخصیت‌های بزرگ تاریخی نشانی از نزدیکی پر اهمیت او به جل درست رابطه بین جمع و شخصیت بود. کیش شخصیت فاشیستی رهبر، برآمده از نظرات هگگل نیست، بلکه برآمده از مطلق کردن فردگرایی بورژوازی است، که مساویست با یک جمع‌گرایی دورغین.

پوپر اما، همانطور که می‌دانیم، یک مبلغ همین فردگرایی بورژوازی است، که از جمله تمایل به بعرض رساندن شخصیت رهبران را تداعی می‌کند. بدون آنکه یک محک طبقاتی‌ای را پوپر مطرح سازد، بسادگی در مخالفت با مارکس مدعی است، که امروز ۷ طبقه وجود دارد، از این طریق که او برخی از دستجات را در انتشار میانه، به عنوان یک طبقه اعلام می‌کند (همانجا). پوپر، با وجود آنکه بسیار از شیوه علمی بررسی صحبت می‌کند، قادر نیست در یک تقسیم‌بندی ساده، محک انتخاب شده برای یک رده را در تمامی رده‌ها بکار گیرد. همانند یک سرهم‌بندکن Eklektismus [۱۰] جای محک‌های رده‌بندی را با شیوه‌های رده‌بندی عوض می‌کند، شیوه‌ای که غیرعقلایی است.

برای پوپر انقلاب تنها قهر است، و هر قهری، بجز قهر اعمال شده توسط بورژوازی، برای او شایسته محکوم ساختن است. او انتقاد به تئوری مارکسیسم را به همین استدلال محدود می‌کند. آموزنده این نکته نیز است که او هیچ استدلالی برای جامعه باز خود آرایه نمی‌دهد، بلکه این جامعه را او بطور ضمنی، در جریان انتقاد به «توتالیتراریسم» برمی‌شمرد.

«آشپینر» علیه برداشت غیردقیق پوپر از بکاربردن تعریف «جامعه باز» برای جوامع متفاوت (همانجا، ص ۲۳۳) استدلال می‌کند (در مورد نظرات «آشپینر» به مطالب مربوط به رساله مطرح شده در برمن مراجعه کنید): پوپر جامعه «باز» و «بسته» را در چارچوب تاریخ فرهنگی تعریف می‌کند، مشخصه‌های متفاوت آنها را به آئینسان دوران‌های دور تاریخ فرهنگی می‌رساند، که از آنها برای دمکراسی جامعه بورژوازی امروزه هیچ نتیجه‌گیری ممکن نیست.

علیه «هیستوریسم» و علیه قوانین برآمده از آن، که برپایه آنها سازمان‌های اجتماعی و دورنمای تعالی آنها تعریف می‌شوند و همچنین نیروهای فعال در آن برشمرده می‌شوند و جای آنها در سیستم نتیجه می‌گردد، پوپر به دفاع از یک تکنیک اجتماعی بر می‌خیزد که از یک ساختار پراگماتیستی-اپورتونیستی رشد سرهم‌بندی شده است. او علیه اهداف انتزاعی است، علیه برنامه‌ریزی‌های اتوپایی است - که البته منظور او برنامه‌هایی است که سیستم موجود را پشت سر می‌گذارند - و خواستار همین حرکت بیان شده رفرمیستی است. انتخاب آرمان‌های اجتماعی نه تنها امری پیچیده است، بلکه جامعه انسانی را تقسیم هم می‌کند. به عبارت دیگر انتخاب آرمان‌ها، ونه

انقلاب و ضد انقلاب در نیکاراگوئه در برابر هم!

مارگاریتا زاپاتا، نماینده جبهه ساندنیست‌ها برای اروپاست، که تابعیت نیکاراگوئه‌ای را کسب کرده‌است. در جنگ‌های پارتیزانی و همچنین در حکومت ساندنیست‌ها شرکت داشته‌است. او که نوه انقلابی مکزیکسی "میلیانو زاپاتا" می‌باشد، اخیر از ماناگوا بازگشته و تحلیلی درباره نتایج انتخابات اخیر نیکاراگوئه و بازگشت روحیه مقابله عمومی با ضد انقلاب نوشته که در نشریه "اومانیته"، ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه انتشار یافته‌است. بخشی از این تفسیر را در زیر می‌خوانید:

"اموللو الیمان" در اکتبر ۹۶ با تقلب و بعد از طی یک دوره کارزار انتخاباتی که در آن ایالات متحده آمریکا با تمام نیروی خود تلاش کرد، در انتخابات نیکاراگوئه پیروز شد. وزارت امور خارجه آمریکا مستقیماً دست به تبلیغات به سود او زد و با اعلام اینکه "ساندنیست‌ها دمکرات‌های خوبی نیستند" عملاً حمایت خود را از "اموللو الیمان" اعلام داشته بود.

آیا همه چیز بعد از این انتخابات و تحویل "الیمان" به مردم نیکاراگوئه به پایان رسیده‌است؟ آیا مردم این نتیجه را خواهند پذیرفت؟ آیا راه‌های دیگری را مردم برای مقابله با این تقلب خواهند یافت؟

بعد از بقدرت رسیدن والیمان، کشور شاهد برگشت عده زیادی از ساموزیست‌ها (طرفداران دیکتاتوری ساموزا) است که بعد از پیروزی ساندنیست‌ها در سال ۱۹۷۹ از کشور فرار کرده و عمدتاً مقیم آمریکا شده بودند.

"اموللو الیمان" اکنون با مشکلات زیادی روبروست، زیرا او وعده‌هایی در جریان کارزار انتخاباتی داده که حالا باید بدان‌ها عمل کند. او در جریان این کارزار، به ساموزیست‌ها، که اغلب در میامی آمریکا مقیم هستند، اطمینان داده بود که زمین‌های توزیع شده میان دهقانان را پس گرفته و بار دیگر در اختیار آنها خواهد گذاشت. وعده بازگرداندن زمین و ثروت‌های مصادره شده آنها را داده بود. اجرای این وعده غیر از مخالفت دهقانان، شواری دیگری را هم برای رئیس جمهور به قدرت دست یافته همراه است، زیرا در دوران مذاکرات صلح، بخشی از این زمین‌ها به نیروهای مسلح ضد انقلابی -کنترها- تحویل داده شده و یا در اختیار نظامیانی گذاشته شده که از ارتش مرخص شده‌اند.

او همچنین به خانواده ساموزا و نزدیکان وی و همچنین به افسران سابق ساموزیست وعده داده بود که کار ارتش ملی را یکسره کرده و آنان را دوباره استخدام خواهد کرد. عملی ساختن این وعده نیز غیرممکن بنظر می‌رسد. الیمان با طرح قانون تجارت و بازار، نارضایتی دیگری را هم در کشور دامن زده‌است. او با این اقدام تصمیم داشت تمام نمایندگی‌های تجارت بین‌المللی را که در اختیار تجار و فروشندگان قرار دارد، لغو کند و بدین ترتیب تمامی این نمایندگی‌ها را بار دیگر به ساموزیست‌ها برگرداند. این اقدام او بشابه یک بسب اجتماعی عمل کرد. برای نخستین بار بعد از انقلاب ۱۹۷۹، ساندنیست‌ها و غیر ساندنیست‌ها و حتی کنترها و تجار و ثروتمندان نیز به مقابله با این تصمیم برخاستند و حاشیه نشین‌ها شهرها، فقر و بی‌چیزان نیز در کنار آنها قرار گرفته و در خیابان‌ها به حرکت درآمدند. یک اعتصاب پنج روزه و تظاهرات بی‌وقفه خیابان‌ها، که در ماه مه انجام شد، به "الیمان" نشان داد، که می‌تواند با تقلب و به زور آمریکا در انتخابات به پیروزی دست یافت، اما اجرای وعده‌های داده شده به آمریکا و ساموزیست‌ها چنان آسان نیست که او تصور کرده بود! این واقعیت تلخ زمانی بیشتر بر "الیمان" آشکار شد که او برای سرکوب تظاهرات و درهم شکستن اعتصابات از ارتش یاری خواست، اما ارتش از مداخله و سرکوب خودداری کرد! بدین ترتیب در تنهائی خویش باقی مانده‌است!

[۵] فرید، مجموعه آثار، ۱۹۵۰، ص ۲۲، نامه او به اینشتین، که در آن او ارتباط مستقیم بین افسانه و علم طبیعی را به کمک تئوری اینشتین با کلمات زیر برقرار می‌سازد: «در فیزیک امروز وضع به نحو دیگری است».

[۶] فالسیفیکاسیون - اسلوب تحقیقاتی برای بررسی درستی و یا نادرستی یک حکم و یا تز است. اگر یک تز چندین جنبه امری را مطرح می‌سازد، و اگر بتوان یکی از این جنبه‌ها را نادرست اعلام کرد، آنوقت کل تز مردود شناخته می‌شود.

اسلوب تحقیقاتی متقابل شیوه وری فیکاسیون Verifikation است. اسلوبی که برای اثبات درستی یک نظریه و یا اثبات یک واقعیت بکار برده می‌شود. باید بین وری فیکاسیون عقلایی و آزمایشی تفاوت قائل شد. بکار بردن اسلوب فالسیفیکاسیون آزمایشی در تحقیقات بنام آسان‌تر از بکار بردن وری فیکاسیون آزمایشی است.

[۷] نشریه "لوموند دیپلوماتیک" فرانسوی در شماره ژانویه ۱۹۹۷ خود تحت عنوان "روزیم توتالیتور جهانی" ناخواسته و زیر فشار واقعیت جنبش ضد سرمایه مالی در بین مردم فرانسه، چگونگی گرفتار بودن حاکمیت را در جنگ «دایکاه اقتصادی جامعه» امروزی که همان سرمایه مالی است، افشاء می‌کند. این روزنامه از جمله می‌نویسد: «بازارهای داخلی، بدلیل جهانی شدن اقتصاد سرعت از بین می‌رود، پایه‌های دولت‌های علمی و محلی که بر سرمایه داری علمی استوار بود، نابود می‌شود. دولت‌ها روز به روز ضعیف‌تر، بی‌پایگاه‌تر و ناتوان‌تر می‌شوند. تا آن حد که دیگر نتوان مقاومت در برابر فراهمین "بازار" از را ندادند. حجم ذخیره ارز دولت‌ها در مقایسه با قدرت ارزی بورس‌ها، تا سطح ارقامی مسخره سقوط کرده‌است. دولت‌ها دیگر نمی‌توانند حرکت‌های سرمایه مالی را کنترل کنند و هرگاه که این سرمایه مالی منافع ملی و حیات اجتماعی مردم را به خطر می‌اندازد، آنها نقش دنبال رو آنها را ایفاء می‌کنند. دولت‌ها فرزندار بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بنیاد مالی - سیاسی "او. ا. سی. د" شده‌اند. در اروپا پیمان ماستریخ که یکپارچه شدن اقتصاد کشورها را با شدت دنبال می‌کند، بمشابه یک دیکتاتور تمام میار و علیه منافع ملی کشورها عمل می‌کند. فتر اجتماعی تشدید می‌شود و پایه‌های آنچه که ما تاکنون بمنحرف سدان بودیم، یعنی "دیکراسی" فرومی‌ریزد. سیاستمداران حاکم، تسلیم طلبانه اعلام می‌کنند، که نمی‌توان علیه گردش آزاد و جهانی سرمایه مقاومت کرد. یعنی این اعتراف جز آنستکه "روزیم توتالیتور گلوبالیسم" حاکم است! اگر غیر از این بود، چرا دولت‌ها در این با جدیت خواستار انطباق دادن ما و خودشان با این شرایط هستند. معنی این انطباق جز آنستکه انسان باید در برابر قدرت مطلق بازار و پول زانو بزند». با توجه به این واقعیات، دمکراسی مورد نظر پوپر شوخی نیست!

[۸] این انتقاد را H. Spinner در تابستان ۱۹۷۶ در سمپوزیوم علمی در دانشگاه برمن [آلمان غربی] بیان کرد. نویسنده در آنجا حضور داشت. انتشار رساله او که در سمپوزیوم توسط او اعلام شد، تحقق نیافت. تزه‌ای او اما با نظرات اجتماعی-سیاسی «راسیونالیسم انتقادی» در انطباق بسیار چشمگیری قرار دارند. در: ک. لیورز G. Lührs، ۱۹۷۶. همین انتقاد را نوی مان Neumann انجام می‌دهد. همانجا جلد ۲، ۱۹۷۶.

[۹] منظور از پلاتونیزم اشاره به ایده آلیسم عینی پلاتون و رسانی آن در فلسفه مسیحیت قرون وسطی است. این یک جریان پرنفوذ ضد ماتریالیستی است.

[۱۰] Eklektismus شیوه‌ای که بطور مکانیکی -مصنوعی- دلخواه عناصر متفاوت یک اندیشه را بهم ارتباط می‌دهد. در فلسفه در ارتباط فرادادن عناصری از تئوری‌ها و دیدگاه‌های متفاوت سیستم‌های فلسفی، بمنظور ارایه یک نظر "نو" [از هر چمن کلی] را چنین می‌نامند. این ارتباطات یک سنتز خلاق را تشکیل نمی‌دهند، زیرا تضادهای عقلایی در آن برطرف نشده‌اند.

[۱۱] در مصاحبه خود با روزنامه "اسلام" (۲۸ و ۳۰ مرداد ۱۳۷۵) اسداله بادامچیان، دبیر اجرایی "جمعیت مؤلفان اسلامی" و مشاور عالی قوه قضایی جمهوری اسلامی، از جمله می‌گوید: «... اصلاً روحیه بعضی‌ها این قضایاست که دنبال تفرقه در جامعه هستند و دنبال مسائل تضادی هستند. در همین انتخابات اخیر [دوره پنجم مجلس] شما دیدید که جناح بندی کردند. یک گروه راست، یک گروه چپ... اینکه شما بگویند که در خط امام دو جناح است که یکی طرفدار سرمایه دارست و دیگری طرفدار جنگ فقر و غنا است، این یکی می‌خواهد پولداری را حاکم کند و آن می‌خواهد فقر را حاکم کند... نتیجه اش این می‌شود، که توده مردم به شما بی‌اعتماد می‌شود... این تعاریف چپ و راست از غرب و شرق آمده. ما بصیحت می‌کنیم که این بحث‌ها را نکنید و تفرقه نیاندازید...».

نقد مقاله ای از امیر احمدی

درباره سیاست خارجی ایران

مهار دوگانه به چه مفهوم است؟

الف. آذرتگ

یکی از پیامدهای جهانی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، از بین رفتن سیستم امنیتی بود که نزدیک به ۵۰ سال بر تهاجمات امپریالیسم برای سلطه بر جهان مهار می‌زد. در نتیجه خلا ایجاد شده در این زمینه، آمریکا تهاجم جدیدی را برای سلطه جهانی پی‌ریزی کرده است که تجلی آنرا در طرح "نظم نوین جهانی" می‌توان دید. رنوس سیاست خارجی آمریکا در جهت جامه عمل پوشاندن به این طرح را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:

۱- گسترش پیمان تجاوزگر ناتو در شرق اروپا؛

۲- ایجاد پیمان‌های جدید نظامی منطقه‌ای مانند محور جدیدالتاسیس آمریکا-اسرائیل-ترکیه؛

۳- تهاجم وسیع و علنی علیه کشورهایی مانند جمهوری خلق چین، جمهوری خلق کره، کوبا، سوریه، لیبی، ایران و عراق که از نظر آمریکا بنحوی مانع تکوین نظم نوین هستند، تحت عناوین دفاع از حقوق بشر، مبارزه با تروریسم و یا دفاع از حقوق اقلیت‌های ملی در این کشورها؛

۴- تجزیه و خنثی کرده کشورهایی که بالقوه می‌توانند مراکز مقاومت در برابر تکوین نظم نوین شوند، مانند تجزیه یوگسلاوی و عراق و طرح‌های عقیم مانده و آماده اجرای تجزیه ایران؛

۵- جلوگیری از هرگونه همکاری منطقه‌ای مستقل و بدون دخالت و نظارت آمریکا؛

۶- فرسایش سازمان و کارآیی نهادهای دولتی و اجتماعی کشورهای جهان سوم از طریق تحمیل سیاست‌های تعدیل اقتصادی و خصوصی کردن بخش دولتی.

در راستای تحمیل چنین نظمی است که آمریکا گستاخانه و بی‌پروا سیاست "مهار دوگانه" ایران و عراق را در پیش گرفته است. برخلاف نظری که ناشی از سطحی‌نگری نسبت به اهداف و مساهبت سیاست خارجی آمریکا است، هدف سیاست مهار ایران را نمی‌توان در جهت تغییر رفتار جمهوری اسلامی در زمینه پشتیبانی از حماس، مخالفت با مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل و یا منع گسترش سلاح‌های کشتار جمعی خلاصه کرد.

هدف اصلی سیاست مهار ایران فرسایش توان مادی، سیاسی و انقلابی جامعه و نقطه پایان گذاشتن بر انقلاب بهمن است. به منظور تحمیل چنین فرجامی بر مبارزات مردم ما برای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی است که امپریالیسم آمریکا به اقدامات و فعالیت‌های زیر متوسل می‌شود: تحریم اقتصادی ایران و طرح داماتو، حضور نیروهای متجاوز آمریکایی در خلیج فارس، حضور و سلطه بالقوه و یا بالفعل آمریکا در اکثر کشورهای همجوار ایران، روی کار آوردن حکومت طالبان در افغانستان، کارشکنی در مذاکرات برای ایجاد رژیم حقوقی واحد بر دریای خزر، کارشکنی در مذاکرات بین ایران و عراق برای حل اختلافات و اتخاذ یک سیاست حسن همجواری و مسالمت‌آمیز، کارشکنی در روابط سیاسی و اقتصادی ایران با کشورهای آسیای میانه، روسیه، چین، ژاپن، آلمان و فرانسه و حمایت از سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در ایران.

ارتجاع مذهبی-بازار و مجموعه طیف راست مذهبی و غیرمذهبی با همه توان در جهت پیشبرد سیاست خارجی آمریکا در ایران فعالیت می‌کنند. مذاکرات اخیر لاریجانی در لندن و اعلام حمایت او به نمایندگی از جناح راست از روی کار آمدن یک رژیم آمریکایی در عراق، انتشار دو تحلیل از او در حمایت از طالبان در افغانستان و تبلیغ ضرورت همکاری ایران با طالبان که

بمعنای تشکیل محور متلفه-طالبان-السعود است در روزنامه رسالت (۷۵۷۹ و ۷۶۳۷) اعمال فشار در جهت پیوست ایران به سازمان تجارت جهانی و سرعت بخشیدن به روند خصوصی کردن، نمونه‌هایی هستند از فعالیت‌های علنی سران متلفه در هماهنگی با اهداف آمریکا در ایران و منطقه. تنها عنصر غایب در تبلیغات علنی جناح راست در این زمینه، پی‌گیری رابطه با آمریکا است که البته به نظر می‌رسد انجام آن در حال حاضر به چهره‌ها و محافل دیگری واگذار شده است.

بعنوان نمونه شماره ۱۲ فصلنامه "گفتگو"، که به مسئولیت و سردبیری رضا و مراد تقفی، در ظاهر بحث‌های روشنفکرانه و مستقل، به تبلیغ برقراری رابطه با آمریکا تا حد دوران قبل از انقلاب پرداخته است. گردانندگان این نشریه طی مقدمه‌ای ضمن تائید سیاست‌های تعدیل اقتصادی "به منزله راه حل‌های جایگزین برنامه‌های اقتصادی سال‌های اول انقلاب" عنوان می‌کنند «اینکه چرا مباحث سیاست خارجی از منظر دیگری جز آنچه منطقه عمومی حاکم بر حذف یارانه، خصوصی سازی مراکز اقتصادی، عضویت ایران در گات و غیره باید برخوردار باشد معلوم نیست... مواضع اتخاذ شده امروزی دولت در این زمینه چنان اظهارمن‌الشمس [نیست] که نتوان برای آن تالی مناسب‌تری را از ذهن دور کرد.» (ص ۴). آنها در جهت ارائه تالی مناسب‌تری برای برخی از مواضع سیاست خارجی جمهوری اسلامی، به هوشنگ امیر احمدی و تعدادی از همکاران و همفکران آمریکایی او متوسل شده‌اند. این بحث‌ها که در داخل کشور زمینه‌های ذهنی برای گرایش به سازش و زدو بند با آمریکا و هماهنگ شدن با نقشه‌های تجاوزکارانه آن در منطقه فراهم می‌آورد، باید موشکافی شود. بویژه آنکه در شرایط دشوار بودن طرح علنی و گسترده دیدگاه‌های چپ انقلابی، این افراد و دیدگاه‌ها، فارغ از نقد علمی، میدان افکار عمومی را از آن خود یافته‌اند.

امیراحمدی در مقاله‌ای تحت عنوان "ایران در جهان سه قطبی" گرایش جاری در سیاست خارجی ایران در جهت همکاری‌های بیشتر با روسیه، ژاپن، چین و هند را که بخشا در راستای مقابله با سیاست تحریم و مهار ایران صورت می‌گیرد را عدول از سیاست "نه شرقی، نه غربی" سال‌های اول انقلاب ارزیابی کرده (ص ۸) و هدف نوشته خود را یافتن پاسخ به سوالات زیر اعلام می‌کند: «روشن نیست که آیا این سیاست حافظ منافع ملی ایران خواهد بود یا نه؟ آیا امنیت ملی و تمامیت ارضی ایران در همکاری نزدیک با روسیه بهتر حفاظت خواهد شد؟ آیا ایران می‌تواند برای توسعه اقتصادی خود... بسر کشورهای شرقی حتی با در نظر گرفتن ژاپن اتکاء کند؟ و آیا ایران خواهد توانست علیرغم حاشیه‌ای ننگه داشتن روابطش با غرب به قدرتی منطقه‌ای تبدیل شود؟» (ص ۹) پرسش اصلی این است که آیا ایران می‌تواند فدراسیون روسیه، اروپای متحد، ژاپن، چین و یا ترکیبی از اینها را جایگزین آمریکا بسازد؟» (ص ۱۷)

پاسخ امیراحمدی به مجموعه سئوالات فوق منفی است. از نظر وی تنها راه رستگاری ایران در ایجاد روابط تنگاتنگ و همه جانبه با آمریکاست. او در پی ردیف کردن مجموعه‌ای خبری درباره تحولات جهانی و منطقه در چند سال اخیر، بدور از هر گونه تحلیل علمی و منطقی و با توسل به شیوه "آسمان را به ریسمان بافتن" متداول در رسانه‌های خبری و مراکز فرهنگی امپریالیستی، ادعا می‌کند، که همکاری و روابط ایران با فدراسیون روسیه، اروپای متحد، ژاپن، چین و یا حتی ترکیبی از این قدرت‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و مالی نمی‌تواند جایگزین همکاری با آمریکا شده و منافع ملی ایران را تامین کند. نامبرده در این مورد چنین استدلال می‌کند:

«اتخاذ سیاست شرقی، ایران را به ژاپن، روسیه، چین و کشورهای تازه صنعتی شده شرق آسیا نزدیک خواهد کرد و هم اینان خواهند بود که می‌بایست نیازهای تکنولوژیکی، منابع مالی و همچنین بازار برای تولیدات ایران را در اختیار بگذارند. روسیه هم اکنون دیگر قدرت اقتصادی نیرومندی را در جهان تشکیل نمی‌دهد. روسیه می‌تواند فروشند تکنولوژی تسلیحاتی و اسلحه خوبی باشد، اما تکنولوژی روسیه خیلی عقب مانده‌تر از سایر تکنولوژی‌هایی است که انقلاب صنعتی سوم را پشت سر گذاشته‌اند. علاوه براین، روسیه نیاز زیادی به نقدینگی دارد، نه می‌تواند بازار قابل توجهی برای اجناس ایران باشد و نه اینکه منبع مالی و سرمایه‌گذاری خارجی برای اقتصاد ایران به شمار آید. چین و کشورهای تازه صنعتی شده جهان هنوز کاملاً توسعه نیافته‌اند و در نتیجه نمی‌توانند نیازهای ایران را برآورده سازند. بدین صورت ایران می‌ماند و ژاپن. (امیر احمدی در اینجا پیشرفت ژاپن را نتیجه رابطه آن با آمریکا تلقی کرده و می‌افزاید): بازار آمریکا همواره و از نظر تاریخی مهم‌ترین بازار برای صادرات ژاپن بشمار می‌رفته و اساسی‌ترین پیوند ژاپن با اقتصاد جهان محسوب می‌شود... علیرغم اینکه اکثر مازاد سرمایه جهان در اختیار ژاپن

جزوه‌ای بنام "در ظفار خبری نیست" نوشته و از طریق روابط عمومی حزب رستاخیر توزیع می‌شد. شرکت رژیم شاه در سرکوب جنبش ظفار را به سود اعراب دانست به این می‌ماند که ژنرال‌های رژیم شاهنشاهی ادعا می‌کنند که شرکت کوماندوهای اسرائیلی در قتل عام تظاهرکنندگان میدان ژاله در سال ۵۷ به سود مردم ایران بود.

چنانکه قبلاً اشاره شد، تخریب روابط ایران و کشورهای آسیای میانه و قفقاز و ممانعت از تکوین هرگونه همکاری مستقل و بدون دخالت و نظارت آمریکا بین ایران و این کشورها، یکی از عناصر اصلی سیاست "مهار ایران" است. در نتیجه این سیاست دولت آمریکا و موسسات مالی آن کشور از تامین هزینه طرح‌هایی که ایران را دربر می‌گیرد، امتناع ورزیده و یا چنانکه در جمهوری آذربایجان دیدیم با مشارکت ایران در طرح‌های مهم انرژی مخالفت می‌کند. اخیراً تحولات مثبتی در روابط ایران و فدراسیون روسیه در جهت تامین منافع مشترک در کشورهای حوزه دریای خزر که در حال حاضر موضوع غارت شرکت‌های آمریکایی است، صورت گرفته است.

گردانندگان "گفتگو" با انتشار مقاله "ایران، روسیه و جمهوری‌های جنوبی شوروی سابق" بقلم "شیرینه هانتر" به مخالفت با همکاری ایران و روسیه در این مورد پرداخته‌اند. ایرانیانی که تفسیرهای مفسران آمریکایی را در سال‌های اول بعد از انقلاب بخاطر دارند، با نظرات و تفسیرهای خصمانه نامبرده و هسر آمریکایی‌اش که یکی از تحلیلگران وزارت امور خارجه آمریکا است، آشنا هستند.

هانتر پس از اشاره به سیاست آمریکا مبنی بر بیرون نگاهداشتن ایران از صحنه سیاست و اقتصاد کشورهای آسیای میانه و قفقاز می‌افزاید: «در خلال یکسال اخیر تحولات چشمگیری در بهبود روابط ایران و روسیه صورت گرفته است و از این رو این فکر مطرح شده است که آیا ایران می‌تواند از طریق مشارکت نزدیک با روسیه بر موانع موجود بر سر راه توسعه بیشتر روابط با آسیای میانه و قفقاز فائق آید یا خیر» (ص ۶۸). هانتر هرگونه مشارکت نزدیک ایران و روسیه را در این مورد مردود دانسته و تسلیم در برابر فشارهای آمریکا را توصیه می‌کند: «در چنین شرایطی بهترین استراتژی ممکن برای ایران می‌تواند آن باشد که ... سعی کند روابط خود را با غرب (بخوانید آمریکا) بهبود بخشد. چرا که چنین تحولی می‌تواند برخی از موانع فوق‌الذکر را از جمله محدودیت‌های مالی را برطرف سازد.» (ص ۷۱).

معلولین جنگ

از جمله اسراری که جمهوری اسلامی، با کوشش بسیار سعی در حفظ آن دارد، آمار دقیق مربوط به تلفات جنگ با عراق است. در حالیکه طی تمام سال‌های بعد از جنگ، در نوبت‌های مختلف کشته شدگان جنگ به تهران و از تهران به شهرستان‌ها منتقل شده و همچنان می‌شود، اما هنوز هیچ مقامی در جمهوری اسلامی حاضر به افشای دقیق آمار کشته شدگان این جنگ نشده است. همچنین آمار مربوط به مجروحین و معلولین جنگ، رقم معلولین جنگ را تا ۶۰۰ هزار نفر تخمین می‌زنند، اما آمار پراکنده‌ای که بتدرت و در ارتباط با خواست‌ها و مشکلات معلولین در نشریات داخل کشور انتشار می‌یابد، نشان می‌دهد که آمار این قربانیان زنده مانده جنگ بیش از این رقم است. از جمله آمار مورد اشاره، رقمی است که درباره معلولین جنگی شهر کرمان در روزنامه سلام ۲۱ تیرماه ۷۶ منتشر شده است. براساس آمار مورد اشاره، فقط در شهر کرمان ۶۲۰ معلول در شهر کرمان، تحت پوشش سازمان بهزیستی این شهر قرار دارند. این آمار تنها مربوط به یک شهر است و کافی است میزان جبهه رفتگان جنگ از شهرهای نظیر اصفهان، مشهد، تهران و... را در نظر گرفت، تا تصویری از آمار معلولین بدست آورد.

ولایتی و ۵۰ مشاور!

روزنامه سلام ۲۳ تیرماه ۷۶، طی سرمقاله‌ای در ارتباط با وزارتخارجه جمهوری اسلامی، تحت وزارت علی اکبر ولایتی، نوشت که تعداد کارمندان این وزارتخانه طی سال‌های بعد از پیروزی انقلاب، از ۳ هزار نفر به ۸ هزار نفر رسیده که اغلب نیز در بخش‌های غیرتخصصی و کارشناسی فعالیت می‌کنند. همچنین وزیر مربوطه بیش از ۵۰ مشاور دارد!!

و آلمان است، آمریکا هنوز یکی از مهم‌ترین منابع صدور سرمایه به سایر کشورهاست. به ویژه شرکت‌های آمریکایی که در زمینه انرژی تخصص دارند از نقطه نظر سرمایه‌گذاری، نوآوری و تکنولوژی در جهان حرف اول را می‌زنند.» (ص ۲۳-۲۴)

از نظر امیراحمدی در صحنه جهانی همه راه‌ها به واشنگتن ختم می‌شوند. اگر تصویر مخدوشی را که او از روابط بین‌المللی و توازن قوا در سطح جهانی ترسیم می‌کند بپذیریم، لاجرم اقدامات و سیاست‌های آمریکا در تحریم اقتصادی ایران، فشار وارده بر ژاپن که به تعلیق پرداخت وام ۱٫۴ میلیارد دلاری آن کشور برای احداث سد کارون ۴ انجامیده، کارشکنی در روابط ایران و چین، ممانعت از دسترسی ایران به بازار کشورهای آسیا میانه و حاشیه دریای خزر، همه نهایتاً به سود ایران بوده و مردم ما از این بابت به آمریکا بدهکار نیز هستند!

نامبرده هدف سیاست خارجی ایران را نه در جهت تامین آماج اصلی انقلاب بهمن یعنی استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی، بلکه در جهت تبدیل ایران به "قدرتی منطقه‌ای" که در چهارچوب استراتژی جهانی آمریکا قرار خواهد گرفت تعریف می‌کند. گرچه شعار تبدیل ایران به قدرتی منطقه‌ای حساب شده در حاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند، ولی دقت در نظرات او و دوستانش درباره سیاست خارجی ایران در رژیم شاه، می‌تواند روشن‌گر باشد:

«سیاست غریبی شاه، سیاستی بود استراتژیک و همسو با برنامه‌هایش در صدور هرچه بیشتر نفت برای تامین منابع مالی برنامه‌های صنعتی و نظامی جهت تبدیل شدن به یک دولت قوی در خلیج فارس. هر چند که این سیاست با موفقیت‌هایی همراه بود، پیگیری آن با مشکل روبرو شد.» (ص ۹)

اگر نوشته امیراحمدی درباره سیاست خارجی ایران را در کنار دیگر نظرات او پیرامون سیستم اقتصادی، راه رشد، نقش دولت در اقتصاد، ماهیت دموکراسی و نهادهای اجتماعی در ایران قرار دهیم، تصویر بهتر و کاملتری از آنچه که او با انتشار مقالات در ایران، تکه تکه مطرح کرده است، می‌توان بدست داد. بطور خلاصه امیراحمدی برنامه‌ای را تبلیغ می‌کند که امپریالیسم آمریکا پیوسته از آن در انحراف انقلاب‌ها و جنبش‌های مردمی و ضد امپریالیستی استفاده کرده است. یکی از بهترین و آموزنده‌ترین نمونه‌های عملکرد این برنامه را می‌توان در مصر دید. جنبش مردمی و ضد امپریالیستی در مصر ابتدا با تبلیغ وعده‌های دسترسی به بازار غرب، دسترسی به کمک‌های مالی و تکنولوژی پیشرفته صنایع نظامی و غیرنظامی، تبدیل مصر به یک قدرت منطقه‌ای، احیا تمدن باستانی مصر، مورد هجوم قرار گرفت. دو دهه پس از اعلام سیاست درهای باز بوسیله سادات و پس از اعمال کامل سیاست‌های تعدیل اقتصادی و نابودی کامل دستاوردهای جنبش مردمی آن کشور در زمینه عدالت اجتماعی، مصر با ۲۲ درصد بیکاری و بالغ بر ۴۰ میلیارد دلار بدهی خارجی یکی از فقیرترین کشورهای جهان بوده و مستعد یک انفجار بزرگ اجتماعی است. در زمینه استقلال هم، واقعیاتی مساند شرکت مصر در جنگ خلیج فارس علیه عراق در ازاء بخشش مقداری از بدهی خارجی آن از جانب آمریکا، حضور گسترده نیروهای آمریکایی در خاک مصر، و فروش چهار واحد تولیدی خصوصی شده به اسرائیل که خبر آن اخیراً در جریان محاکمه یک جاسوس اسرائیلی در قاهره، فاش شد، نشان دهنده میزان آسیبی است که این سیاست به استقلال سیاسی مصر وارد کرده است. اگر آنچنانکه امیراحمدی تبلیغ می‌کند، تجدید رابطه دیرین با آمریکا معجزه می‌کند، چرا از امکانات چنین رابطه‌ای برای حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی در مصر استفاده نشده و هر چه بیشتر به سرکوب پلیسی اعتراضات عمومی در آن کشور توسل می‌شود؟ مگر نه اینکه درآمد ارزی مصر از آبراهه سونز، چنانگردهی، کارگران مصری در خارج، فروش نفت و کمک‌های مالی و نظامی آمریکا، مجموعاً بیشتر از درآمد ارزی ایران از محل فروش و صدور نفت است؟

سردبیر "گفتگو" نیز همصدا با امیراحمدی، "زاندانم منطقه" بودن ایران را که در چهارچوب "دکترین نیکسون" صورت گرفت چنین توجیه می‌کند: «اینکه ایران همچون مهرهای اساسی در سیاست خارجی آمریکا و غرب برای تضمین جریان نفت خلیج فارس ایفاء نقش می‌کند، شکی نیست و نیز اینکه در پیمان با ترکیه و پاکستان قرار می‌گیرد نیز تردید نیست. اما اینها همه بیشتر همچون سیاست ایران برای جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی است. کمک به سرکوب جنبش ظفار در جهت کمک به اعراب بود، نه در ضدیت و خصومت با جهان عرب. ایران برای صلح با عراق حاضر می‌شود به حمایت خود از کردها نیز خاتمه دهد. حتی می‌دانیم که در سال‌های آخر حکومت شاه، سیاست نزدیکی به اسرائیل نیز فروکش کرد و ایران برای اینکه شوروی بهانه‌ای برای حضور در منطقه بوسیله دفاع از جنبش فلسطین نداشته باشد، خود را آماده کمک به حل این مسئله اعلام کرد، اقداماتی نیز در نزدیک شدن به جنبش رهانی بخش فلسطین صورت گرفت.» (ص ۷۵)

نظرات فوق درباره خطر شوروی و علل حضور ایران در ظفار و سیاست رژیم شاه در منطقه، تکرار یابوه‌هایی است که محمود جعفریان در

سرنوشت خونین "قانون" در ایران!

م. امید

زمانی که آغامحمدخان قاجار توانست بر رقبای خود پیروز گردد و سران ایالات زند و افشار را شکست دهد و بعنوان یگانه حاکم نیرومند در ایران قدم به عرصه گذارد، ایران در آستانه یک تحول تاریخی قرار گرفت. این تلاش برای یگانه کردن حکومت و فرمانبرداری حکام از دولت مرکزی سرآغاز ایجاد ملت و دولت بورژوازی در ایران بود. زنده یاد احسان طبری، بعنوان پژوهشگری که با دید علمی به تاریخ ایران نگاه کرده است، از این رخداد بعنوان یک "تمرکز خونین" یاد می کند.

همزمانی آغاز پروسه شکل گیری دولت بورژوازی در ایران و به تبع آن پیدایش ملت بورژوازی با انقلاب کبیر فرانسه و تحولات نیرومند صنعتی در انگلستان نشان از آغاز یک ژرفش در تحول جامعه ایران و جدایی آن از نظام پوسیده و فرتوت فئودالی به سوی جامعه ای بود که قوانین حاکم بر آن می بایست با روابط نوین طبقاتی همخوانی داشته باشد. دولت بورژوازی، موسسات و نهادهای بورژوازی و قوانین حقوقی آن نمی توانست در ایران عقب مانده آترمان، با یک تغییر حکومت به سادگی بدست آید. تلاش روشنگران و آزادیخواهان ایرانی که بتدریج و در نتیجه تماس با غرب با پیشرفت های کشورهای غربی و تمدن آن آشنا شده بودند، با مخالفت شدید شاهان قاجار و حکام آن همراه بود. غل و زنجیر، تبعید و قتل، در بدری و بی خانمانی سرنوشت غم انگیز انسانهایی بود که در حسرت اجرای قانون و ایجاد کلوب ها، روزنامه ها و محافل، زندگی خود را در خطر می انداختند. استبداد حاکم، قدرت یگانه شاه که خود را سایه خدا می خواند و در غیبت حضرت مهدی، خود را حافظ "شریعت نبوی" قلمداد می کرد، نفس ها را می برید. حتی سفرهای ناصرالدین شاه هم نتوانست جز تغییراتی صوری آنهم در زمینه شکل لباس به ارمغان داشته باشد.

می گویند ناصرالدین شاه، در پاسخ کسانی که خواهان ایجاد یک کلوب برای "جوانان معتدل" تهرانی بودند گفت: «... نایب السلطنه! جوانان معقول بسیار بسیار غلط کرده اند که ایجاد کلوب می خواهند بکنند. اگر همچو کاری بکنند پدرشان را آتش خواهم زد. حتی نویسنده این کلاغ به اداره پلیس باید مشخص شده، تنبیه سخت بشود که منبهد از این فضولی ها نکنند.» (فریدون آدمیت، فکر آزادی و تقدیم نهضت مشروطیت در ایران، ص ۲۰۳)

سخن بر سر این نبود که مثلاً کسانی می خواستند اساس حکومت شاه را بهم بزنند، سخن بر سر میزانی معین از تعدیل در شیوه جاری حکومتی بود، اما شاه مستبد و متفرعن قاجار به هیچ چیز تن نمی داد. اگر سرنوشت کسانی مانند میرزا یوسف خان مستشارالدوله آن بود که: «چون رشوه گرفتن و نسخ و منسوخ دادن دایر و از عادات و رسوم شده بود، لذا مستشارالدوله تاب و توان در عدلیه را در خود ندیده و از کار کناره جست، بعد از چندی به امر ناصرالدین شاه او را گرفته و چوب زده و در انبار دولتی او را ۵ ماه حبس کردند... تا اینکه باز مغرضین... نوشتجات و لوایح او را بدست آورده و با کتاب، یک کلمه آن را به ناصرالدین شاه ارائه دادند. لذا حکم گرفتاری او صادر و او را مغلولاً به قزوین آوردند... خانه اش را غارت و مواجیش را قطع کردند...» (تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، جلد دوم ص ۱۷۱)

در عوض فردی مانند میرزا رضا کرمانی که از هواداران سید جمال الدین اسد آبادی بود، شاه پرچلال و جبروت قاجار را در هنگام زیارت شاه عبدالعظیم در حرم به قتل رسانید. نه با قتل ناصرالدین شاه آزادیخواهان به آزادی دست یافتند و نه مستبدین با قتل آزادیخواهان توانستند این اندیشه را پخش کنند.

از همان زمان دو گرایش گوناگون و متضاد در جامعه و در میان روشنفکران (اعم از مذهبی و غیر مذهبی) پدید آمد. اگر در میان روحانیت کسانی مانند شیخ فضل الله نوری یافت شدند که دانهما از مشروطه در مقابل شعار حکومت مشروطه دفاع می کردند، فرزند وی "شیخ مهدی" راه مشروطه خواهان را در پیش گرفت. (تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی ص ۶۶) و (تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی ص ۱۵۷، ۱۵۶) و (خاطرات نورالدین کیانوری ص ۳۷ و ۳۵).

کسانی مانند ملک المتکلمین و شیخ محمد خیابانی، از روحانیون برجسته ای بودند که در سنگر آزادیخواهان جای گرفتند و جان خود را بر سر آرمان گذاشتند.

در آنسو، در جبهه مکلاها نیز این دو گرایش متفاوت بوضوح دیده می شد. عین الدوله حاکم مرتجع تهران و محمد علی شاه مستبد از چهره های بنام تاریخ مشروطیت هستند و در آنسو، با حیدرخان، ستارخان و مبارزین گمنام تبریز مواجه هستیم. این دو گرایش متضاد و رو در رو تپیل از آنکه نشأت از دیدگاه مذهبی یا غیر مذهبی این یا آن فرد داشته باشد، بیاتر خصلت فردی، منشاء طبقاتی و ستمگیری او در مبارزات اجتماعی است. بعدها، در تاریخ بعد از کودتای حوت، رضاخان با چهره سیدضیاء الدین طباطبائی، که از حوزه های مذهبی بیرون آمد، اما کمتر با عمامه و عبا ظاهر می شد، عامل مستقیم انگلیس رویرو هستیم، که بعد از کودتای رضاخان از صحنه ناپدید شد و بار دیگر در اوایل سال های ۱۳۲۰ به میدان سیاست پا می گذارد. این روحانی انگلوفیل، مانند سلف خود شیخ فضل الله نوری، مذهب را وسیله ای برای تحکیم قدرت استبداد و بیگانگان دانست. ولی در تمام این سالها مبارزه مردم برای ایجاد حاکمیت قانون لحظه ای قطع نشد. عجیب آنکه چه رضاخان و چه پسرش حتی به قوانین اساسی که آنان را شاه مملکت می دانست، و قعی نهناده، مجلس قانونگذار را به هیچ انگاشته و خود را بر جان و مال و ناموس یک ملت مالک می پنداشتند. آنچه که در تصامی این سالها بر میهن ما تا زمان انقلاب بهمن ۵۷ رفت، حکومت بی قانون مشتکی چپاولگر بود. تلاش زنده یاد دکتر محمد مصدق در سال های نخست وزیری اش در اجرای قانون (۱۳۳۰-۳۲) با توطئه و خدعه دربار و بیگانگان روبرو شد و سرانجام به سقوط دولت و بازداشت وی انجامید. تلاش وی برای محدود کردن قدرت شاه و اینکه «شاه فقط سلطنت کند و نه حکومت» و مبارزه اش برای جلوگیری از دخالت درباریان فاسد، از جمله خواهر شاه "اشرف" در اجرای امور دولتی و اعمال اراده فردی شان، به بازداشت وی و حبس انجامید. دکتر مصدق در خاطرات خود می نویسد: «از آنچه گذشت خوب معلوم شد که عزل من برای ترس از کمونیسم نبود و ترس از کمونیسم بهانه برای عزل من و چپاول مال ملت بوده است، که چنین قراردادی تصویب شود و معادن نفت کماکان در يد شرکت های خارجی درآید تا هر چه می خواهند ببرند... و برای حفظ این وضعیت ملت را از آزادی محروم و مجلس را در دست بگیرند تا حرجه از این مملکت بخواهند بدست دولت و مجلس دست نشانده اش انجام دهند.» (کتاب خاطرات و تالمت مصدق ص ۲۰۶)

تاریخ ایران در فاصله ۱۳۳۲-۱۳۵۷ نشان داد که ارزیابی دکتر مصدق، ارزیابی درستی بود. مصدق می نویسد: «تا ساعت یک صبح روز ۲۵ مرداد، حتی یک نفر هم از جمهوری حرف نزده بود (ص ۲۹۴) و روز ۲۷ مرداد دستور اکید دادم که... هرکس برخلاف رژیم سلطنت مشروطه اظهار کند، تعقیب نمایند...» (ص ۱۹۶ همان کتاب)

بنابراین، دیده می شود که شاه حتی نخواست دکتر مصدق را که طرفدار رژیم سلطنت مشروطه بود، تحمل کند. قانون اساسی ایران برای پشاه چیز کاغذ پاره ای بیش نبود، سرسپردگی او به خارجیان (امریکا و انگلیس) برمنافع مردم و اجرای قانون ارحمیت داشت.

همین نبود قانون بود که مخالفان شاه را بدون محاکمه به زندان ها می افکند و یا آنانرا مخفیانه مانند گروه جزنی اعدام می کردند. با مرور سریع و اشاره گذرا به نمونه هایی از رویدادهای ایران، از اواسط قرن گذشته، سعی شد تا نشان داده شود، که تلاش برای برقراری حکومت قانون در ایران چه سرگذشت خونینی داشته است. سرگذشتی که اکنون فصل جدیدی از آن در ایران و در جریان انتخابات اخیر ریاست جمهوری طرح شده است. محمد خاتمی، خود را موظف به تحقق بخشیدن به این خواست و نیاز جامعه اعلام داشته است! انتخابات نشان داد که مردم ایران اکنون بیش از هر دوره دیگری از تاریخ این مبارزه، خواهان برقراری قانون در کشور هستند و این قانون و قانونیت نمی تواند متأثر از انقلاب بزرگ بهمن ۵۷ و منطبق با قانونی اساسی برآمده از این انقلاب نباشد. بی تردید زمان پشت سرمانده است و آنچه که ایرانی ها امروز خواهان آن هستند، فراتر از خواست هانی است که در قانون اساسی برآمده از انقلاب بهمن بازتاب یافت، اما اکنون جدال برسر همان حدائقی است که قانون اساسی جمهوری اسلامی نام دارد. جدالی که یک سر آن مردم هستند، و یک سر دیگر آن، مانند همه تاریخ گذشته این سرزمین، ارتجاع و غارتگران قرار گرفته اند. آنچه که در این مرحله، امیدها را افزون تر از ناامیدی ها می کند، همانا آگاهی گسترده مردم، درس هانی که از انقلاب بهمن گرفته شده، حضور نسل انقلاب بهمن و پیوند خیزش جدید با انقلاب بهمن ۵۷ است. در این نیز تردید نیست، که این بار ارتجاع و غارتگران و مخالفان قانون و قانونیت، با عظیم ترین مقاومت مردمی روبروست. مقاومتی که امید را به همان وسعت، بیشتر می کند.

* شیخ مهدی نوری (پدر نورالدین کیانوری) از روحانیون آزادیخواه و مبارزان مشروطیت بود.

هشتمین کنفرانس بین‌المللی سالیانه "بنیاد پژوهش‌های زنان ایران" از ۱۸ تا ۲۰ ماه ژوئیه در فرانسه تشکیل شد. موضوع این کنفرانس "فمینیسم و جنبش زنان ایران" بود. گزارشی زیر را یکی از همکاران "راه توده" که در این کنفرانس شرکت داشته، برای چاپ ارسال داشته است.

در جستجوی پیوند با جنبش زنان در داخل کشور!

گزارش: پ. آذر

تهیه گزارشی از سه روز پرچم‌جال، که سخنرانی‌های گوناگون و بحث‌های حاشیه‌ای مربوط به آنها سرکیده همگانی را موجب شده بود، طبعاً کار دشواری است. موضوع برخی از سخنرانی‌ها تکراری بود؛ بارها در این سال‌ها کسی که جنبش زنان در ایران و در مهاجرت اشکال جدی تری به خود گرفته، در این و یا آن کنفرانس وبه این و یا آن مناسبت از زبان و قلم این و یا آن پژوهشگر عنوان شده است. و باز طبق معمول این سال‌ها، جالب‌ترین بخش کنفرانس، سخنرانی و اطلاعاتی بود، که از جانب میهمانان از داخل کشور شرکت کرده در کنفرانس مطرح شد. سخنرانی این میهمانان و خاطرات زندان چند تن از زنان شرکت‌کننده در کنفرانس، مجموعاً همه توجه‌ها را به خود جلب کرده بود. از جمله سخنرانی‌های ساده و دلنشینی که در این کنفرانس ایراد شد، سخنرانی یکی از سالمندان جنبش زنان کشورمان "راضیه" خانم بود. ضمن آنکه نکاتی را از سخنرانی‌ها برایتان می‌نویسم، در نوشته‌ام تلاش کرده‌ام حال و هوای کنفرانس را برایتان تشریح کنم. حال و هوایی که عمدتاً تحت تاثیر واقعیتی بود که درباره اوضاع امروز ایران مطرح شد.

در کنفرانس سه روزه پاریس همه چیز و همه کس برآیم جالب بود. سالی که برای ۳۰۰ نفر کاملاً جا داشت، مرتب پر و خالی می‌شد و به همین دلیل هم علیرغم تلاش مکرر گردانندگان کنفرانس، نظم و سکوتی که لازمه چنین کنفرانس‌هایی است هرگز، برقرار نشد؛ در دل کنفرانس، گروه گروه برای خودشان کنفرانس‌های خصوصی و کوچک هم ترتیب داده بودند. گناه بحث و جدل‌ها، در این گروه‌های کوچک جالب‌تر از مطالبی بود، که طبق برنامه از پیش اعلام شده دنبال می‌شد. با آنکه خواست‌ها، دیدگاه‌ها و انبوه‌های ذهنی شرکت‌کنندگان در کنفرانس و بویژه اطلاعات کم و زیاد حاضران درباره ایران، خود به خود کنفرانس را می‌توانست به چند کنفرانس کوچکتر تقسیم کند، گرچه از همان نخستین ساعات کار کنفرانس و با نخستین اقدام اداره‌کنندگان جلسه، آنان خود به این تقسیم‌بندی و بحث‌های ادامه دار، دامن زدند.

اعتراض‌ها با معرفی خانم "مهرانگیز دولت‌شاهی"، بعنوان بانوی برگزیده سال و سپس اهدای لوح سپاس به وی شروع شد. عده‌ای با اعتراض سالن را ترک کردند و دلیلشان هم این بود که بنیاد قرار بود بی‌طرف باشد و گرایش سیاسی خاصی نداشته باشد، در حالیکه خانم دولت‌شاهی از وابستگان رژیم گذشته و مدافع آن رژیم است. این بحث‌ها آنقدر بالا گرفت که سرانجام خانم دولت‌شاهی، بعد از یکساعت جلسه را ترک کرد. با خروج او از سالن، کنفرانس به کار خود ادامه داد، گرچه در تمام طول سه روز کنفرانس، بحث‌های مربوط به این ماجرا در راهروها ادامه یافت. با خروج خانم دولت‌شاهی، شعرخوانی "عاطفه گرگین"، همسر خسروگلرخی و سپس نمایش فیلم "تهران، سال صفر"، نمایش فیلم تظاهرات زنان ایران علیه حجاب در پهن و اسفند سال ۵۷ حال و هوای کنفرانس کمی مناسب‌تر شد. بحث مربوط به "زنان میان برابری و آزادی" از سوی "ژنیو فرس" از فرانسه، و "بنیادگرایی در الجزایر" از سوی مالیکاروبا از الجزایر تا آرامش و نظم پیش رفت و حاضران احترام میهمانان را نگاهداشتند!

از روز دوم کنفرانس، همه منتظر میزگرد به مناسبت "سال جهانی زندانیان سیاسی" بودند. این برنامه برای بعد از ظهر و بمدت ۴ ساعت پیش بینی شده بود. خاطرات تک‌اندھنده زنان زندانی جمهوری اسلامی، آن سکوت و دقتی را بر کنفرانس حاکم ساخت، که همگان انتظارش را داشتند. از میان این خاطرات تلخ، خاطرات "شکوفه" که ۹ ماه از دوران زندان خود را در "گمد" شکنجه، گذرانده بود بیش از دیگر خاطرات همگان را متاثر و ملتهب کرد. [این همان تابوتی است که بیش از یکسال، منوچهر بهزادی دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران را در آن نگهداشتند و پس از آنکه او را به سلول بازگرداندند برای مدت‌ها بینایی چشم و تدرت تشخیص و حافظه خود را از دست داده بود!]

شکوفه، در طول بازگویی خاطراتش، بارها از حاضران در جلسه که به احترام او دست می‌زدند، خواست تا از دست زدن خودداری کرده و از او تهرمان نسازند، بلکه تنها به حرف‌ها و یادمانده‌هایش گوش بدهند. شرح صادقانه شکوفه از تضادهای درونی‌اش، در طول مدت محبوس بودن در جعبه ۶۰ در ۶۰ از او چهره‌ای فراموش‌نشده‌ای بر جای گذاشت. در این جعبه [گمد شکنجه] زندانی نه اجازه داشت و نه می‌توانست بخوابد و یا بایستد. او از توابع‌های زندان سخن گفت و اینکه آنها را درک می‌کند و می‌داند که چگونه در هم شکسته شدند و به همین دلیل با آنها همدردی می‌کند. شکوفه گفت، که درباره زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی نباید با عجله قضاوت کرد، چرا که شرایط خاص و هولناک زندان، خیلی‌ها را تا آنجا پیش برده بود که به انسان بودن خود شک کرده بودند و تردید داشتند که هنوز زنده‌اند!

پس از شکوفه، نوبت به راضیه خانم، مبارز ۷۰ ساله‌ای رسید، که زندانی شاه و جمهوری اسلامی بوده است. راضیه خانم، که آذربایجانی است، گناه با طنزهای دلنشینی که در سخنرانی‌اش به کار می‌برد، به کنفرانس حال و هوای دیگری بخشید. او در تمام مدت سخنرانی‌اش، بر این نکته تاکید کرد که همه زنان، در زن بودن و از آن مهتر انسان بودن مشترکاتی دارند که برخاسته از خواست‌های مشترک همه آنها و همه بشریت است و باید برای دست یافتن به آن، در کنار هم مبارزه کنند. راضیه خانم گفت: از اینکه صدها نفر بسا اعتقادات سیاسی-مذهبی متفاوت در کنفرانس شرکت کرده‌اند تا در مورد مسائل مشترکشان بحث و تبادل نظر کنند خوشحالم. او از تجربیات چند دهه مبارزه‌اش در راه آزادی سخن گفت و از تفرقه نیروها، بعنوان ضعف جنبش آزادیخواهی و مساوات طلبی در ایران یاد کرد. او گفت که اتحاد همه نیروهای مترقی که اختلاف ایدئولوژیک دارند، ولی در نهایت می‌توانند در کنار هم برای حقوق انسانی مبارزه کنند، نه تنها یگانه راه حل جنبش عمومی مردم، بلکه جنبش زنان ایران برای رسیدن به برابری حقوق اجتماعی نیز هست. سادگی، صداقت کلام، صوری سفید و تجربه چند دهه مبارزه اجتماعی راضیه خانم همگان را تحت تاثیر قرار داد.

او چند بار و با خطاب "دوستان" تاکید کرد «دوستان! مشکل زنان ما تنها حجاب نیست، برابری جنسی را جانشین برابری در حقوق اجتماعی و مبارزه همگانی برای دست‌یابی به این حقوق نکنیم. من میدانم که ستم اجتماعی به زنان در ایران بسیار عمیق‌تر و پیچیده‌تر از این حرف‌هاست و به همین دلیل نباید به خودمان اجازه بدهیم که سرگرم مسائل روبنایی مثل حجاب بشویم. ۸۰ درصد زنان ایران پیش از انقلاب هم چادر سرشان می‌کردند و حالا هم می‌کنند، در حالیکه ستم اجتماعی هم پیش از انقلاب بوده و هم حالا هست.»

راضیه خانم خاطراتی را از دوران زندان خود در بند زندانیان عادی و مشکلات اجتماعی زنان زندانی در این بندها تعریف کرد. خاستی بنام اعظم نیز در همین زمینه و از خاطراتش درباره زندانیان عادی، اطلاعات قابل توجهی را در اختیار شرکت‌کنندگان در کنفرانس گذاشت. آنها با مرور خاطرات خودشان از زندانیان عادی بر این نکته تاکید کردند که این ارتباط نزدیک به آنها امکان داد تا به عمق فاجعه نابرابری اجتماعی و ستمی که در طول سالیان دراز بر زنان و مردم ایران رفته، آشنا شوند. راضیه خانم در سخنان خود تاکید کرد، که فقر اقتصادی و فقر فرهنگی حلقه‌های ناگسستی هستند و ما بجای سرو کله زدن با یکدیگر بر سر اختلاف دیدگاه‌ها و نظرگاه‌های ایدئولوژیک بساید تمام توان و نیروهای خودمان را صرف مبارزه‌ای طولانی برای از میان برداشتن این دو فقر در جامعه کنیم. همین نظرات را خانم اعظم نیز در سخنرانی خودش بیان کرد. تشویق طولانی حاضران در جلسه، در پایان این دو سخنرانی خود نشان دهنده استقبالی بود که از نظرات بیان شده آنها شد. مانند دیگران، چنان غرق دو سخنرانی راضیه خانم و اعظم خانم شده بودم، که از پشت سرم غافل مانده بودم. وقتی ابراز احساسات شروع شد به عقب بازگشتم، سالن کاملاً پر بود، حتی در راهروها و پله‌های مابین ردیف‌های صندلی‌ها نیز جا برای نشستن نبود!

بازگردم. او بعنوان یک مثال و در پاسخ به سوال مربوط به حذف یک فصل از یک کتاب گفت: "ما باید گاهی بین انتشار یک کتاب بدون فصل و یا منتشر نشدن اصل کتاب، یکی را انتخاب کنیم. در این موارد ما شرط اول را انتخاب می‌کنیم! درباره ملاحظه کارشدن نیز خانم لاهیجی با توجه به سن و سال میانه‌ای که دارد، پاسخ داد: "شاید این میانه روی بخاطر سن و سال من باشد." این پاسخ با خنده بلند حاضرین استقبال شد.

پس از پایان سخنرانی خانم لاهیجی، تا آخرین ساعات و لحظاتی که کنفرانس ادامه داشت، بحث راجع به جنبش زنان ایران و بالاخره اوضاع ایران در هر گوشه و کناری ادامه یافت و همانطور که انتظار می‌رفت نتایج انتخابات اخیر ریاست جمهوری نیز به آن اضافه شد! در تمام طول راه بازگشت از فرانسه به آلمان نیز این بحث در گروه‌های ده نفره، سه نفره و چهار نفره ادامه یافت و بعد هم از دوستان ساکن شهر کلن آلمان شنیدم که بحث، بویژه در ارتباط به تحریم انتخابات از سوی اپوزیسیون مهاجر و شرکت ۳۰ میلیون نفر در داخل کشور در انتخابات ریاست جمهوری، همچنان ادامه یافته است.

اگر بخواهم ارزیابی خودم را بنویسم، در درجه نخست اینست، که مهاجرین بتدریج به نادقیق بودن اطلاع خودشان از اوضاع ایران پی می‌برند. سخنرانی خانم لاهیجی بحث‌ها را پیرامون اوضاع ایران دامن زد، اما ادامه بحث‌ها نشان داد که انتخابات ریاست جمهوری بزرگ‌ترین ضربه را به اپوزیسیون خارج از کشور وارد کرده است. این واقعیات در خلال همه بحث‌ها مطرح بود.

توضیح دریافتی، پیرامون پرسش و پاسخ برلین!

بدنبال انتشار گزارش جلسه پرسش و پاسخ ۳۰ تیر ماه دو تن از اعضای رهبری سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت - در شهر برلین (فرخ نگهدار و مجتبی) توضیحی از سوی مهدی ابراهیم زاده (مجتبی) در اختیار "راه توده" قرار گرفته است. وی در توضیح خود می‌نویسد: «... در آن مطلب تعداد زیادی نقل قول از من نقل شده که یا اساسا جعلی است و یا کاملاً مغرضانه تحریف شده‌اند... حزب توده ایران در سال‌های پس از انقلاب خصائل آموختنی و خصائل دور ریختنی از خود بروز داده است و سوال اینست که چرا این نشریه راه توده تا این حد می‌کوشد از وجه منفی این خصائل بهره گیرد؟ در سمت خیر برای شما آرزوی موفقیت دارم»

راه توده با پایبندی به عرف مطبوعاتی (که متأسفانه در مهاجرت نیز مانند داخل کشور بدان بهای لازم داده نمی‌شود)، توضیح آقای ابراهیم زاده را منتشر ساخته و می‌افزاید:

۱- گزارش مربوط به جلسه مورد بحث، از سوی دو گزارشگر حاضر در جلسه با مضمونی مشابه در اختیار راه توده قرار گرفته است و هر دو گزارشگر، در تماس دوباره‌ای که با آنها گرفته شد، مضمون آنرا یکبار دیگر تائید کردند.

۲- راه توده امیدوار است، مشروح این پرسش و پاسخ، که در ارتباط با مواضع سازمان در تحریم انتخابات ریاست جمهوری بوده، در نشریه ارگان مرکزی سازمان "کار" منتشر شود، تا از هیچ طرف، سوء تفاهمی شکل نگیرد.

۳- راه توده، برخلاف نشریه "کار"، که بنا بر مصالحی، که بر ما معلوم نیست، پیوسته سعی در چشم بستن بر دیدگاه‌های "راه توده" و تحقیر تحلیل‌های آن از جامعه کنونی ایران بویژه در ارتباط با دو انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری - دارد، آمادگی خود را برای انتشار مشروح سخنان و پاسخ‌های آقای ابراهیم زاده در جلسه ۳۰ تیر برلین، اعلام داشته و از ایشان می‌خواهد که در صورت ارسال مطلب مورد نظر، نوار این جلسه را نیز برای ما ارسال دارند.

از آنجا که ما نمی‌دانیم کدام خصائل حزب توده ایران در سال‌های پس از پیروزی انقلاب دور ریختنی بوده، که لابد امثال آقای ابراهیم زاده از آن فاصله گرفته‌اند، برای ایشان و همه همفکرانشان نه امید "خیر" و یا "برکت"، بلکه امید پایداری بر آرمان‌های واقعی سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت - و تلاش برای آموختن از همان خصائل را داریم که ایشان از آن‌ها بعنوان خصائل مثبت یاد کرده‌اند!

پس از پایان دو سخنرانی یاد شده، چهار بند برای گنجانندن در قطعنامه کنفرانس پیشنهاد شد ۱- لغو اعدام، ۲- آزادی زندانیان سیاسی، که دوران محکومیتشان پایان یافته، ۳- ضرورت برخورداری متهمین از وکیل مدافع، ۴- احترام به حقوق بشر و لغو شکنجه.

بعد از ظهر یکشنبه نیز، که نوبت سخنرانی خانم شهلا لاهیجی بود، در سالن جا برای سوزن انداختن هم نبود. گنجایش سالن برای نشسته و ایستاده ۵۰۰ نفر تخمین زده می‌شد. از راهروها نیز امکان عبور وجود نداشت زیرا جمعیت ایستاده بود. خانم شهلا لاهیجی، که در تهران یک موسسه نشر کتاب دارد، از ایران در کنفرانس شرکت کرده بود. در تمام طول سه روز کنفرانس او با مانتو و روسری، یعنی همان لباس معمولی که در ایران به تن دارد، در کنفرانس شرکت داشت. او نخستین زن ناشر ایرانی است که در سال ۶۲ و بدنبال پورش به همه احزاب و سازمان‌های سیاسی، همراه چندتن از دوستانش انتشارات "روشنگران" را در تهران تاسیس کرد و پس از چندی مستقلاً به کار نشر پرداخت. او در سال ۷۵ موفق شد مجوز ایجاد مرکز مطالعات زنان را در جوار کارهای انتشاراتی‌اش بگیرد.

خانم لاهیجی سخنرانی‌اش را با آن شیوانسی شروع کرد، که از موسس یک انتشاراتی و مرکز مطالعات انتظار می‌رود. نگاهی گذرا به تاریخ ایران و در واقع به هزاره‌ها، زمینه ساز ورود او به بافت پیچیده مذهبی-اجتماعی در ایران امروز بود، که از حق نباید گذشت، از پس از این امر مهم بخوبی برآمد. او سپس از تجربه‌های شخصی‌اش گفت و اینکه بیسوادی عمومی فرهنگی-اجتماعی جامعه ایران چگونه او را تکان داده است و اینکه از سال‌ها پیش ابعاد هولناک ستم فرهنگی را که به زنان ایران روا می‌شده و می‌شود چگونه با تمام وجود درک کرده است. او سپس با کمک گرفتن از علم جامعه شناختی گفت که اثرات این جهل و ناآگاهی اجتماعی به شکل نحشا، اغتیاب و عدم شناخت حق و حقوق انسانی بوضوح در جامعه ایران مشاهده می‌شود. او تأکید کرد که عمق فاجعه بسیار پیچیده‌تر از مشکلات روبنایی، مانند حجاب و نابرابر جنسی است. خانم لاهیجی با یاری گرفتن از آمار و ارقام میزان بیسوادی در ایران و عقب مانده نگه داشته شدن ایران گفت، که مبارزه علیه ستم را از جای دیگری باید شروع کرد و گام اول هر مبارزه‌ای، بالا بردن سطح شعور اجتماعی است و آشنا ساختن مردم با حقوقشان. او گفت: «(۱۴ سال من تنها بودم، اما امروز بیش از ۱۰۰ ناشر زن در ایران فعالیت می‌کنند. نشر کتاب برای بسیاری از این زنان ناشر یک حرفه است که از طریق آن ارتزاق می‌کنند. امروز در ایران، زنان بسیاری بدون در نظر گرفتن اعتقادات مذهبی و یا غیر مذهبی شان به میدان مبارزه برای احقاق حقوق اجتماعی پای گذاشته‌اند و این نشان دهنده رشد آگاهی و شعور اجتماعی زنان ماست.»

خانم لاهیجی از همه شرکت کنندگان در کنفرانس دعوت کرد تا با نگاهی نو و عمیق به حرکت‌های نوین اجتماعی زنان در ایران نگاه کنند و جنبش زنان را صرفاً بدلیل اعتقادات مذهبی یا غیر مذهبی از کل جنبش زنان جهان جدا نکنند. خانم لاهیجی در پایان سخنرانی‌اش، ضمن تشکر از وقتی که در اختیار او برای سخنرانی گذاشته شده بود، از همگان خواست تا با کنار گذاشتن اختلافات ایدئولوژیک با مبارزات مردم علیه فقر اقتصادی و فرهنگی همگام شوند.

سخنرانی خانم لاهیجی در واقع یک زنگ خطر بلند برای همه شرکت کنندگان در کنفرانس بود. بیش از پنج دقیقه برای او دست زدند. دید او نسبت به اوضاع ایران و شیوانسی و صداقتی که در کلامش بود، همگان را سراپا گوش کرده بود. دیدگاه نو او و آمار و ارقامی که از جامعه زنان ایران ارائه داد، همه حاضران در کنفرانس را به فکر فرو برده بود. برای نخستین بار در اینگونه کنفرانس‌ها و مجامع مطالبی با جسارت مطرح می‌شد، که شاید باور کردن آنها هنوز هم برای برخی‌ها دشوار باشد!

در ادامه سخنرانی خانم لاهیجی، پرسش و پاسخ کوتاهی با ری انجام شد. برخی سئوالات که اغلب تحت تأثیر چپ روی‌های خارج از کشور است و بی ارتباط با مبارزه لحظه به لحظه و مستأثر از شرایط روز مردم در داخل کشور، مطرح شد، سرانجام با اعتراض بسیاری از حاضران در جلسه روبرو شد. برای آشنائی بیشتر با میزان اطلاع سوال کنندگان از اوضاع داخل کشور و درک آنها از مبارزه دشوار مردم، برخی از این سئوالات را برایشان می‌نویسم. سئوالاتی با این مضامین که "شما چگونه در آن روزهای سخت و خفقان موفق شدید یک انتشاراتی باز کنید؟" و یا "در فلان کتاب متعلق به نشر روشنگران متوجه شده‌ایم که یک فصل کامل کتاب حذف شده و به این ترتیب چگونه می‌توان به کتابهای این نشر اعتماد کرد؟" و یا اینکه "با بالا رفتن شعور اجتماعی از شور انقلابی کم نمی‌شود؟" و یا "آیا فکر نمی‌کنید که روش‌های پیشنهادی شما محافظه کارانه و میانه روی باشد و در نتیجه کار به سازشکاری بکشد؟"

خانم لاهیجی که خیلی سریع بیگانه بودن این سئوالات را با اوضاع ایران درک کرده بود، اغلب با لبخند پاسخی کوتاه به سوال کنندگان می‌داد و بارها تأکید کرد، که من می‌خواهم به همان صحنه اصلی که ایران باشد

مقالات وارده

سر درگمی سیاسی هیچ حزب و سازمانی را به سر منزل نمی رساند!

ب. امید - سوئد

آنچه که چپ مهاجر را در این انتخابات غافلگیر نسود، به حساب نیروی مردم بود و توان آنها برای اثر گذاری بر روند بفرنج و ذجوانب حوادث در صحنه سیاسی ایران بود. اکثر قریب به اتفاق سازمان‌های چپ ایران، انتخابات را به یک شعبده بازی سیاسی تشبیه کردند و یا در بهترین حالت گفتند که در این انتخابات «زهر طرف که شود کشته، سود ایران است». این و آن جناح تفاوت اساسی با یکدیگر ندارند و به تبع آن، نمایندگان آنان نیز کارگزاران رژیم هستند!

در این میان "راه توده" با واقع بینی به تحلیل اوضاع ایران پرداخت و با شهادت از محمد خاتمی که با شعار مبارزه با فساد، بیعدالتی و بی قانونی به میدان آمده بود حمایت کرد. حمایت وسیع مردم از محمد خاتمی نشان داد که چه میزان چپ ایران از حوادث ایران بدور و در شناخت روانشناسی اجتماعی مردم کشور خود دچار خطاهای اساسی است.

ساده‌ترین مثالی که در ذهن من وجود دارد و آنرا در پاسخ به تحریم کنندگان انتخابات، بعنوان یک نمونه می خواهم ذکر کنم اینست که: چگونه می توان بی وقته در میان چپ مهاجر ایران، افراد و یا گروه‌هایی را دید که هر روز از سازمان خود بدلیل اختلاف سیاسی جدا شده و نظرات جدیدی را مطرح می کنند و آنوقت مدعی بود که در حاکمیت ایران هیچ گروه سیاسی مخالف، هیچ نظر مخالف نظر حاکم و هیچ نیروی جز حاکمیت یکدست ولایت فقیه وجود ندارد؟

واقعاً چگونه شد که حتی ضمن اعتراف ضمنی به کوشش باند فاسد و قدرت طلب حجتیه و مولفه اسلامی برای قبضه قدرت و تحمیل روزگاری سیاه تر بر مردم ایران، چپ مهاجر به عنوان ناظران بی طرف شاهد ماجرا شدند؟ بنظر من، این چپ با این تئوری که تحولات در درون این رژیم غیرممکن است، به این نتیجه رسید که هیچ جناحی در رژیم با جناح دیگر فرق اساسی ندارد، حرف آخر را "ولایت فقیه" می زند و دیگران تنها چشم و گوش او هستند و لاغیر. این تحلیل یعنی ندیدن و به حساب نیآوردن توان مردم، توانی که همه شاهد بودیم، علیرغم همه امکاناتی که نظام ولایت فقیه بسیج کرد، مردم توانستند فرد مورد نظر خودشان را از صندوق درآورند و به این نظام تحمیل کنند. بنابراین تحمیل خواست مردم به رژیم، حتماً موقوف به برکناری ولایت فقیه نیست. در همین نظام ولایت فقیه هم دیدیم که شدنی است. در حالیکه رژیم خودش تلاش می کند تا مردم را به انزوا بکشد و از فعالیت سیاسی بازدارد و به آنها ثابت کند که در این نظام کسی اجازه نفس کشیدن بدون اجازه ولی فقیه را ندارد، چپ چرا باید آتش بیار این معرکه شود و همان توصیه ای را به مردم بکند که رژیم طرفدار آنست؟ وظیفه یک نیروی آگاه سیاسی، علاوه بر تحلیل و ارزیابی صحیح از اوضاع، ندادن شعارهای پیامبرگونه و یک بار برای همیشه و همه وقت است. آن سازمانی که چنین می کند، در اصل می خواهد با خیال آسوده برود خانه اش بخوابد و به مردم هم همین توصیه را می کند.

همانطور که در پاسخ به بهزاد کریمی، در شماره ۶۲ راه توده آمده بود، سازمان اکثریت صریح ترین موضعگیری و سنجیده ترین آنرا در جریان انتخابات ریاست جمهوری کرد. به همین دلیل وقتی از صد سخن گفته می شود، نود هم نزد اوست. وقتی از این موضعگیری نوشته می شود، بقیه هم باید نگاهی به خودشان بکنند.

شورای مرکزی

شورای مرکزی سازمان که قبل از انتخابات از سیاست تحریم حمایت می کرد، در اعلامیه خود که بعد از اعلام نتایج انتخابات منتشر شد چنین نوشت: «مردم در این انتخابات بسته و غیر دموکراتیک، گرایش و تمایل خود را به جمهوریت، یعنی نظامی که از امر و نهی دینی و فقهاتی بدور باشد، به نمایش گذاشتند»

در این جا، من نمی خواهم به بررسی این جمله از مقاله، که «جمهوریت یعنی نظامی که از امر و نهی فقهاتی بدور باشد» بپردازم، بلکه می خواهم بپرسم که آیا رای مردم در وهله اول باید از دیدگاه دخالت مذهب در زندگی سیاسی-اجتماعی مردم مورد بحث قرار گیرد؟ اگر مردم فقط در شان تمام مشکلات آنطور که گفته می شود امر و نهی دینی و فقهاتی است، پس چرا به یک روحانی رای دادند؟ چرا اصلاً انتخابات را تحریم نکردند؟ چرا لاقبل رای سفید به صندوق‌ها نریختند؟

آیا آنطور که شورای مرکزی می نویسد، شرکت مردم یک "گوشزد" به مدافعان نظام فقهاتی برای نیاز تحول در حیات سیاسی، اجتماعی کشور بود و یا یک حمایت وسیع توده‌ای از یک شعار و خواست برای کنار زدن ارتجاعی ترین جناح حکومتی؟

شورای مرکزی که گویا نمی خواهد از گذشته درس بگیرد، بار دیگر، مشابه همان پیش بینی که برای پیروزی ناطق نوری کرده بود، اینگونه پیشگویی می کند: «در سیستم بسته فقهاتی حاکم بر کشور همین شعارها (منظور برنامه ها و شعارهای محمد خاتمی است) نمی توانند امکان تحقق پیدا کنند و امیدهایی که مردم با رای خود به خاتمی بسته اند، برآورده شود». چرا؟ شورای مرکزی پاسخ می دهد، بدین دلیل که نظام فقهاتی است، سیستم بسته است، بنابراین امیدی وجود ندارد!

شورای مرکزی اکثریت در تحلیل خود از اوضاع ایران و نتایج انتخابات می نویسد: «برای تحقق این شعارها و فراتر رفتن از آنها، یعنی برای رسیدن به نظام جمهوری واقعی و جدایی دین از دولت، شرط اول تشدید مخالفت و مقاومت عمومی و پیشبرد مبارزه‌ای پیگیر و همه جانبه علیه دشمنان حقوق و آزادی مردم و عقب نشاندن باز هم بیشتر آنهاست.»

هر چند که در این عبارات نامی از سازماندهی و شکل مبارزات مردم، نقش و وظائف سازمان، چگونگی ارتباط با توده‌های وسیع مردم، چگونگی درهم شکستن مقاومت دشمنان حقوق و آزادی‌های مردم و... برده نمی شود، ولی اشارات کلی، مبهم و چند پهلوئی تنظیم کنندگان این متن، چنین برداشتی را به خواننده سطور مزبور تداعی می کند که گویا صحبت از مبارزه مردم است. در اینجا برای آنکه نادرستی نظر، ابهام، پرده پوشی بر تناقض گویی نویسندگان متن مشخص تر گردد، باید با دقت بار دیگر متن را مرور کرده، منظور از تشدید مخالفت چیست؟ مخالفت با چه کسی و چه گروهی؟ چه جناحی و چه قدرتی مورد نظر است؟ تشدید مخالفت چنین تعبیر می شود که مخالفتی در جامعه وجود دارد و باید آنرا تشدید کرد. آیا منظور آن است که رای مردم به محمد خاتمی، بیانگر مخالفت آنان با جناح راست در حکومت است و باید آنرا تشدید کرد؟ یا آنکه منظور گسترش مخالفت مردم با تمام جناح‌های حکومتی از جمله رئیس جمهور جدید -خاتمی- است؟ دشمنان حقوق و آزادی مردم کیستند؟ نام و نشانی ندارند؟ در سازمانی، گروهی و تشکلی می توان آنان را یافت؟ آیا نباید به مردم با صراحت گفت که اینان، یعنی "دشمنان حقوق و آزادی" شما هستند؟ این اشباح چه کسانی هستند؟ چه گروهی و سازمانی و طبقه‌ای بیانگر نظرات آنان است؟

این "آنها" که به "دشمنان حقوق و آزادی" مردم بر می گردد، ظاهراً از نظر شورای مرکزی ناشناسند! پس ابتدا باید به یاری شورای مرکزی شتافت و این اشباح را به آنان شناساند!

در یک تحلیل کلی و تئوریک، که حادثه‌ای مشخص را در نظر ندارد و یک روند را تحلیل می کند، شاید بتوان از "این" و "آن" صرف نظر کرد و خطوط اساسی جبهه دوستان و دشمنان را ارزیابی کرد، اما در مورد یک رویداد و حادثه مشخص مانند بررسی نتایج انتخابات ریاست جمهوری "نه این" و "نه آن" نامشخصند و نه ماجرا بر محور یک کلی گویی است!

این گونه تحلیل‌ها نه گریه از مشکلات باز می کند و نه مردم را آگاه تر. وقتی شورای مرکزی از ضرورت "به عقب نشاندن باز هم بیشتر" حکومت و رژیم سخن می گوید، واقعاً حاصلی جز سرکجیه ندارد. چه کسی باید این عقب نشینی را به حکومت وارد آورد؟ اگر منظور مردم هستند، پس شما چرا با آنها همراه نشدید و هنوز هم نمی شنوید؟ اگر مردم شعار شما را ندادند و دنبال شعار رد حکومت فقهاتی و ستیز با ولایت فقیه و... نرفتند و راه خودشان را رفتند و در عمل و با شعار دیگری همه را، از جمله ولی فقیه و طرفداران ولایت مطلقه را سرچایشان نشانند، شما مبارزه آنها را قبول ندارید؟ چون شعار و روش شما را ندارند؟ (بقیه در ص ۳۸)

ستیز ارتجاع بازاری با آزادی مطبوعات!

ع. کلباش

تاریخ آزادی در ایران نشان می‌دهد، که هرگاه جنبش انقلابی در میهن ما دوران رشد خویش را طی می‌کرده است، همراه با آن، فعالیت احزاب و سازمان‌های سیاسی و نشریات وابسته به آنها و بطور کلی مطبوعات گسترش یافته‌اند. بطور مثال در فاصله زمانی سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۶ که تاریخ امضاء قانون مطبوعات بوده است، فعالیت مطبوعات و جراید رشد چشمگیری داشته است. موضوع عمده مقالات چاپ شده در جراید و مطبوعات بنا به جو انقلابی و سیاسی (انقلاب مشروطیت سال ۱۲۸۵) آن روز جامعه ایران، مقالاتی انتقادی علیه ظلم و ستم و استبداد بوده است. به گونه‌ای، که در اولین سال پیروزی انقلاب مشروطیت شاهد موارد متعددی از توقیف و سانسور جراید و جود دارد. با سقوط رضاخان در شهریور ۱۳۲۰ مجدداً فعالیت مطبوعات در ایران با استفاده از آزادی‌های موجود آمده، از سر گرفته شدند، و تعداد زیادی از مدیران جراید که نشریاتشان در سال‌های قبل توقیف شده بودند، به چاپ و انتشار اقدام کردند.

در سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۴ نه تنها شاهد فعالیت آزادانه مطبوعاتی هستیم، بلکه این آزادی توأم با طرح دیدگاه‌های سیاسی همراه شد، که پیروزی ارتش سرخ بر ارتش هیتلری نقش بسزایی در آن داشت. خیل اهل قم و هنر و اندیشه، در مطبوعات متنوع کشور قلم بستند و گاه مانند یک روزنامه نویس حرفه‌ای عمل کردند. آزادی احزاب سیاسی این فضا را متنوع کرد، گرچه برخی احزاب جنجالی و وابسته به دربار و مطبوعاتی که سخنگوی آنها بودند، نقشی منفی را در این عرصه توانستند ایفا کنند. این وضع تا اواخر سال ۱۳۲۶ بیشتر دوام نیافت و بار دیگر یورش به احزاب و سازمان‌ها و مطبوعات وابسته به آنها آغاز گردید. دو حادثه شکست حکومت‌های محلی و خود مختار در آذربایجان و کردستان ایران و سپس ماجرای ترور نافرجام محمدرضا شاه زمینه‌ها و بهانه‌های این یورش را فراهم تر ساختند. ←

(بقیه از ص ۳۷)

پس از چند بار مرور اطلاعیه شورای مرکزی، این سئوالات به ذهن خواننده می‌رسد، که آیا جناح‌های مختلف یکدست هستند؟ آیا واقعا این انتخابات فقط پیروزی برای یک جناح بود؟ چرا مردم از یک جناح حمایت کردند؟ عقب‌نشاندن جناح ناطق نوری چه پیوندی با مبارزه مردم ایران دارد؟ کار شماره ۱۵۹ مقاله‌ای دارد با عنوان پیرامون انتخابات و رای منفی قاطع مردم. در بخشی از این مقاله آمده است: «ما امیدواریم که انتخابات اخیر به گشایش‌های هر چه بیشتری در عرصه‌های مختلف بیانجامد، هر چند از دامن زدن به توهم درباره ابعاد این گشایش‌های احتمالی احتراز خواهیم کرد. امید ما به این گشایش‌ها در عین حال نشانه آنست که احتمال وقوع آن را منتفی نمی‌دانیم، بدون آنکه چشمان خود را به روی عوض شدن ماهیت ضد دموکراتیک و ارتجاعی کل رژیم ببینیم.»

به بیان دیگر سازمان امیدوار است که گشایش‌هایی صورت گیرد، ولی خود حاضر نیست در عملی که آن را توهم می‌خواند دخالت کند. باز در اینجا این سؤال پیش می‌آید، که وقتی به نول شورای مرکزی کل رژیم ضد دموکراتیک و ارتجاعی است، این امیدواری بر اساس کدام استدلال و دلیلی در دل این شورا جوانه می‌زند؟ زیرا صحبت از گشایش است و نه زیر و رو شدن همه چیز! اگر شورای مرکزی منتظر است مردم خودشان و با ابتکار خودشان این گشایش را بوجود آورند و بعد زمینه را برای حضور این شورا فراهم آورند، که دیگر چرا رهنمود صادر می‌کنند و دعوت به تحریم می‌کنند؟ اگر هم قرار است در کار این گشایش شرکت داشته باشند، پس چرا در برابر مردم قرار می‌گیرند. این سردرگمی سیاسی، اگر نشان بی برنامه‌گی نباشد؛ ابورتونیس نام ندارد؟ همین شیوه را در دو اعلامیه حزب دموکراتیک مردم ایران و اعلامیه منتشر شده در نشریه «نامه مردم» نیز شاهد بودیم. هر دو آنها یک موضع داشتند: در عین حال که از کلمه تحریم پرهیز کرده بودند، نتیجه انتخابات را معلوم و تلاش مردم را بی حاصل اعلام داشته بودند.

آیا همه این سردرگمی‌ها، نشانه نداشتن درک واقعی از اوضاع ایران و در پیش گرفتن سیاست و برنامه‌ای روشن و عاری از نان قرض دادن به این سازمان و آن حزب و گروه نیست؟

در سال‌های ملی شدن صنعت نفت در ایران، مطبوعات کشور و بویژه مطبوعات وابسته به احزاب و سازمان‌های سیاسی و نشریات مستقل، تحت تاثیر جنبش، فعالیت گسترده‌ای را آغاز نمودند و نقش تعیین کننده‌ای در آگاهی افکار عمومی از خود پکا گذاشتند.

روند بعدی رو به گسترش مطبوعات را باید دوران انقلاب بهمن ۵۷ و سال‌های بعد از انقلاب ارزیابی نمود. سال‌های بعد از پیروزی انقلاب فعالیت احزاب و سازمان‌های سیاسی از سر گرفته شد و نشریات و مطبوعات وابسته به آنها نیز فعالیت خویش را آغاز کردند. با آنکه پیروزی انقلاب و بازگشت آزادی‌ها به جامعه، پس از چند دهه اختناق، آشفتگی‌های اولیه‌ای را در کنار مطبوعات وزین، ملی و سخنگوی احزاب سیاسی بوجود آورد، اما بتدریج این روند می‌رفت، که در مسیر واقعی خود قرار گیرد، که آغاز جنگ و سپس قدرت‌یابی بیشتر نیروهای ارتجاعی و مخالف آزادی‌ها، به بهانه این جنگ، حلقه محاصره مطبوعات را پیوسته تنگ‌تر کردند تا جایی که آزادی انقلابی، جای خود را به اختناق ضد انقلابی داد!

بدین ترتیب هرگاه جنبش انقلابی در میهن ما دوران رشد و ترقی خویش را می‌پیموده است، نشریات و مطبوعات وابسته به احزاب و سازمان‌های سیاسی، و یا نشریات و مجلات مستقل رشد چشمگیری داشته‌اند. نشریات فوق نقش تعیین کننده‌ای در گسترش آزادی‌ها، در بیداری افکار عمومی، افشاء عملکرد نیروهای ارتجاعی و واپسگرا و در خنثی کردن توطئه‌ها و زدوبندهای پشت پرده داشته‌اند. بدون شک بالا رفتن سطح آگاهی سیاسی مردم میهن ما بی ارتباط با عملکرد چنین مطبوعاتی در مقاطع گوناگون رشد انقلابی در میهن ما نبوده است.

یورش نیروهای واپسگرا به آزادی‌ها

نیروهای ارتجاعی و واپسگرا، در میهن ما همواره سر ستیز با مطبوعات و نشریات مترقی و آزادیخواه داشته‌اند. ترس آنها از فعالیت چنین نشریاتی عمدتاً از رشد آگاهی عمومی و اندیشه‌هایی مترقی بوده، که از سوی نشریات گوناگون ترویج و تبلیغ می‌شده است. آنها خواهان جامعه‌ای بسته و محدود هستند؛ تفاوت نمی‌کند، که آنها روحانی بوده و یا باشند و یا نظامی و درباری بوده‌اند. بطور مثال در جریان بحران نان در آذرماه سال ۱۳۲۱ قوام‌السلطنه، نخست وزیر وقت دستور داد تا تمامی نشریات و جراید توقیف شوند. یا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نظیر کودتای سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ سرآغاز یک دوره انتقالی (از دوره آزادی به دوره اختناق کامل) در تاریخ مطبوعات ایران می‌باشد. از سال ۱۳۲۴ به بعد و خصوصاً از زمان تاسیس سازمان اطلاعات و امنیت (ساواک) شاهنشاهی، اساساً اجرای قانون مطبوعاتی و مندرجات آن فراموش شده و این مقامات امنیتی، دولتی و درباری بودند که مطبوعات را از همه جهت تحت کنترل خود قرار می‌دادند. در آخرین روزهای سال ۱۳۴۱ هیات وزیران تصویب‌نامه‌ی را صادر کرد، که بر اساس مفاد آن امتیاز نشریات و جرایدی که کمتر از سه هزار تیراژ داشتند لغو می‌گردید. بدین سان سلطه و سیطره حکومت و دولت بر مطبوعات شکل گرفت. و یا پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ دیری نمانید که نیروهای ارتجاعی و واپسگرای جامعه با سازماندهی دستجات یورش به مطبوعات و احزاب سیاسی سرکوب مطبوعات را نیز بصورت همزمان آغاز کردند. این حرکت سرآغاز یورش همه جانبه به سازمان‌ها و احزاب سیاسی در میهن ما بود.

بدین ترتیب دوران رکود جنبش و تسلط نیروهای ارتجاعی و واپسگرا بر اهرم‌های قدرت، پیوسته دوران رکود برای مطبوعات ایران از یکسو و ستیز آشکار و پنهان آنها با اختناق و ارتجاع بوده است. ستیزی که هرگاه جنبش مردم از آن حمایت کرده، مهاجم‌تر و بی‌پروا تر بوده و آنگاه که جنبش در رکود بوده وسعت این ستیز فراتر از مقابله با سانسور حکومتی نبوده است.

پیدايش نشریات جدید

این ویژگی را باید مدیون آندسته از خادمان به آزادی در میهنمان باشیم، که در مطبوعات ایران، طی دوران‌های متفاسوت تاریخ ایران، در مطبوعات کشورمان قلم زده‌اند و در این راه تا پای چوبه‌های دار رفتند، به زندان افتادند، شکنجه شدند و... اما ارتجاع و نیروهای واپسگرای میهن ما به گواه تاریخ هرگز نتوانستند برای همیشه جلوی فعالیت آنها را بگیرند. بطور مثال دوران بعد از انقلاب و یورش به احزاب و سازمان‌های سیاسی و نشریات وابسته به آنها را در جمهوری اسلامی در نظر بگیریم. از آنجائیکه یورش به احزاب و سازمان‌های سیاسی هرگز بمعنای پایان کار انقلاب بزرگ ۲۲ بهمن ۵۷ نبود، نبرد بین گرایش‌های گوناگون در جامعه پیرامون آزادی‌ها، و حفظ دستاوردهای انقلاب و تحقق آماج‌های آن در اشکال گوناگون ادامه یافت. این کوشش در

بولتن‌های همسو با جمعیت مولفه اسلامی، نیز وارد میدان مبارزه با آزادی‌ها شدند و این درحالی بود که هفته نامه "صبح" و کیهان همچنان به پرونده سازی مطبوعات شدت بخشیدند و روزنامه رسمی جمعیت مولفه اسلامی، بنام "تفتاب" نیز وارد همین میدان شد. جناح راست حکومتی که در تدارک انتخابات مجلس پنجم و بویژه پس از نتایج گسیج کننده این انتخابات، خود را برای انتخابات ریاست جمهوری آماده می کرد، این یورش، پرونده سازی و تخریب شخصیت‌های ملی، ملی-مذهبی و هنرمندان و نویسندگان و روزنامه نگاران مستقل را به تلویزیون کشید. برنامه "هویت" با همین منظور در تلویزیون جمهوری اسلامی، که زیر نظر علی لاریجانی، از وابستگان مولفه و روحانیت مبارز تهران اداره می شود، تهیه شد. این برنامه جنبه تلویزیونی یورش به آزادی مطبوعات بود که یورش مطبوعاتی ارتجاع را کامل می کرد. ارتجاع، پیروزی خود در برکناری محمد خاتمی از وزرات ارشاد اسلامی و برگماري وابستگان خود به این مقام و سپس تصرف تلویزیون دولتی را بدین طریق گسترش داد. براساس اظهار نظرهای مسئولین وزارت ارشاد اسلامی و معاون مطبوعاتی این وزارتخانه از میان نشریاتی که سال ۱۳۷۴ یا قبل از آن اجازه دریافت کرده بودند، اما تاریخ انتشار آنها سال ۱۳۷۵ آنها بود، حدود ۲۶ نشریه بود، که از میان آنها ۱ روزنامه، ۵ هفته نامه، ۷ ماهنامه، فصلنامه پچشم می خورد. در همین سال حدود ۱۰۴ نشریه فرهنگی-ادبی-هنری-اجتماعی، سیاسی-اقتصادی، آموزشی و پژوهشی و اطلاع رسانی اجازه فعالیت گرفتند، ولی تنها ۱۶ نشریه انتشار یافتند. این در حالیست که بیشتر همین نشریات نیز وابسته به نهادها و ارگان‌های حکومتی می‌باشند. در این دوره مجوزی برای انتشار نشریات غیرحکومتی پچشم نمی خورد. جمعیت مولفه اسلامی و دیگر نیروهای همسو با آن در ارگان‌ها و نهادها از همه امکانات استفاده کردند تا جلوی آزادی‌های محدود مطبوعاتی را در جامعه بگیرند و اجازه ندهند بحث‌های مربوط به ضرورت وجود احزاب در کشور و نیاز به قانون مداری و رشد آگاهی عمومی از آنچه در جمهوری اسلامی می گذرد در جامعه ادامه یابد.

همراه با فعالیت همه جانبه نیروهای واپسگرا، در همین دوره شاهد تشدید مبارزه نیروهای طرفدار آزادی‌ها و علیه عملکردهای واپسگرایانه هستیم. نیروهای مذهبی که با چهره ارتجاع مذهبی بیشتر آشنا شده بودند، هر کدام در دایره شناختی که پیدا کرده بودند وارد این مبارزه شدند. اکثریت قریب به اتفاق این نیروها، شناختشان از آزادی‌ها و ورودشان به این بحث، در چارچوب خطری بود که یورش ارتجاع مذهبی-بازاری آزادی‌های آنها را بازم محدود تر می ساخت. اما همین ورود به صحنه عملاً به جنبه عمومی مبارزه برای آزادی‌ها کمک کرد. در این چارچوب مبارزه صاحبان روزنامه‌ها، مجلات و نشریات برای اثنای عملکرد نیروهای ارتجاعی نه تنها تشدید شد، بلکه به عمق و شناخت تازه‌ای نیز دست یافت. آنها نقش بسیار مهمی در بیداری افکار عمومی داشته‌اند. انشای اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی بانک صادرات را شاید بتوان رویدادی به یاد ماندنی از فعالیت این دسته از مطبوعات برای یورش به ارتجاع طرفدار احتناق، بازاری‌ها و دلال‌های غارتگر و طرفداران ادامه برنامه غیر ملی تعدیل اقتصادی دانست. این هر سه، متهمان واقعی این پرونده بودند. شکست بزرگ روحانیون حکومتی و بازاری‌های جمع شده در حزب شبه فاشیستی "مولفه اسلامی" در جریان دو انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری را نمی توان متاثر از نقش مهمی که مطبوعات نیمه حکومتی و غیر حکومتی و بطور کلی، کارزار ضد اختناق مطبوعات دانست. همین است که باید منتظر انواع توطئه‌های ارتجاع برای مقابله با این مطبوعات بود، که این بستگی به توازن نیروها در حکومت دارد. حتی براساس همین ارزیابی و تحلیل نیز، مبارزه با ارتجاع و تشدید کارزار برای از قدرت به زیر کشیدن طرد شدگان انتخابات ریاست جمهوری و مجلس پنجم، از جامعیتی بدین وسعت برخوردار است. مردم در دو انتخابات ریاست جمهوری و مجلس پنجم به آزادی‌ها و طرد تاجر رای دادند، بنابراین باید در انتظار تغییرات جدید در نگرش‌های حاکم بر وزرات ارشاد اسلامی و تلویزیون جمهوری اسلامی بود. بی شک این دگرگونی با مقاومت ارتجاع و بازار همراه است، اما حکومت قانون در ایران و در همین جمهوری، که بنام اسلام در ایران برقرار است، جز از این طریق ممکن نیست. همچنان که مبارزه با غارت و غارتگری نیز جز بازگرداندن آزادی‌ها به جامعه و کنترل و نظارت افکار عمومی بر آنچه که در جامعه و حکومت می گذرد ممکن نیست!

منابع: روزنامه‌های سلام ۷، ۱۱ و ۱۴ شهریور ۷۵ و ۲۸ مرداد ۷۵ و ۱۸ فروردین ۷۶ - راه توده ۵۳ سال ۷۵

مطبوعات ایران، اعم از آنها که گرایش‌های مذهبی دارند و یا آندسته که خود را از قیود مذهب، بعنوان ایدئولوژی آزاد می دانند ادامه داشته است. و ویژگی‌های این دوران از حیات و کوشش مطبوعات ایران را باید در پیدایش مجلات و نشریات گوناگون در دوران پس از یورش‌های همه جانبه ارتجاع به نیروهای مترقی و احزاب و سازمان‌های انقلابی در نظر گرفت.

امین زاده، معاون مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در نخستین سمینار بررسی مسائل مطبوعات ایران چنین می گوید: «طی سال ۱۳۶۷ در مجموع حداقل ۱۸۳ نشریه در کشور انتشار یافته است. از این تعداد تنها ۱۲۸ نشریه براساس موازین قانونی مطبوعات انتشار یافته و ۵۵ نشریه بدون توجه به ترتیبات قانونی از سوی اشخاص متنفذ و یا ارگان‌ها و نهادهای انقلابی منتشر شده‌اند. در طی سال ۶۸ تعداد نشریات در حدود ۲۲ رشد داشته است. و در فاصله سال‌ها ۶۹ و ۶۸ با آغاز انتشار ۹۱ نشریه جدید، ما شاهد رشدی معادل ۴۹٪ در مطبوعات کشور بوده‌ایم. بنابراین در مجموع در فاصله سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۶۹ ما شاهد رشدی بیش از ۴۹٪ و فعالیت ۲۷۴ نشریه در سطح کشور هستیم.» این آمار مربوط به دورانی است، که جنگ ایران و عراق پایان یافته و وزرات ارشاد اسلامی، هنوز به تسلط "مولفه اسلامی" و ارتجاع مذهبی درنیآمده است. در این دوران محمد خاتمی وزیر ارشاد اسلامی بود.

طبعاً پیدایش نشریات گوناگون که درصد بیشتری از آنها غیرحکومتی بوده‌اند، نمی‌توانسته است خوشایند نیروهای واپسگرای جامعه باشد. از همین رو آنها دست بکار شده و موانع بسیاری بر سر راه فعالیت مطبوعات بوجود آوردند. حرکت فوق را باید در چارچوب نبرد "که بر که" در جامعه ارزیابی نمود. یورش نیروهای ارتجاعی به مطبوعات می‌بایست تا فتح اهرم‌هایی که اجازه می‌دادند، نشریات گوناگون شکل گیرند، انجام می‌گرفت. مشکلات مادی و نارسانای‌های مطبوعاتی از یکسو و حاکم شدن گرایش فکری خاص بر مدیریت مطبوعات در اواخر سال ۷۱ و سال‌های ۷۳ و ۷۲ به بعد را باید دلائل تعیین کننده پیرامون مشکلات جاری و محدودیت فعالیت نشریات و مجلات ارزیابی نمود.

تغییرات در وزارت ارشاد اسلامی

آخرین ماه‌های وزارت دکتر خاتمی در وزارت ارشاد را باید دوره یورش به مطبوعات، سینما و تلویزیون تلقی کرد. برای یورش به مطبوعات ابتدا دو تریپخانه کیهان و روزنامه رسالت به کار افتادند و سپس هفته نامه "صبح" به آنها پیوست. در پایان این ستیز، علی لاریجانی، که اکنون تلویزیون جمهوری اسلامی را در قبضه خود دارد، وزیر ارشاد اسلامی شد. محمد عبدالهیان، یکی از اعضای مرکزی هیئت مولفه اسلامی و از بازاریان معروف تهران همراه او به وزارت ارشاد منتقل شد و سمت قائم مقام وی را برعهده گرفت. وی سپس برای اجرای همین نقش به تلویزیون جمهوری اسلامی منتقل شد و به جای او نخستین رئیس شهرداری غیرنظامی جمهوری اسلامی و عضو رهبری مولفه اسلامی مصطفی میرسلیم منصوب شد. لاریجانی با حکم خامنه‌ای سرپرستی رادیو و تلویزیون را برعهده گرفت. وزارت ارشاد پس از این رویدادها، بصورت کامل در اختیار جمعیت مولفه اسلامی-رسالت-حجته و جامعه روحانیت مبارز قرار گرفت. گروهی دیگر رسالت-حجته در ابتدای سال ۷۴ قانون جدید مطبوعات را به مجلس بردند. براساس قانون جدید، نظارت و سانسور آشکار حکومتی بر مطبوعات حاکم می‌گردد. اما انشای مطبوعات و نیروهای سیاسی-مذهبی مخالف، که از آزادی محسوسی در جامعه برخوردار بودند و وسیع افکار عمومی باعث گردید که قانون جدید پس گرفته شود. در همین دوران، با دخالت مستقیم قوه قضائیه که زیر نفوذ مستقیم مولفه اسلامی قرار دارد، هیات منصفه مطبوعات تغییر کرد و اکثریت آن از بین نمایندگان انتخاب شدند که از جانب اکثریت مجلس اسلامی مرکب از رسالت-مولفه اسلامی-روحانیت مبارز-حجته بودند. در همین دوران نشریاتی چون جهان اسلام، پیام دانشجو، کیهان، گردون، نشریه هفتگی بهار، توس، مبین، جهان فردا یا توقیف شدند و یا به محاکمه کشیده شدند. روزنامه سلام چندین بار با یورش نیروهای فشار که از حمایت کامل نیروهای واپسگرا و ارتجاعی برخوردارند روپرو شد. درپس پرده تسامی این رویدادهای منفی و ضد آزادی، سرمایه داری بازار و روحانیون وابسته به آن قرار داشتند. طیفی که از فردای پیروزی انقلاب نیز در همین جهت تلاش کرده بود و یک سر نبرد "که بر که" بوده است.

سال ۷۵ را باید سال دشواری برای مطبوعات و انتشارات ارزیابی کرد. در همین سال مدیران و سردبیران حدود ۲۲ نشریه دادگاهی شدند. تعدادی از نشریات و مجلات غیرحکومتی توقیف شدند. یورش گروه‌های سازمان یافته حکومتی بطور پیگیر علیه نویسندگان، هنرمندان و نویسندگان مطبوعات تشدید شد. همزمان با این یورش‌ها، مجلات وابسته به آنها گسترش یافت. نشریاتی چون "یا لشارت الحسین"، "تلمیحه"، "نماز" در تیراژ وسیع چاپ و بصورت مجانی در اجتماعات مذهبی توزیع شد. همزمان با این نشریات،

تماس تلفنی با خانواده اش در خارج از کشور گفت که طبق حکم صادره باید در بهمن ماه آینده آزاد شود و بزودی به زندان دیگری منتقل خواهد شد. ظاهراً این زندان جدید باید در اختیار دادگستری جمهوری اسلامی باشد، نه وزارت اطلاعات و امنیت.

برکناری فرمانده سپاه!

فرمانده سپاه پاسداران، "محسن رضانی"، سرانجام پس از چند بار تائید و تکذیب استعفايش، از این مسئولیت برکنار شد. او پس از این برکناری به عضویت شورای مصلحت نظام برگمارشد و بعنوان مسئول دبیرخانه این شورا انتخاب شد! برکناری او، علاوه بر آلودگی وی به فسادهای مالی عظیم در نیروهای مسلح، دخالت هایش در دو انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری، عدم موافقت محمد خاتمی برای باقی ماندن وی بر مسئولیتش، بیس و پیش از همه ناشی از مخالفت بدنه سپاه و بسیج با ادامه فرماندهی وی بود. رأی ۸۰ درصدی سپاه، بسیج و خانواده آنها، در کنار خانواده قربانیان جنگ و معلولین جنگی به خاتمی، اختطاری بود که سران جمهوری اسلامی نمی توانستند بدان بی توجه بمانند. با آغاز برنامه "تعدیل اقتصادی"، محسن رضانی و جمعی دیگر از فرماندهان سپاه و مسئولین وزارت دفاع، به فتوای رهبر کنونی جمهوری اسلامی، "علی خامنه ای"، مجاز به تاسیس شرکت های تجاری و صادرات و واردات شدند، که خبر آن همان زمان در "راه توده" اعلام شد. راه توده نوشت، این همان پیوندی است که ارتش پاکستان را مدافع سیستم حاکم بر این کشور کرده است و سران بازار ایران -موتلفه اسلامی- برای در اختیار گرفتن سپاه و بکار گرفتن آن در جهت غارتگری خود و تضمین روند خصوصی سازی و سرکوب ناراضیان، دست وی و تعدادی از فرماندهان دیگر سپاه و بسیج را با تاسیس شرکت های تجاری در صادرات و واردات و غارت مردم باز گذاشت. تلاش آشکار و تهدیدهای این فرماندهان و بویژه محسن رضانی در دفاع از ناطق نوری و اجرای چند توطئه نظامی برای جلوگیری از پیروزی محمد خاتمی، در حقیقت مقدمات کوتانی بود توسط این فرماندهان علیه انتخابات اخیر ریاست جمهوری که با قدرت جنبش مردم و آگاهی آنها عقیم ماند. ما به همه توده ای ها و علاتمندان به مسائل ایران توصیه می کنیم، یکبار دیگر نخستین اطلاعیه راه توده (شماره ۶۰) در ارتباط با انتخابات ریاست جمهوری، گزارش مربوط به "فرماندهان بازاری سپاه و بدنه سپاه" در شماره ۵۹ و همچنین اطلاعیه مربوط به پیروزی محمد خاتمی در انتخابات اخیر شماره ۶۰ و سرانجام، صفحه آخر شماره ۶۳ راه توده و همچنین، از مصاحبه راه توده با رادیو ۲۴ ساعت ایرانسان متقیم امریکا، بخش مربوط به نیروهای مسلح جمهوری اسلامی و برکناری اجتناب ناپذیر فرماندهان بازاری سپاه را در شماره ۶۳ یکبار دیگر مطالعه کنند.

محکومیت یکساله فرج سرکوهی و پایان یک ماجراجویی حکومتی!؟

فرج سرکوهی، سردبیر نشریه "آدینه"، در دادگاه در بسته ای که معلوم نشد وابسته به ارگان های امنیتی بوده و یا قضائی محاکمه و به یکسال زندان محکوم شد. محاکمه سرکوهی، سرانجام، پس از پایان یک دوره کشمکش های درون حکومت بر سر مناسبات با دولت آلمان، دادگاه میکونوس و پیش از همه اینها، جلوگیری از هر نوع تشکل و فعالیت روشنفکران و هنرمندان ایران در داخل کشور و وابسته دانستن "کانون نویسندگان ایران" به کشورهای غربی و بویژه آلمان برپا شد. بازداشت سرکوهی در فرودگاه مهرآباد و سپس رهائی موقت او، که انتشار نامه افشاگرانه وی از آنچه در زندان امنیتی برسرش آورده بودند، حاصل این رهائی موقت بود، یکبار دیگر نشان داد، که مانند همه موارد مشابه، وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی، با اهداف مورد نظر خود، شخصیت ها و افراد را ابتدا بدون هیچ نوع مدرکی بازداشت و سپس آنچه را که خود می خواهد و بدان نیاز دارد، زیر شکنجه بر زبان و قلم فرد بازداشت شده می گذارد. این نمایشنامه شناخته شده ایست، که اکنون نیز یکی دیگر از پرده های آن، بنام دادگاه متهمان به رشوه در شهرداری تهران جریان دارد. اتفاقات اعترافات این متهمان نیز، مانند همه موارد مشابه، پس از دستگیری متهمین تازه بر ملا شده است! دستگاه امنیتی و قضائی جمهوری اسلامی که هر دو زیر نفوذ جناح بازار-روحانیت قرار دارند، در همان ابتدای پیروزی محمد خاتمی، خیال داشتند مساجرای سرکوهی را در یک دادگاه فرمایشی، به گونه دیگری برپا ساخته و سرنوشت دیگری را برای وی رقم بزنند. این وعده را رئیس قوه قضائیه، "آیت الله یزدی"، پس از انتخابات ریاست جمهوری نیز تکرار کرده بود، اما بیم و هراس از رسوائی بیشتر مانع این عمل شد. در این تردید نیست که کارزار افشاگرانه خارج از کشور نیز در جلوگیری از ادامه توطئه مقامات امنیتی جمهوری اسلامی در ارتباط با فرج سرکوهی نقش داشت، اما بیش و پیش از آن، باید به تغییر شرایط در ایران و بویژه در حکومت جدید و در نتیجه انتخابات ریاست جمهوری جستجو کرد. فرج سرکوهی طی یک

در تهران گفته می شود، که شکست خوردگان انتخابات، از طرحی مطلع شده اند که براساس آن قرار است تعاونی های مصرف بسرعت و به همت شهرداری تهران گسترش یافته و توطئه احتکار بازاری های مخالف دولت خاتمی را درهم شکند. طرح ضرورت جانشین شدن شبکه تعاونی های مردمی بجای شبکه توزیع کنونی، در آستانه محاکمه شهرداران نواحی تهران، حتی در برخی روزنامه ها، مانند "سلام" مطرح شده بود.

در ادامه همین توطئه و بیم و هراس سران بازار و موتلفه اسلامی از گسترش شبکه تعاونی های توزیع مردمی است، که روزنامه "رسالت" طی سرمقاله ای، با همان حربه های شناخته شده گذشته و قدیمی که "کوپونیسیم" را کمونیسیم و دولت موسوی را حکومتی کمونیستی تبلیغ کرده بود، اینبار نیز سخن از دو گرایش در دولت خاتمی به میان می آورد: لیبرال ها و استالیست ها! از نظر غارتگران، هر نوع گرایش مردمی در هر دولتی، که منافع آنان را در خطر قرار داده و پایگاه مردمی حکومت را تقویت کند، دولتی کمونیستی و استالینیستی است!

توضیح: مطلب صفحه ۵ این شماره با عنوان "دست همه رو شد"، خلاصه ایست از مصاحبه "سعید حجاربان"، معاون سیاسی موسسه مطالعات استراتژیک ج.ا.ا. با "سلام" که متأسفانه نام و عنوان وی از قلم افتاده است.

Rahe Tudeh No. 64

September 1997

Postfach 45

54574 Birresborn, Germany

شماره حساب بانکی:

Postbank Essen, Konto No. 0517751430

BLZ 360 100 43, Germany

قیمت ۶ فرانک فرانسه ۲ مارک آلمان ۱ دلار آمریکا

از فاکس و تلفن شماره ۰۴۵-۳۲۰۴۵-۲۱۲۳۳-۴۹ (آلمان)
می توانید برای تماس سریع با «راه توده» و ارسال اخبار و گزارش های خود استفاده کنید.